

نگاہ بہ شاہ، از منظر دانش یونان،
نہ از نگاہ دکتر عباس میلانی

احمد رضایی

نگاه به شاه از منظر دانش یونان،

نه از نگاه دکتر عباس میلانی

نویسنده: احمد رضایی

نشر: نوزمان ریاضی

سال انتشار: ۲۰۱۸ / ۱۳۹۷

چاپ: شرکت آمازون، *createspace*

قیمت: ۹/۵۰ یورو

شابک: ۱۰: ۹۷۸-۴۲۷۲۵۹

شابک: ۱۳: ۹۷۸-۱۷۲۰-۴۲۷۲۵۴

***برای تهیه ی این کتاب با مراجعه به سایت شرکت آمازون در کشور خودتان از

شماره ی شابک و یا نام کتاب در این سایت: **Negah Be Shah** استفاده نمایید ***

فهرست:

پیش‌نوشتار ۷

پیش‌درآمد ۱۵

فصل اول ۲۷

بخش اول، سرشت انقلابات ۲۸

بخش دوم، سامان دهندگان انقلاب ۳۴

بخش سوم، تمدن و تمدن‌ستیزان ۴۰

بخش چهارم، تفاوت بین سلطان مستبد با پادشاه دیکتاتور ۴۸

بخش پنجم، گام‌های پدر سیاسی مصدق ۵۵

بخش ششم، مانده‌کاران و نمانده‌کاران در تاریخ ۶۰

بخش هفتم، مفهوم استقلال ۶۶

بخش هشتم، گذار تمدن ۷۲

بخش نهم، هوراس ۸۰

بخش دهم، آیا محاهدنی زندگی باور است! ۸۶

بخش یازدهم، مولفه‌های سخت‌افزاری تمدن ۹۳

بخش دوازدهم، جنگ برای وضع حمله ۱۰۲

بخش سیزدهم، اشکانیان، حلقه اتصال تمدن ۱۰۸

بخش چهاردهم، ایران برای ۱۳۰۰ سال ۱۱۵

بخش پانزدهم، آیا مولانا همان حلاج است؟ ۱۲۳

بخش شانزدهم، فردوسی و تراپرتی ۱۲۹

بخش هجدهم، نابودی فرسنگ ۱۳۶

بخش هجدهم، تصویر لاکون، یا لاکوم ۱۴۳

بخش نوزدهم، چرا دین جدید متولد می شود ۱۵۰

بخش بیستم، پادشاه نیک به تمدن نزدیک ۱۵۶

بخش بیست و یکم، تیر خلاص بر بدینیت ۱۶۳

بخش بیست و دوم، چرا بخش مشروطه خوابی ۱۶۸

بخش بیست و سوم، از نادر پادشاه خزاره، ۱۷۵

بخش بیست و چهارم، پادشاه و سلطان ۱۸۱

بخش بیست و پنجم، فتح کتاب مجاهد به شاه ۱۹۱

فصل دوم ۱۹۷

بخش اول، تفاوت بین مدح و مداحی ۱۹۸

بخش دوم، خوشامد گوئی گفتار مدنی ۲۰۵

بخش سوم، آنچه محمد رضا شاه در پی آن بود ۲۱۳

بخش چهارم، دریافت یک تقد ۲۱۸

بخش پنجم، شاه و اسلام ۲۲۴

بخش ششم، تقلیل دادن بر جنگیهای شاه ستمدن ۲۳۰

بخش هفتم، انقلاب انقلابیون ۲۳۶

۲۴۱	بخش هشتم، مجامعی نو
۲۴۷	بخش نهم، آیا آنچه از شاه با قمانده رویانیش بودیا
۲۵۳	بخش دهم، شاه و کاستی نایش
۲۶۱	فصل سوم، مار کسبیم

۲۶۲ بخش اول، طبقات اجتماعی

۲۶۹ بخش دوم، تاریخ تمدن تنها یک فوراسین

۲۷۵ بخش سوم، انواع تاجر!

۲۸۳ بخش چهارم، مقایسه برنامه

۲۹۰ بخش پنجم، مارکس مکار انقلابات

۲۹۶ بخش ششم، احترام

۳۰۴ بخش هفتم، انقلاب ارضی

۳۱۲ بخش هشتم، سچاره کور با چن!

۳۱۹	فصل آخر
-----	-------	---------

۳۲۰ بخش اول رابطه‌ی حزب و تمدن

۳۲۵ بخش دوم، صرف وقت برای باسوادی یک جامعه

۳۲۸ بخش سوم، اولین قانون اساسی دنیا "ملنا کارتتا" در انگلیس

۳۳۶	منابع
-----	-------	-------

پیش نوشتار

پیش‌نوشتار:

همه قلم به دستان مقدمه کتاب شان را پس از اتمام آن می‌نویسند. اگر نویسنده ای اصرار بر نظری دیگر دارد. با احتیاط باید به گفته اش گوش فراداد.

من خام قلم هم.

آخرین برگ کتاب دردی ماه با هدیه به آوا تمام شد. در فکر بودم که چگونه به خاطر اینکه به من اجازه می‌دهید که مفاهیم کمتر پرداخته شده از دنیای دانش جامعه‌شناسی کلاسیک، از آن جمله دانش "یونان" را، که با شما به اشتراک گذارده شده قبلاً سپاسگزاری کنم!

دیدم که:

تمامی صفحات کتاب در زیر پای نویسندگان صاحب صلاحیت تر، مردم خطا پوشمان در شهرهای مختلف ایران پهن شده. شهروند، خبرنگاران تلویزیون من و تو، تصاویری همراه با شعار "چه اشتباه کردیم که انقلاب کردیم" را که در پهنای این سرزمین در بند استبداد سرداده بودند، را پخش

می‌کرد.

شهروند خبرنگار دیگر، فیلمی از شعاری دیگر در تظاهراتی دیگر. "رضا شاه روح ات شاد". تصویر پشت تصویر "ای شاه ایران برگرد به ایران" و فراوانی از گنجینه بداهه گویی‌های اعتراضی هم میهنانم. آن هم از شهرهایی که نه در انقلاب شرکت کرده بودند و نه تا حال در اعتراضات تا کنونی.

عمق این رخداد، نه تنها شعارهایش، پایان حاکمیت استبداد را فریاد می‌زند! بلکه همراه بود با جایگزین بسیار معنا دار! ما گذشته مان را آرزو داریم که داشته باشیم.

این فصل نوشته‌ها تا جای ممکن تلاش دارد، بخشی از چرایی‌های، زندگی به غارت رفته مردم ایران عصر پهلوی، و تمدن آنان که ادامه تمدن کهن ساسانی نابود شده از سوی تمدن ستیزان بربر منش را، زیر نام نگاه به شاه، از منظر دانش یونان. نه از نگاه آقای عباس میلانی برای شما پاسخگو باشد.

چرا انقلابات سیاسی، که به غلط از آن با نام انقلابات اجتماعی سخن می‌گویند تمدن ستیزند؟ و چرا تمامی انقلابات با شکست مواجه شده‌اند؟ چرا ایدئولوگها آرزوی خود را، که همان نابودی تمدن است، یکی در چاه جمکران می‌جوید. دیگری در پس و پشت جامعه بی‌طبقه؟

آیا این دو در بنیان با هم متفاوتند؟

آیا مردم سامان ده انقلابند، یا روشنفکران، یا حکومت‌های خسته از تدارک
زیر ساختهای مدنی به منظور استقرار حاکمیت قانون، به جای حاکمیت فردی
یا جمعی در یک پروسه زمان بر؟

چرا ادامه راه نظام‌های پادشاهی به تمدن ختم می‌شود؟

ماندگاران و ناماندگاران در تاریخ چه کسانی هستند؟ چرا؟

آیا دیکتاتور همان مستبد است؟

آیا بین سلطان و پادشاه تفاوت معنا داری نیست؟

آیا "استقلال" به معنی فاصله گرفتن از تمدن که ما بخاطر آن انقلاب

کردیم، همان: خود کشی فرهنگی، سیاسی، اقتصادی نیست؟

چرا مدنیت ساسانی در برابر حمله اعراب کم آورد؟

و ... آیا‌های دیگر

در این نوع نگاه و همراه با دیدن ایران در آستانه تمدن. در قرن بیستم.
همسان دیگر کشورهای متمدن اروپا. تلاش دارد. تا به حقوق تزییع شده
یک حکمران با فضیلت در حوزه جامعه شناسی آکادمیک، با اشارتی از آثار
محمد رضا شاه در حوزه نظرو هم در حوزه عمل که کمتر یا اصلا بدانها
پرداخته نشده بپردازد.

و هم نگاهی وی با حکمت ارسطویی. هم سخنی با تمدن سازانی چون،

حکیم فردوسی، جان لاک، ولتر نادام از انقلاب، فروغی بزرگ، با ادبیاتی فاخر و فراهمکن تر با آن بزرگان را، در مجموعه های جدا در فرم، اما پیوسته در مفهوم با هم، که یقینا با کاستی های فراوان و نقدهایی همراه خواهد بود را، برای شور نزد شما و داوری، به تاریخ بسپارم.

احمد رضائی اول اسفند ۱۳۹۶

هدیه به آوا صوفیا و تمامی کسانی که چون او به دیگران بیش از خود فکر می کنند.

دو سال و هفت ماه اش بود که در تابستانی، مهمان دخترم و همسرش در ویلای اجاره ای نسبتاً بزرگی در جزیره ساردنی، بازی آوا و لوکا و بیژن برادر بزرگترش را زیر نظر داشتیم. در میان فراوانی اسباب بازیها، آوا با فرغون پلاستیکی بازی می کرد. دیگر اسباب بازی های پلاستیکی را از این سوی ویلا به آن سوی حیاط می برد.

پرسیدم بابا چکاری کنی؟ گفت دارم کار می کنم. عین جمله اش، گفتم برای چی کار می کنی؟ گفت برای لوکا. چرا برای لوکا؟ گفت می خواهم پول در بیارم، برای لوکا یک تلفن موبایل بخرم!

بقیه ماجرا: لوکا بر اساس تصمیم بابا و مامانش اجازه داشت که روزی بیست دقیقه با گوشی بابا یا مامان بازی کند. این فرصت برای او کم بود و همیشه برای فرصت بیشتر چانه می زد. هیچ چانه زنی اش فایده نداشت. لذا به کار

آنان معترض بود و چون ابزاری جز گریه برای
اعتراض نداشت و آوا هم کاری برای او نمی
توانست انجام دهد! این بود که، تصمیم گرفته بود
کار کند تا با پولش اشکهای برادرش را بخرد.

پیش درآمد

یونان قرن پنج قبل از میلاد، تقریباً هم عصر اواخر پادشاهی کوروش، تولد فرزندی با نام پریکلس از تبار اشرافیت را در تاریخ خود دارد که با این نوع نگاه به زندگی شهروندانش، این بینش انسان منشانه در کشورداری و مملکت سازی، این شیوه حکمرانی، این ادبیات فاخر و بلیغ را که شما نظاره گر خواهید بود! دومین واضح تمدن در حوزه نظر بعد از اولین واضح آن در حوزه عمل، کوروش کبیر، از درس آموختگان مکتب سوفیستها به معلمی آناکساگوراس پدر جامعه‌شناسی آکادمیک بود. وی یکی از زیر مجموعه های دانش یونان را کرسی دار بود. که به حلقه پیش سقراطیان، فراهم آورندگان دانش مدنی یونان معروف و مشهورند.

نام کتاب، "نگاه به شاه از منظر دانش یونان" برگرفته از این پیشینه متمدنانه است. که قهرمانش یک این همانی آشکار با پریکلس دارد.

با هم برای شنیدن سوال یا نقدتان، خواندن کتاب را شروع می کنیم.

خطابه رثاییه پریکلس (۴۳۱ قبل از میلاد) تلخیص

پریکلس (۴۲۹-۴۹۵) سخنور، رهبر نظامی، سیاستمداری از نظر فکر خوش قریحه، فاضلی که دولت شهر یونانی آتن را به اوج شکوفایی خود رساند.

آتن سده پنجم پیش از میلاد جامعه ای بود آباد، با قاضیانی که هر ساله انتخاب می شدند و به آنها "ژنرالها" می گفتند و مشارکت گسترده شهروندان در نهادهایی چون مجمع "بول" تشکیلات مستقلی بود که در آن هر شهروندی یک رای داشت. بول تشکیلاتی بود ۵۰۰ نفری که اعضای آن سالانه از بین شهروندانی که بیش از سی سال داشتند، با رای گیری انتخاب می شدند. وظیفه این نهاد تهیه پیشنویس برای مجمع، بررسی کارهای دولت و کنترل قضات بود.

پریکلس در ۴۵۴ ق م یکی از ده قاضی آتنی بود، که با پیشینه اشرافی از گسترش دموکراسی حمایت می کرد. از جمله ابداعات او پرداخت حقوق دولتی به قضات و سایر خدمات دولتی که به شهروندان فقیر آتن امکان می داد تا در گردش چرخ حکومت مشارکت داشته باشند. سخنان او را توسیدید مورخ که هم عصر او بوده برای آگاهی نسلهای آینده ثبت کرده.

"بیشتر کسانی که در گذشته در این گونه مراسم سخن گفته اند، رسم خطابه خوانی در پایان مراسم به خاکسپاری جان باختگان را ستوده اند. من چنین نمی اندیشم. این مردان ارزش خود را با عمل نشان داده‌اند. اعتقاد ما

به شجاعت و مردانگی اینان، نباید از طریق خطابه خوب یا بدی که در اینجا خوانده می‌شود به زبان بیاید. آنجا که شنوندگان خطابه به آسانی نتوانند حقیقت آنچه را که گفته می‌شود باور کنند. و ...

سخن را با یاد نیکانمان آغاز می‌کنم زیرا در چنین فرصتی ستودن ایشان و به یاد آوردن کارهای بلندی که انجام داده‌اند هم رواست و هم لازم. در این سرزمین ما، تا امروز همیشه قومی واحد نسل به نسل با شجاعت و فضیلت زندگی کرده و آنرا به صورت کشوری آزاد برای ما به ارث نهاده است. از این رو شایسته است که نیاکانمان را بستاییم. ولی پدران ما بیش از آنان در خور ستایشند زیرا ارثیه‌ای را که از پیشینیان خود گرفتند با تحمل رنج فراوان بزرگ‌تر ساختند و کشوری بزرگ‌تر و نیرومندتر از آنچه گرفته بودند برای ما باقی نهادند. اما خود ما که امروز بیشترمان در سنین کمال هستیم و در اینجا گرد آمده‌ایم، به وسعت و نیروی کشوری که به ارث برده‌ایم افزوده چنان سازمان داده‌ایم که چه در زمان صلح و چه در هنگام جنگ از همه جهات بر خویش بسنده است.

نمی‌خواهم درباره‌ی اموری که همه می‌شناسید سخن را به درازا بکشم. شما همه می‌دانید که ما و پدرانمان چگونه در نبرد با دشمنانمان، چه یونانی چه بیگانه، جانفشانی کردیم که به قدرتی که امروز داریم دست یافتیم. آنچه می‌خواهم امروز در درجه اول باز نمایم، روحیه‌ای است که با آن در برابر دشواریها ایستاده‌ایم، و نظام سیاسی کشور ما و شیوه زندگی ماست که

ما را بدین عظمت رسانده است. پس از آن به ستایش جانباختگانمان خواهیم پرداخت زیرا چنین امروز در اینجا هم بجاست و هم برای همشهریان و بیگانگانی که در این مراسم حضور دارند و آن را می شنوند، سودمند.

نظام سیاسی ما با هیچ نظامی قابل قیاس نیست و از نظام سیاسی همسایگانمان تقلید نشده، بلکه سر مشقی برای دیگران است و جای دارد که همسایگان ما از آن تقلید کنند. شیوه حکومت ما از حیث نام شیوه دموکراسی است. زیرا که در کشور ما قدرت به دست عموم شهروندان است نه در دست گروهی کوچک. در دعاوی و اختلافات خصوصی همه افراد در برابر قانون برابرند. آنجا که برای نیل به مقامی دولتی یکی باید بر دیگری مرجح شمرده شود، ملاک گزینش، قابلیت و توانایی شخصی است نه تعلق به طبقه ای خاص، تنگدستی و گمنامی هیچ فردی را مانع از خدمت به جامعه و دولت نمی شود.

ارتباط روزانه ما با یکدیگر مانند زندگی سیاسی ما روشن و آزادانه است. وقتی که همسایه ما زندگی خود را به میل و سلیقه خویش سامان می بخشد بر او خشم نمی گیریم و ابرو در هم نمی کشیم. چنین عکس العملی در برابر سلیقه‌ی دیگری، گر چه منشاء زیانی برای او نیست، ولی احساسات او را جریحه دار می کند. ما در زندگی خصوصی آزادیم و به مسامحه گرایش داریم ولی در زندگی اجتماعی پیرو قانون. زیرا که قانون را محترم می شماریم و از قانون شکنی بیم داریم.

از کسانی که برای تصدی مقامات دولتی بر می‌گزینیم اطاعت می‌کنیم و به احکام همه قوانین، مخصوصاً قوانینی که برای حمایت از ضعفا وضع شده‌اند، گردن می‌نهمیم و از قوانین نوشته‌شده که بی‌اعتنایی به آنها در نظر عموم شرم‌آور تلقی می‌شود، تخطی نمی‌کنیم.

وقتی که کار خود را به انجام رساندیم به تفریح و استراحت می‌پردازیم و برای این منظور در طی سال جشنهای ورزشی، مراسم قربانی بر پا می‌کنیم. به علت قدرت و بزرگی شهر ما همه چیزهای خوب که در هر جای دنیا بدست می‌آید، به کشور ما سرازیر می‌شود به طوری که استفاده از محصولات کشورهای بیگانه برای ما همان گونه امر عادی است که بکار بردن فرآورده‌های کشور خودمان.

در مورد مساله امنیت میان ما و دشمنان ما فرق بزرگ وجود دارد. مثلاً دروازه‌های ما به روی همه مردم جهان باز است و ما گاه به گاه بیگانگان را از کشور خود بیرون نمی‌کنیم. [اشاره به رسم اسپارتیان که گاه به گاه همه بیگانگان را از کشور خود بیرون می‌کردند]. از ترس اینکه دشمنان به اسرار ما راه بیابند و در نقشه‌های جنگی خود از آنها استفاده کنند. زیرا ما همیشه به شجاعتمان تکیه می‌کنیم نه به جنگ ابزارها و آبرنگها.

در مورد نظام تربیتی نیز میان ما و بیگانگان فرق است. اسپارتیان از کودکی تمرین مداری می‌کنند و به انضباط سخت خو می‌گیرند. ما زندگی را بدون همه آن رنجها و سخت‌کوشی‌ها می‌گذرانیم و با این همه در روز

سختی آماده ایم در برابر همه خطرهایستادگی کنیم. یکی از دلایل این سخن این است که هر گاه اسپارتیان به سرزمین ما حمله می کنند تنها نمی آیند بلکه همه متحدان خویش را با خود می آورند ولی وقتی که ما به کشوری دیگر لشکر می کشیم تنها سپاه خودمان را به آنجا می بریم و با اینکه نبرد در سرزمینی بیگانه صورت می گیرد، بیشتر اوقات بر حریفان پیروز می شویم. این شجاعت ما ناشی از طبیعت ماست نه حاصل قوانین و دستورات دولت، ولی از این گذشته خصایص شایان ستایش دیگری هم دارد که اینک بر

می شمارم:

اشتیاق ما به زیبایی سبب می شود که در لذت بردن از زندگی به افراط گراییم، و دل بستگی ما به امور روحی و معنوی مایه سست عنصری ما نمی گردد. ثروت در نظر ما چیزی است که باید در راه درست بکار رود نه چیزی که با آن بر دیگران فخر بفروشیم، و تنگدستی در نظر ما مایه شرم نیست، شرم حقیقی آنجا است که شخص نکوشد تا با کار و فعالیت از تنگدستی رهایی یابد. در شهر ما هر فردی توجه به زندگی شخصی و خصوصی خویش را با دل بستگی به امور اجتماعی و سیاسی توأم می سازد.

ما نمی گوئیم کسی که توجه به امور سیاسی ندارد تنها سرگرم کارهای شخصی خویش است، می گوئیم چنین کسی در شهر ما اصلا کاری نمی کند و شهروند خوبی نیست.

ما آنتیان تصمیمهای راجع به امور سیاسی را پس از بحث و تبادل نظر

و پیشبینی نتایج آنها اتخاذ می‌کنیم و معتقد نیستیم که سخن برای عمل زیان دارد، و بدترین چیزها در نظر ما این است که شخص با شتاب دست به کاری بیازد بی آنکه در باره آن به درستی اندیشیده و شور کرده باشد.

یکی دیگر از موارد افتراق ما با اقوام دیگر آن که ما نخست نیک می‌اندیشم و آنگاه خطر می‌کنیم در حالی که دیگران از روی نادانی، و نیاندیشیده، شجاعت بخرج می‌دهند و نیندیشیده می‌ترسند.

از قدرت روحی، کسی بهره‌ور است که خوشیها و رنج‌ها را به روشنی می‌شناسد و با این شناخت بی‌هیچ‌واهمه‌ای با پیشامدها روبرو می‌شود. در مورد بزرگ‌منشی و وفاداری نیز میان ما و بیشتر اقوام فرق است. ما از این رادوست‌بدست می‌آوریم که به دیگران نیکویی می‌کنیم نه از این طریق که از نیکویی دیگران برخوردار باشیم، و به همین جهت دوستی ما شایان اعتماد است زیرا که ما همواره می‌کوشیم با ادامه نیکوکاری به دوستانمان سپاسگزاری ایشان را نسبت به خودمان زنده نگاه داریم در حالی که احساس کسی که مدیون دیگری است توأم با اشتیاق نمی‌تواند بود. زیرا می‌داند که وقتی که نیکویی دیگری را جبران می‌کند این جبران باز پرداخت دین است نه نیکوکاری متقابل. محبت ما به دیگران از روی محاسبه نفع و ضرر نیست، ما آزادانه و فقط به سائقه‌گشاده‌دستی و بزرگ‌منشی خودمان نیک می‌کنیم.

با توجه به همه این خصایص، می‌گوییم که شهر ما مدرسه یونان است.

و به عقیده من هر فردی در شهر ما در همه جنبه های گوناگون زندگی برای خویش بسنده است و دلیل اینکه آنچه می‌گوییم نه گزاره بلکه عین حقیقت است، قدرت شهر ما است. قدرتی که در پرتو این خصایص توانسته ایم بدست آوریم. شهر ما یگانه شهری است که در روز امتحان، عظمت و قدرتش بیش از آن است که از آن انتظار می‌رود. یگانه شهری است که شکست خوردن از آن برای هیچ دشمنی مایه شرم نیست، و هیچ یک از زیر دستانش نمی‌تواند ادعا کند سر به فرمان شهری دارد که فاقد لیاقت فرمانروایی بر دیگران است. علامات اقتدار ما روشن و آشکارند و مردمان اعصار آینده، ما را با همان چشم‌اعجابی خواهند نگریست که امروز به آن می‌نگرند.

ما نه نیاز به ستایشهای هومر داریم و نه به آواز خوانانی که با سرودهایشان نشاطی زودگذر در درون ما برانگیزد و از ما نمودی بر ما عرضه کنند که در برابر واقعیت رنگ ببازد. ما در پرتو شهادت خود در هر خشکی و هر دریایی راه یافته ایم. در هر نقطه نشانه‌های نیکی‌های ما به دوستان و آسیبهایی که به دشمنان بزده ایم، هویدا است.

برای چنین شهری است که این جان‌باختگان، که نمی‌خواستند آن را ناتوان ببینند، با شهادت و شجاعت جنگیدند و از پای در آمدند، و ما که بازماندگان ایشانییم به خاطر نگاهداری آن، هر مشقتی را به جان خواهیم خرید.

آن چرا که ما به خاطر آن می‌جنگیم بیشتر و بزرگتر از آن چیزی است

که دیگران برای نگاهداریش خود را در خطر می افکنند. آنچه این شهر را این چنین بزرگ و شایان ستایش ساخته شجاعت و فداکاری این جانباختگان و مردانی همانند ایشان است. چنین انطباق را میان ستایش و عمل در مورد یونانیان دیگر به دشواری می توان یافت. اینان عنان پیروزی و شکست را به دست امید سپردند و در لحظه رویارویی با خطر، تکیه گاهی جز خویشتن نجستند. در گرماگرم کارزار مقاومت و مرگ را بر گریختن و زنده ماندن برتری نهادند، از نکوهش و شماتت مردمان گریختند و در برابر ضربه های نبرد سینه سپر کردند و در لحظه ای کوتاه، نه در حال ترس بلکه در اوج زندگی و شرف و افتخار از ما جدا شدند.

آری این مردان بدین سان نشان دادند که لیاقت شهروندی شهر ما را دارند. لذا نکته اساسی این است که هر روز باید چشم به قدرت و عظمت آتن بدوزیم و به این شهر از ته دل عشق بورزیم، و بیاندیشیم که این شهر افتخار و شهرت خود را مدیون مردانی است که شهامت را با وظیفه شناسی توأم داشتند تا بگویند:

نیکبختی را در آزادی بجوید و آزادی را در شهامت. ننگ شهرت به بزدلی، برای مرد خردمند دردناکتر از مرگ در میدان نبرد برای رهایی میهن است.

آنچه هرگز کهنه نمی شود نام نیک و افتخار است و چنانکه شاعر گفته است، واپسین لذت مرد سال خورده در گردآوری پول نیست بلکه در حرمت

دیگران است.

برای بیوگان این جانباختگان تنها توصیه ای کوتاه دارم. بزرگترین افتخار برای شما این است که از مرتبه ای که طبیعت، شما را در آن قرار داده است فرود نیایید و عالی ترین شهرت برای شما این است که مردان درباره شما هر چه کمتر سخن بگویند. خواه به ستایش و خواه به نکوهش.

شهری که فرزندان جانباختگان را در خور بهترین جایزه ها می داند، بهترین شهروندان را دارد. حال پس از عزاداری برای جان باختگانتان متفرق شوید.

فصل اول

بخش اول، سرشت اطلاعات

همانندی انقلاب ایران و فرانسه و هم سرنوشتی آن

کلمه انقلاب را با ارسطو می‌شناسیم. از تولد این روش یا پدیده ناهنجار و تخریبگر، بیش از ۲۳۰۰ سال می‌گذرد. وی جامعه را از آسیب آن هشدار می‌دهد. چون او خود ناظر بر رخ داد انقلاب برعلیه تجربه گرایان دموکراسی زود هنگام بوده، که به یک اعمال حاکمیت تودها بیشتر نزدیک بوده تا به دموکراسی. و دیده که چگونه حکومت رو به رشد، جایش را با انقلاب به حکومت جباران (اشاره به سی جبار معروف) می‌دهد.

وی به درستی انقلاب سیاسی را که به غلط از آن با نام انقلابات اجتماعی سخن می‌گویند. به عنوان یک روش نا کار آمد در جامعه شناسی منسوب به خود معرفی می‌نماید (با تعریف جابجایی قدرت سیاسی) چون در تمامی انقلابات شاهد آن بوده ایم که به محض پیروزی در جابجایی قدرت این وسیله، یعنی انقلاب، به جای هدف می‌نشیند و چون با استفاده از روش اعمال خشونت در قدرت مستقر می‌گردد، همین روش را برای حفظ و تداوم خود ادامه می‌دهد.

انقلابیون انقلاب کرده، می‌شوند مالک آن و خود را وام دار آن ایدئولوژی. از آن جمله مانیفست مارکسیستی و یا فقه اسلامی. و شاکر از این

که آنان را بر مسند قدرت نشانده. آن قدر می مانند، تا یا فرو بریزند، یا با کمک نیروی خارجی بزیر آورده شوند.

تاکید بر کمک خارجی. چون، تا کنون دیده نشده در کشورهای انقلاب رخ داده، سهم بران انقلاب، اجازه دهند، مردم نادم از کرده خود، به آسانی شرایط را به دوران قبل از انقلاب برگردانند. از سوی دیگر، مردم نه می خواهند و نه می توانند به شیوه انقلابیون به "اعمال خشونت" بیاندهند. چون خواهان تغییر حاکمیت سیاسی گذشته نبودند. بلکه مطالباتی داشتند که با خواسته های انقلابیون کاملا متفاوت بود. پس از انقلاب که به هیچ یک از اهدافی را که از راه و روش انقلاب بر آنان تحمیل شده بود، نرسیده اند، روی به شیوه رفتار مدنی می آورند. چون رعیت تحویل گرفته شده از قاجار، در عصر پهلوی به شهروند تغییر جایگاه پیدا کرده.

در تحولات تاریخی تنها مدنیت‌های کهن، و در دو سه قرن اخیر، مدنیت‌های نو پا خوراک انقلابات گشته اند. از آن جمله مدنیت کمال گرای فرانسه عصر لویی شانزدهم. روسیه تازه قدم در آستانه کاشت بذر فرهنگ گذاشته جانشینان کاترین بزرگ. و ایران که در آستانه گشایش در بهایش بر روی تمدن بود.

انقلابات معمولا در جوامعی به وقوع می پیوندند که هنوز زیر ساخت‌های مدنی، شامل، افزایش رشد دانش، تقویت ارزشهای فرهنگی، بالارفتن سطح در آمد ملی، توسعه مدرنیته به طور کامل هم چون ایران، به بار ننشسته. یعنی آن جوامع فاصله کمی تا رسیدن به آن، یا همان مشروطه "حاکمیت قانون"

بجای حکمرانی فردی دارند.

نخستین گام در راستای رسیدن به دموکراسی یا به عبارت دیگر، به مشروطه رسیدن نظام‌های پادشاهی، تنها در گرو این توسعه یافتگی است.

نگاهی جامعه‌شناسانه به کشورهای آسیب دیده از انقلاب، یاری بیشتری به مولف کتاب سیاست "ارسطو" می‌رساند. فرانسه عصر لویی شانزدهم.

پاریس یکی از زیباترین شهرهای دنیای آن روز. لویی، یکی از فرزندگان اشرافیت دوران. با آگاهی از فرهنگ یونان، همانند هم سرنوشتش محمد رضا شاه، بسیار مورد علاقه توده مردم.

فرانسه در آستانه مشروطه شدن به خاطر رشد فرهنگی در خور با داشتن تئاترها و کتابخانه‌های فراوان، توسعه پرشتاب کارخانجات، بهبود و توسعه راهها و ... ایجاد بنیاد دایره المعارف فرهنگ و تکنولوژی معروفش، که تمامی انقلابیون آن دوران، اداره این نهاد فرهنگی و علمی را عهده دار بودند و آن روزها در این بنیاد مهم فرهنگی مطلب می‌نوشتند. هر آنچه خود می‌خواستند. تا آنجا که خود را مردم تعریف نکنند و سودای بزیر آوردن نظام را پشت نقاب آزادی پنهان نسازند. از دیدرو مدیر بنیاد گرفته تادالامبر، روسو و ... در تقابل، با منتسکیو و منتنی، که بزرگان تقبیح‌کننده انقلاب بودند.

که اگر این کج اندیشان انقلابی و انقلابی نویس همانند هم قلمان خود در انگلیس، با دانش یونان آشنایی می‌داشتند و راه راجرز بیکن، جان لاک،

نیوتن و جانسونها (مدیر دایرةالمعارف انگلیس) را انتخاب می کردند فرانسه با دیو انقلاب مواجه نمی شد.

گر چه مردم فرانسه با کمک قدرتهای خارجی از آن جمله: روس و انگلیس و پروس (آلمان کنونی) و اطریش و ... خطای روشنفکران خود را اصلاح نمودند و با آوردن لویی هیجدهم و استقرار مجدد خانواده بوربن، از لویی شانزدهم سر به گیوتین داده، توسط انقلابیون، اظهار سرافکندگی و شرم نمودند! سرانجام راه همسایه ی خود "انگلستان" را برای رسیدن به دموکراسی انتخاب کردند. اما تا کنون بدهی خود به مدنیت به تعویق افتاده ناشی از رخداد انقلاب را نپرداخته اند. تا حال فرانسه در ردیف کشورهای متمدن دنیا قرار ندارد. در این مورد باز هم سخن برای گفتن بسیار است.

این اشاره کوتاه یقیناً شما را هم همانند من بیاد ایران عصر پهلوی می اندازد. بالا رفتن رشد دانش، توسعه همه جانبه فرهنگ، بنیان نهادن دایرةالمعارف دانش و تکنولوژی، ترجمه آثار فراوان پژوهشگران علوم گوناگون، جامعه شناسی، تاریخی و ... با رنگمایه فرهنگ یونانی که هنوز هم مورد مطالعه انقلابیون قرار نگرفته، فراوانی روزنامه ها و مجلات متنوع آموزشی و سرگرمی. موسسات متعدد فرهنگی. سینماواتاترو فرهنگسرا، کتاب و کتابخانه ها ... ایجاد کارخانجات صنعتی با هدف مدرنیزاسیون ایران. توسعه پرشتاب اقتصادی (گفته شده رشدی به میزان ۲۱ درصد بالاترین رکورد در جهان). همه این کمبودها برای دو درصد از مردم ایران، اگر دو درصد هم

بوده باشند (روشنفکران چپ و اسلامی) کافی بود که شعار مرگ بر شاه را سر دهند تا از روبسپیر و روسو و... رهروان انقلاب فرانسه عقب نمانند.

فرانسویان با اهدا چهل هزار قربانی و از دست دادن تقریباً بیست و پنج سال زمان، با کمک خارجی، لویی هیجدهم را آوردند. اصلاح خطای ناشی از انقلاب برگشت به ادامه راه رفته بوربنها، تنها گزینه درست در جهت دستیابی به تمدن، "باز گشت به گذشته".

ما آمار قربانیان مان روشن نیست. اما بقیه راهکارها، همان راه رفته فرانسه است. چون انقلابمان شباهتهای فراوانی با شکل گیری انقلاب در فرانسه را داشت. برون رفت از آن هم همان راه رفته فرانسویان را پیش پای مان می گذارد.

بخش دوم، سامان دهندگان انقلاب

و نقش نظام در آن

در نگاه به رخداد انقلاب، گروهی را باور بر این است که انگلیسی ها و آمریکاییان، آن دو ایران سازان بزرگ را، آوردند و خود، آنان را بردند. این شیوه نگاه با معیارهای دانش جامعه شناسی همسو نیست. دانش جامعه شناسی بر این باور است که علل رخدادها را ابتدا باید در درون جامعه جستجو کرد، و بعد تاثیر گذاران یا محرکین آن را در خارج از مرزها. چنانچه تاثیر گذار یا محرکی بوده باشد.

اگر جای این دو را عوض کنیم، با دادن آدرس خطا، آنگاه نقش شبهای شعر انجمن گوته را برای مثال نادیده گرفته ایم، که با شکل گیری زیر ساختهای جامعه، هم در عرصه سخت افزاری و هم با رشد نیروهای متوسط جامعه، که شرایط برای بازتر شدن فضای سیاسی نسبتا آماده شده بود، نه کاملا، تا نظام پادشاهی وارد عصر مشروطه گردد به کلید خوردن نقطه آغازین انقلاب بدل گردید. لذا سخنرانان آن شبها، باید همه، یا انگلیسی و یا آمریکایی بوده باشند. در حالی که مضمون آن سخنان و شعارها بر علیه این کشورها و تقریبا موافق میل روسهای شوروی آن زمان بود. از آن شبها به بعد شعار مرگ بر شاه از قوه به فعل بدل گشت و تلاش برای سرنگونی نظام آغاز شد. به این دلیل واهی که شاه مستبد و دیکتاتور است و مخل آزادی، احزاب و ...

ما که آن روزها را زندگی کردیم می دانیم که ۹۸٪ مردم آن روز ایران غیر سیاسی بودند. چون دلیلی برای سیاسی شدنشان وجود نداشت. آنان هر آنچه را که مردم منطقه، حتی روسها در آرزوی آن بودند، را زندگی می کردند. پرسش این است. برای مردم آن روز واژه مستبد، و یا دیکتاتور مفهوم و معنایی همانند امروز بود؟ شاید بتوان این واژه را برای آن دو درصد بقیه، مسامحتا پذیرفت.

با این تصحیح که آن بزرگوار مخالف آزادی بیان و ... نبود. اینان هر آن چرا که می خواستند می گفتند و یا می نوشتند، چاپ می شد! حتی فریادشان از طریق حسینیه ارشاد و مجلاتی چون فردوسی و ... به گوش هوادارانشان می رسید. مشکل اصلی آنان همانند اسلاف فرانسوی شان در جای دیگر بود. اینان بر اساس آموزه های مارکس، انقلاب را، یگانه راه رسیدن به دنیای آرمانی خود می دانستند. از سوی دیگر به خوبی می دانستند که مردم آغازگر حرکت‌های انقلابی نیستند، لذا هشیارانه خود را مردم تعریف کردند. به تعبیری آنان را گروگان گرفتند. این واقعیت از نگاه خردمندانه شاه پنهان نبود. چون با صراحت می گفت. من نمی توانم مملکت‌م را بدست معارضان حکومت بسپارم. آنان نه شناختی از تمدن دارند و نه درکی از هویت ملی (که ایران و ایرانی با این دو واژه تعریف می شوند). می خواهند بنابر رسالتی که ایدئولوژی اسلام و یا مارکسیسم، بر عهده آنان گذارده، انقلاب را به فرجام رسانند. که سرانجام هم این اتفاق رخ داد.

امروزه سنگینی عریان رفتار کینه توزانه و فریاد ریاکارانه این قوم تشنه قدرت در عرصه های گوناگون را بر گرده ی خود حس می کنیم و به زبانی فریاد گونه، آدرس دقیق آبخور ایشان را در تفکر آرانی ها، سلیمان میرزا اسکندری ها، (پدر ایرج اسکندری) مریم فرمانفرما (فیروزها) کیانوری ها، جزنی و احمدزاده ها، و در آثار رمان نویسانی از جنس صادق چوبکها، احمد محمودها، فریدون تنکابنی ها، درویشیان ها، صمد بهرنگیها، گلشیری ها، دولت آبادی ها، شعریایی چون شاملو ها (ایشان اولین کلنگ را بر اساس آموزهای مارکس که تمدن را امری مذموم می دانست، بر پیکر واضح مدنیت ایران ادامه دهنده تمدن یونان، فردوسی حکیم وارد آورد) اخوانها، هوشنگ ابتهاج ها، کدکنی ها و ... تاتر نویسانی چون بهزاد فراهانیها، علامه زاده ها، آهنگ سازانی چون لطفی ها، منفرد زاده ها، خوانندگانی چون فرهادها، شجریانها، حتی داریوشها و ... که هر یک سهمی در انقلاب و انقلابی نویسی داشتند، را می بینیم. (کاش اینان هنر و سهم آثار ماندنی خود را هزینه نگاه انقلابی خویش نمی ساختند). جای یک سوال باقی است، پس سهم آل احمدها، شریعتی ها، بازرگان ها، مجاهیدین، در کجای این فاجعه نابخشودنی است؟ در یک کلام باید گفت: جملگی ایشان درس آموخته مدرسه انقلابی پادریس لومومبای مسکو، یا همان مکتب خانه مارکسیستی خودمانند. از سویی و از سویی دیگر خود شاه:

۱- با انقلاب ارضی سفید (نه اصلاحات ارضی) که با انقلاب سرخ ارضی کوچکتری تفاوتی در تخریب کشاورزی و تبدیل دوستان خود به دشمن

نداشت. که متاسفانه مفاد ۱۷ گانه مهم رفرم ها نه تنها لازم و بخشی از ارزشهای مدنی است! در کنار انقلاب ارضی تعریف شده وی، با این عمل نابخردانه، صندوق ذخیره روستا، سامانده تولید کشاورزی، مملکت ذخیره دار روزهای سختی روستاها (زلزله، قحطی و ...) سازنده مدرسه، حمام، درمانگاه، قنات، جاده و... یعنی مالک را به مالکین بی بضاعت کوچک تبدیل کرد، ولی بی برگ و بار که در کوتاه زمانی با فروش سهم ارضی خود راهی زیارات عتبات گوناگون شدند. در بازگشت با دستی تهی، شدند حلبی آبادنشین حاشیه شهرها، گشتند خوراک شب و روز انقلابی نویسان.

۲- کم توجهی به معیشت معلمین بدون توجه به نگاه کشورهای متمدن به جایگاه معلم (باداشتن رفاه مالی در حد نمایندگان مجالس که مبلغین و مروجین راستین حکومتها و سرزمینشانند) انتظار زیادی هم نبود چیزی در حد رفاه ارتشیان، که همان رفاه نسبی اندک، ارتشیان را به مدافعان جان بر کف میهن و مدافع نظام پادشاهی بدل ساخته بود.

۳- پلیس آموزش ندیده، یا آموزش بد دیده. تقریباً شبیه همین نیروی انتظامی حکومت بر آمده از انقلاب که باید: پلیسش هم، هم جهت و هم نگاه با سپاه انقلابش، با رهبر انقلابش با قوه قضائیه اش باشد!!! که انصافا باید گفت ضابطین قوه قضا بر رئیس قوه قضائیه خیلی قابل احترام تر هستند. جای بسیار تاسف و تامل که پلیس آن روز ایران هیچگونه سنخیتی به عنوان ضابط دادگستری با وزارت دادگستری بسیار مدرن و مستقل و متمدن در آن نظام نداشت. همینطور با سایر ارگانهای اجرایی مملکت.

۴- اشرافیت بی تبار مدنی که این گروه هم همانند پلیس آن دوران فاصله زیادی با ساختار فرهنگی کل نظام داشت. اولاً بخش عمده آن از قبیله قاجار بودند. خود این مشکل، بسیار زمان نیاز داشت که اینان از تبار قبیله ای خود فاصله بگیرند تا بتوانند با گفتمان مدنی در آمیزند. ثانیاً تمامی اشرافیت ما فاقد رفتار و منش اشرافیت تربیت شده بودند. که این خود در جامعه یک خشم متراکم فرو دست نسبت به فرادست را ایجاد کرده بود. نماد اینگونه رفتار را در فیلمهای ایرانی که مورد غفلت عمدتاً سازندگان این گونه فیلمها بودند کاملاً مشهود است. که در مقایسه با اشرافیت اروپا که عمدتاً تربیت یافته بودند فاصله بسیار داشتند.

بخش سوم، تمدن و تمدن سفیران

در تعریف گفتمانی و کشورهای متمدن

در شور با تاریخ باز هم از ارسطو وام می گیرم. در غیاب حاکمیت قانون
از میان انواع حکومتها نظام پادشاهی از بهترینهاست. چرا؟

نظامهای حکومتی، بر دوش این سه گفتمان استوارند

گفتمان دینی گفتمانی است خدا باور، آخرت محور، قرار بوده دنیا گریز
باشد. بعضا قائل به رعایت عدالت اقتصادی، اصلاح ناپذیر!

گفتمان مارکسیستی، کارگر محور، سرمایه گریز، سرمایه دار ستیز، دین
ستیز، اصلاح ناپذیر!

گفتمان مدنی، انسان محور، تمدن باور، قانون مدار. کمال گرا، اصلاح
پذیر!

دو گفتمان اول مشترکات زیادی با هم دارند. هم در محتوا، هم در شکل.
چون آبشخور هر دو از یک جنس آن هم از نوع ایدئولوژیک است. مشترکات
مهم آن دو:

در درجه نخست، تمدن ناباور که نه، بلکه تمدن ستیزند. به عنوان نمونه
اقوام وحشی، و یا به تعبیر دانش یونان "بربرها" تمدن ناآشنا، لذا ناباورند.

اما می توان گفت ایدئولوگها مدنیت آشنا ولی در ستیز با آنها.

با کلمه قانون با تعریف مدنی آن هم در ستیزند. لذا فاقد قوانین مدنی هستند. قائل به هدایت مردم از سوی مرجع یا مراجع یا فرامین حزب، و...
با مفاهیم فرهنگی از آن جمله عرف ناسازگار.

و مهمتر اینکه، اصلاح ناپذیر!

اما گفتمان مدنی همانگونه که گفته شد. گفتمانی است کمال گرا، اصلاح پذیر، قادر به به روز شدن در تمامی عرصه ها.

می توان باورداشت که حکومتهای غیر ایدئولوژیک زیر چتر گفتمان مدنی تعریف می شوند. از آن جمله نظامهای پادشاهی. نظامهای سلطانی زیر مجموعه گفتمانهای ایدئولوژیک. که بعدا در خصوص تفاوت این دو نظام بیشتر صحبت خواهد شد.

دانش یونان تصریح دارد که در نبود حاکمیت قانون، حکمرانی بر جوامع با شیوه رفتار حکومت گران آن تعریف می شوند. تاریخ در بایگانی خود دو جایگاه متفاوت دارد.

یکم، جایگاه فرهیخته گان "پادشاهان"

دوم، جایگاه سلاطین.

در میان بیشماران پادشاه، پادشاهی داریم، کوروش نام، و سلطانی داریم

آغامحمد خان نام، یکی نماد تمام عیار فرهنگ، دیگری نماد سفاقت و بلاهت.

یکی دانستن این دو چهره کاملا متفاوت و ناهمگن زیر نام نظام های پادشاهی است! که کار داوری این دو مسند نشینان را بسیار مشکل

می نماید. همین دوگانگی است که فهم ارسطویی از جامعه شناسی می گوید. نقل به مضمون. در نبود فرمانروایی قانون، نظامهای حکومتی می توانند هم خوب باشند، هم بد. بستگی به آن دارد که چگونه حاکمی حکم براند. توجه به این امر در گفتمان مدنی آن قدر پر اهمیت است که تاریخ صفحه ای برای این مهم بازنموده.

خوشبختانه درجهان، پادشاهان در خدمت مردم پرشمارند. اما تمدن نگاه، کم شمار. تاریخ پنج نام را با صفت کبیر در بایگانی همیشه ماندگارش ثبت نموده.

۱ - کوروش کبیر ۲- پریکلس بزرگ ۳- اسکندر کبیر ۴- فردریک کبیر (پروس، آلمان فعلی) بر سر پنجمین کبیر جهان بین کاترین، یا پتر، ویا بسیاریان دیگر اتفاق نظری نیست. اجازه می خواهم پنجمین بزرگ تاریخ را بعدا معرفی نمایم.

این عبارت مهم که شناسنامه راهکار اجرایی دستیابی به تمدن می باشد، از افلاطون است. یا باید، با فضیلتان حکم برانند یا حکمرانان باید با فضیلت

شوند.

فضیلت برپایه باور سوفیستها خشت پایه مدنیت تعریف شده و تمدن با این چهار مولفه ۱- فرهنگ ۲- دانش ۳- مدرنیته ۴- ثروت (اقتصاد پویا). چنانچه سرزمینی این چهار مولفه را توامان دارا باشد. می تواند به داشته پرافتخار خود ببالد. به باور موافق و مخالف رژیم پیشین، این چهار مولفه در دوران پهلوی دوم در حال ثبت در تاریخ بود.

شما را به مطالعه کتاب ماموریت برای وطنم به قلم محمد رضا شاه، هم چنین به سخنرانی های وی که جملگی، گفتمان مدنی را در ۶۹ سال قبل درحوزه نظر همراه با ارائه راهکار عملی و اجراء تمام عبار تمام مولفه ها دعوت می کنم. مهمتر از آن تمامی آن چرا که در قالب برنامه های چند ساله در این کتاب بدان اشاره شده و به انجام رسانده، می توان گفت حتا فراتر از برنامه ها که با شهامت باید آن را هم به لحاظ محتوا، و هم راهکار عمل، مانیفست مدنیت نامید.

همانگونه که اشاره شد این دستاوردها در راستای سمت گیری مدرن برگرفته از آموزه های یونان با سرعتی غیر متعارف راه می پیمود که خود این سرعت غیر متعارف از دید خیلی از صاحب نظران برای آن روز ایران خیلی زود هنگام بود. درستی یا نادرستی این نظر، موضوع سخن نیست.

تمدن را پی می گیریم. نظر افلاطون را خودش پی نگرفت بلکه

سوفیستها که مورد بی مهری بی دلیل افلاطون بودند، آن پیام را به درستی پی گرفتند. از آن جمله پروتوگوراس، آنکساگوراس، ایسوکرتس، گرگیاس، سقراط، و سرآمد آنان ارسطو و ...

که اغلب آنان ابزار تعلیمی خود را (که همان دانش آکادمیک جامعه شناسی است) را بر داشته و به تعلیم بزرگان تاریخ همت گماردند. از آن جمله ارسطو که یکی از بزرگان تاریخ را که اروپا به نامش می بالد، اسکندر را بعد از آنکساگوراس معلم پریکلس، به تاریخ معرفی نمود. آنان بر این باور بودند که اگر بزرگی را بافضیلت (فهم مدنی) آشنا سازند! سرزمینی را به متمدنی سپرده اند. راه این رهروان ادامه داشت تا این که تنها پس از معرفی فردریک کبیر به تاریخ، و گذر از حلقه روشنگران این دانش انسان ساز در اروپا، به فروغی بزرگ و شاگردش محمد رضا شاه رسید.

همانگونه که اشاره رفت وی درس آموخته فروغی، و ایشان درس آموخته دانش یونان. که در روند سیر تاریخی تمدن می شوند مکمل یکدیگر. شاهد این مدعا ابتدا معرفی گفتمان مدنی در آن روز ایران که در نوشته های آن دوران ردی از این گفتمان جز در کتاب ایشان در کارنامه هیچ پادشاهی نیست.

دیگر سخن، نوع ادبیات هم سنگ با محتوا هم در آثار مکتوب، هم در مصاحبه ها و ... که می تواند گواه کافی برای قرار گرفتن در حلقه با فضیلتان تاریخ که تعدادشان به تعداد انگشتان یک دست می باشد قرارگیرد. شاگردی

دیگر از مکتب دانش مدرن، با فهمی جامع تر که وی را در زمره کسانی پیشروتر از اساتید تاریخ همانند ارسطو که الفبای مدنی، از آن اوست، را برمسند همیشه ماندگار تاریخ می‌نشانند. زمانی این نظر قابل فهمتر شد که جامعه جهانی فرش قرمز تمدن خود را گسترده و پرده از روی کشورهای متمدن برگرفت.

بلژیک، سوئیس، هلند، دانمارک، انگلیس، نروژ، آلمان، لوکزامبورگ، فنلاند، کانادا، استرالیا، سوئد، و در لیست انتظار: آمریکا، فرانسه و ... مهم اینکه اغلب این کشورها با نظام پادشاهی اداره می‌شوند.

بعد از گذر ۲۳ قرن بر تاریخ، نظر درست جامعه شناسانه و فراوانی این کشورهای مشروطه پادشاهی، مهر تاییدی شد بردانش از پیش تایید شده یونان.

همان جامعه شناسی، برای کشور انگلستان نسبت به بقیه کشورهای پیشرفته سهم ویژه ای قائل است. زیرا با آغاز رنسانس، ابتدا در این کشور است که پل بین مدنیت عصر پریکلس (مدنیت آنتیک) با مدنیت مدرن با آغاز مدرنیته توسط اندیشمندانی: چون تامس مور نویسنده اتویا، اراسموس کشیش خوش فکر، راجرز بیکن، جان لاک، و نیوتون و ... زیر نام حلقه روشنگران ایجاد می‌گردد. که بعدها ولتر کوله اش را از اندوخته این بزرگان پر نموده و درفرانسه روشنگری را می‌آغازد. روشنگری سترونی که بجای رسیدن به مشروطه به انقلاب ختم می‌شود. چرا سترون؟ چون محصول بر

آمده از روشنگری ارتقاء مدنیت است، نه آسیب رسانی به آن از طریق انقلاب!

بعد از گذار از انگلستان و کاشت جوانه های آن در اروپا، روشنگری با آغاز حکومت پهلوی میراثش به ایران رسید. و نهال تمدن پس از بیش از چهارده قرن دوباره تیمار می گردد. که هم زمان سرو کله ولترها و روسوهای خودی هم پیدا و ... حاصل کارشان شد ساقط کردن تمدن تازه جوانه زده، و جایگزینی آن با وضع موجود.

امروزه راحت می توان گذشته را ارزشگذاری کرد. چون مدنیت در جغرافیای جهان به بار نشست. نه به این سرعت و سادگی که بیان شد بلکه به بهایی سنگین، افلاطونی پیدا می شود دانش تازه تولد یافته را آکادمیک می نماید، قبل از وی سوفیستهای جامعه شناس که بعضا نامشان برده شد (بیست و هشت نفر آنان از نامدارترینند)، سپس فروغی ها و ... در حوزه نظر، و کوروش، سلون، پریکلس، فریدریک، و رضاشاه در حوزه عمل، محمد رضاشاه هم در حوزه نظر و هم در حوزه عمل، که اولی سخت افزار، و دومی نهال تمدن را پس از گذار هزار ساله از فردوسی به این سو. کشور تخلیه شده از فرهنگ و ثروت را که از تبار شاخه ای از مغولان تحویل گرفته بودند. ظرف پنجاه سال آن را به نمادی از تمدن جدا مانده از اروپا در خاور میانه تبدیل نمودند.

بخش چہارم، تفاوت بین سلطان مستبد با پادشاہ و کیماتور

و تمدن ستیزی ایدئولوگھا

ژولیوس سزار امپرتور روم، خطاب به سنای روم: شما افتخار دیکتاتوری را به من اعطا کنید تا من روم را نجات دهم. (از ویل درانت) مسیح بر این باور بود که افراد جامعه را با اصلاح اخلاق شان می توان تغییر داد. قیصر می گفت با تدوین قوانین مدنی.

دیکتاتوری چیست؟ مستبد کیست؟

کلمه دیکتاتوری در ادبیات سیاسی دیکته کردن معنی شده و دیکتاتور در حوزه سیاست به معنای دیکته کننده یا حکمران. تا بدین جای سخن، تکلیف هیچ چیز روشن نیست. پس می توان گفت خود کلمه دیکتاتور فاقد مبنای ارزیابی است. ولی اگر دیکتاتور کسی چون قیصر باشد که عملکردش بر گرفته از تمدن به غنیمت گرفته از یونان است، می شود اعمال یکی از روشهای مدنی، حتی در قرن بیستم. اما تنها روش در آن زمان. چرا تنها روش؟ چون جامعه آن روز روم مانند ایران آغاز عصر پهلوی ها، فاقد ساختار مدنی بود. باید ابتدا کشور شهری بنام روم که در دوران "توحش از دید ویل درانت" می زیسته، ولی جماعت کم فرهنگ در آن ایام را باید ساخت. تا بتوان تفاوت روش رشد اخلاقی جامعه با روش مدنی مبتنی بر

فرهنگ را تمیز داد و امید روئیدن نشانه‌های فرهنگ، دانش و فلسفه را انتظار داشت. تا اساسا بتوان کلمه فرهنگ را درست تعریف نمود.

ما در هزاره دوم هنوز تعریف درستی در ادبیاتمان از فرهنگ، دیکتاتور، استبداد، مستبد و ... نداریم. این مشکل یا به دلیل فقر کلامی است، یا فهم معانی و یا هر دو. از آن جمله، گفته می‌شود، فرهنگ سیاسی، فرهنگ دینی، فرهنگ بد، فرهنگ استبدادی، فرهنگ غذا خوردن و ...

اگر بپذیریم تعریف فرهنگ، ارزشهای ماندگار و برآمده از عرف و یکی از پایه‌های اصلی گفتمان مدنی است، چه رابطه معناداری بین فرهنگ و سیاست وجود دارد، سیاست جنسی است متغیر و در شرایطی غیر ضرور. لیکن فرهنگ جنسی است ثابت و ماندگار و همیشه ضرور، چه رابطه‌ای بین دین و فرهنگ می‌توان جستجو کرد؟ در حالی که در تعریف کلیشه‌ای و ناصحیح قرون از فرهنگ، دین در دل آن تعریف شده. اساسا بین ادیان که خود در تضاد و تقابل با همدان با فرهنگ که اشتراک نظر بین تمامی ملل را نمایندگی می‌کند. چه همزیستی می‌تواند وجود داشته باشد و مهمتر اینکه گفتمان دینی خود را در تقابل با گفتمان مدنی تعریف می‌کند. باز هم باید عبارت فرهنگ اسلامی را از زبانها شنید؟ همانند فرهنگ مغولی و ... همینطور تفاوت معنا در دیکتاتور و مستبد. دیکتاتوری یک روش اعمال عمل است. استبداد روش اعمال نظر و عمل.

این دو در شکل به هم نزدیکند. اما در محتوا کاملا متفاوت. اغلب

دیکتاتور و مستبد را با هم تعریف و آن را یکی دانسته اند. در حالی که هر دیکتاتوری مستبد نیست. یعنی می تواند نگاه درست داشته باشد. اما هر مستبدي دیکتاتور هم هست. شاید مثال زیر این تفاوتها را بهتر نشان دهد. شما چه سنخیتی، بین رضاشاه و شاه، با خمینی و خامنه ای می بینید. در حالی که یکی در پی ایجاد زیر ساختهای جامعه برای رویش تمدن است. دیگری در پی ایجاد لشگری از امم برای آسیب رساندن و نابودی تمدن.

استبداد، جدا از اینکه هم خاستگاهش، هم هویتش ایدیولوژیک می باشد. همانند تمامی ادیان یا مارکسیسم، یا ناسیونال سوسیالیسم "فاشیسم" و یا می تواند تلفیقی از هویت دینی و زبانی. مثل اردوغان با حزبش عدالت و توسعه. یا قومی و زبانی هر دو باشد. ترکان حاکم بر ایران غزقراختایی، مغول، از هزاره قبل به این سو و قاجار. (زمانی که کلمه قاجار به زبان جاری می شود، استبداد و مستبد و دیکتاتور هر سه به وضوح در ذهن باز تعریف می شوند). از آن جمله تمامی روشنفکران ما اعم از، چپها، یا مذهبی ها که استبداد فرزند اندیشه خود آنان بر اساس تعریف فوق می باشد. آن را مترادف دیکتاتوری می دانند، می گویند، پهلویها هم. خیر بر اساس تعریف جامعه شناسی ارسطویی:

پادشاهان در گفتمان مستبدین تعریف نمی شوند. بلکه مجموعه رفتار پادشاهان، از کوروش تا محمد رضا شاه را تا مشروطه شدن نظام پادشاهی در تمامی پادشاهی ها، با دیکتاتوری که عمدتاً وجوه مثبت کار آنان بر رفتار

منفی شان مشهودتر بوده تعریف می شوند. من باب نمونه رضا شاه می گفت من که راه می روم باید راه آهن پشت سر من فرش شود. یا تا آخر ماه، ساختمان دانشگاه باید تمام شود و ... پشت این خواست شما استبداد می بینید؟

حال سوال؟ سلطان، شاه تعریف شده مستبد، می تواند دستاوردهایش متر اندازه گیری مدنیت باشد؟ به شاه عباس نگاه کنید می گفت فلان کاروانسرا فلان روز باید آماده باشد تا من بتوانم پیاده راه زیارت امام رضا را راحت تر طی کنم. بین این دو خواست نزدیکی ملموسی وجود دارد؟ وی قطعاً هم دیکتاتور هم مستبد بوده، چون هویت اش دینی است. دستاوردهای این دو کار داوری متمدنانه را بسیار آسان می کند.

رضا شاه مستبد با تعریف روشنفکران ما، چرا با مظاهر استبداد، مکتب خانه به جای مدرسه، حوزه به جای دانشگاه کشف حجاب و ... تا به آخر در جنگ بود؟ مدرسه، دانشگاه، و انتخاب آزاد و ... زیر مجموعه چه گفتمانی تعریف می شوند؟ صدای فریاد آیت الله ها شکوه از چه دارد. می توان به سازنده راه، مدرسه، دانشگاه، عنوان مستبد داد. اما به راه آهن، مدرسه، دانشگاه جایزه دموکراسی؟ مضحک نیست؟

کسانی که فرمانشان چیدن خشت بر روی هم برای فراهم آوردن شرایط برپایی تمدن می باشد. در همه جای تاریخ در زمره خادمین خردورز در مملکت داری و فرهنگ سازان در حوزه تمدن تعریف می شوند. این مستبدین

هستند که مخالفین و معارضین تمدن و در پی نابودی آنند. نه پادشاهی ها.

تاریخ بر ساخته از سوی مورخین ایدئولوگ، نا آشنا با مدنیت، خواسته یا ناخواسته به استبداد خوش آمد می گویند. مستبد را بر صدر می نشاند و به پادشاه متمدن پلاکارت مرگ را نشان می دهند. امروزه بر گردیم و به عمل متمدنانه کشورهای اروپا در سالهای اخیر نگاه کنیم. گر چه این شاهد مثال به ظاهر دور از موضوع به نظر می آید اما با دقت نظر تاریخی و تکرار مشابهت گونه آن با امروز می تواند تا حدی به مقصود کمک رساند. فریاد همه روشنفکران بر این بود که شاه به ما آزادی نمی دهد.

تا دهه هفتاد میلادی اروپائیان مورد حمله و هجوم مارکسیستها بودند. چون آقای مارکس تمدن را امری مذموم معرفی می کرد. در دهه های اخیر مهمانان ناخوانده مسلمان، که فرزندان خلف فکری مارکسیستهای دهه هفتادها هستند، با توجه به اینکه حقوقی هم طراز با شهروندان خودی در کشورهای متمدن در همه عرصه ها داشته و دارند! تمدن این جوامع را نشانه رفته اند. هر روز با کشتار مردم، با تجاوز به دختران آنان و ... عرصه بر این جوامع را بگونه ای تنگ کرده اند که به خاطر حفظ مدنیت دیرینه خود، گزیری جز فاصله گرفتن از اینان و در ادامه راهی جز مقابله به مثل برای آنان باقی نگذارده اند.

حال به ایران قبل از انقلاب ولی با عینک امروز نگاه کنیم. عمل چریکهای ما (که من هم یکی از هوادارن آنها بودم) و یا مجاهدین، قبلتر ترور

کنندگان شاه، با سلاح و فرمان دلباخته گان روسی، فداییان اسلام و ... با اعمال اینان چه تفاوتی داشته و دارد که واکنش غرب در برابر این جانیان را درست ارزیابی می کنند، ولی بر اساس فتاوی روشنفکران ما رفتار مشابه رضا شاه و محمد رضاشاه با آنان را جنایت علیه بشریت و ... چون کارنامه سیاه پهلویها بر اساس ادعای خودشان یعنی چیها و اسلامیستها این بود که شاه اجازه نمی داد آنان تمدن را بر اساس آموزه های مارکس و محمد نابود و دفتر ایدئولوژی را که داشتند! حکومت بر سبک و سیاق آن را بر پا کنند. شما به جای شاه با رفتار مشابه طالبان، القاعده، حتا داعش خودی، پس از اراییه کار فرهنگی و تشویق و ترغیب راه کارهای مدنی، مثل اروپائیان برای این تمدن ستیزان! چه راهکار قابل توصیه دیگری داشتید؟

بخش پنجم، گاندی پر سیاسی مصدق

وقتی تمدن و هنر جدید را از روی کمال هشیاری اقتباس و آنچه را که برای ما ضرور است انتخاب کنیم به هدف نهایی خود که دموکراسی حقیقی و سعادت عمومی است؛ نزدیک تر خواهیم شد. فکر می کنید این جمله از کیست؟ از جان لاک، یا از حلقه سوفیستها، یا ارسطو، یا ... خیر از آن محمد رضا شاه در کتاب ماموریت برای وطنم (من می خوانم میهنم!) ص ۳۱۰

تاکید بر روی این پرسش، اشاره به دانش مدنی والای وی و غفلت غیر مسولانه تمامی قلم بدستان غیر متمدن ماست. شعار مرگ بر شاه براساس این پیام گویا: یعنی مرگ بر دموکراسی، مرگ بر آزادی که در ذیل بدان خواهم پرداخت.

تنها این جمله نیست، تمامی این اثر به طرز بس خردمندانه در حدود ۶۹ سال پیش نگاشته شده که جایگاهش در مدرسه لوکیون ارسطوی استاگیریایی و یا کرسیهای آکادمیک اکسفورد، و یا مشابه آن می باشد. برنامه نظری و عملی رسیدن به تمدن، یکی از اشارت مهم این پیام این است که اگر تمدن با هر ترفندی درب خانه ملتی را زد باید برایش فرش قرمز پهن کرد. (کاری که ایرانیان ساکن شهر شوش برای اسکندر کردند) این سخن پیام

رهروان تمدن به طور عام می باشد. از آن بیاموز و رهرو آن شو.

اولین حامل مدنیت کلاسیک را به اسکندر نسبت می دهند که موضوع بحث جداگانه ای است. دومین حامل مدنیت مدرن شخص نیست، بلکه کشور انگلستان است. در ادبیات سیاسی به کلمه استعمار و استعمارگر زیاد برمی خوریم، این کلمه بدون تفسیر دارای بار مثبت است (طلب عمران کردن) زمانی موضوع سیاست شد که مدنیت مدرن از بعد از رنسانس در آن کشور بیار نشست. دستاوردهای اقتصادی برخاسته از آن، آن کشور را به فکر بازار بیشتر و بهتر انداخت. ابتدا همسایگان سپس بقیه کشورها. اولویت اول حفظ منافع و ...

پس این سرزمین اولین کشوری بود که شیوه تعامل را جایگزین جنگ و تجاوز نمود. ابتدا به داوری این نظر در ایران می پردازیم. اولین حضور این حامل عمران را در حدود ۱۰۱۰ قمری در دوران شاه عباس با آمدن برادران شرلی شاهدیم. اگر این اتفاق رخ نمی داد و برای ایران متخصص توپ ریز نمی آوردند، ما حداقل تا فرو پاشی دولت عثمانی در جنگ اول جهانی زیر یوغ ترکها می بودیم و آن چرا که از تنمه حمله اعراب و اقوام وحشی از ایران و ایرانی باقیمانده بود، اینان آن را کامل می کردند.

کاری که ایشان از سال ۱۴۵۲ میلادی، تا ۱۸۹۰ بر سر یونانیان آوردند. در ادامه، در دوره قاجار شاهدیم که انگلیس و روس هر دو در ایران به کار خود مشغول، با این تفاوت که به استناد تمامی آثار مورخین و سیاحتنامه ها

انگلیس در صف حمایت از مردم، و روس در حمایت از سلاطین قاجار. تا جایی که با به توپ بستن مجلس توسط روسها، و بست نشستن مردم در باغ سفارت انگلیس، این آنها بودند که به انقلابیون گفتند به جای عدالت خانه مشروطه بخواهید. چون تجربه مشروطه را داشتند.

از گذشته نه چندان دور دو کلمه درست تعریف نشده، استقلال و آزادی. این دو در کنار هم، شد، شعار انقلابیون در مبارزه با حکومتها. از آن جمله در ایران عصر پهلوی.

آزادی، به معنای رهایی از استبداد و احترام به حقوق فردی، تنها در کشورهای دست یافته به تمدن حضور پایدار دارد. لذا در تعامل (در واقع پیوستن) به دنیای متمدن، ملتها می توانند به آزادی برسند. پس سردادن شعار استقلال در اصل یعنی، فاصله گرفتن از دنیای متمدن، کشورهایی مانند آمریکا، انگلیس و ... پیوستن به روس و چاوزو کوبا و ... بود. چون امروزه تمامی کشورها بین این دو بلوک رفتار سیاسی و پلانفرم اقتصادی خود را تعریف می کنند، لذا استقلال مساوی است با عقب ماندگی. این و شعارهای غلط از این دست، با تعریف جامعه شناسی ارسطویی هیچ سنخیتی ندارد.

ادامه ماجرا، انگلیس چتر به اصطلاح استعمارگرانه خود را در کشورهای در حال رشد یهن نمود. تایوان، سنگاپور، مالزی، آفریقای جنوبی، کانادا، استرالیا، هند و کشورهای دیگر. جملگی این کشورها با تعریف کشورهای مشترک المنافع خود را به جایگاه متمدنین رسانده اند.

تنها هند به رهبری گاندی انگلیسی ها را اخراج و هند را مستقل نمود. انگلیسی که برای هند صنعت چاپ را آورد. ۱۳۷ دانشگاه و مدرسه عالی ساخت. بیش از ۳۰۰۰۰ کیلومتر راه آهن کشید و چند هزار مدرسه و دبیرستان ساخت و از همه مهمتر با توسعه بهداشت آمار مرگ و میر را آنقدر پایین آورد که امروزه از در و دیوار این کشور فقیر جمعیت می ریزد. مقایسه کنید، کشورهایی که با استعمار ماندند در چه جایگاهی اند. هند با استقلال خود و فاصله گرفتن از استعمار در چه جایگاهی است؟ برای همیشه تاریخ یک قرن عقب تر از کشورهای در استعمار مانده. آفریقای جنوبی را با سایر کشورهای آفریقا مقایسه کنید؟ خواهید گفت اجحاف و غارت این کشورها را توجیه می کنید! پاسخ این است. اگر فرجام غارت و اجحاف مدنیت، آزادی و رفاهی همانند سنگاپور و ... می باشد. کاش ما را هم غارت کرده بودند.

تقریباً همزمان با انگلیس فرانسه هم وارد کشورهای چین ویتنام، کامبوج، تونس، مراکش، الجزایر شد. پس از استقلال نگاه کنید به حال و روز این کشورها بخشی اسیر مارکسیستها، بخشی دیگر مرکز تولید تروریست اسلامی.

تنها می توان با تاثر گفت، فاصله گرفتن از فاصله داران با تمدن آری، ولی فاصله گرفتن از تمدن یعنی خود کشی فرهنگی، عقب ماندن از مدرنیته و بالتبع عقب ماندگی اقتصادی برای همیشه تاریخ از دیگر کشورها.

بخش ششم، ماندگاران و ناماندگاران در تاریخ

چرا فروغی و بختیار در تایید شاه

ولی مصدق در مقابل شاه ایستاد

در تاریخ به بعضی از نامها بر می خوریم که حضوری جادوانه بر اساس جامعه شناسی تعریف شده یونانی دارند. این ماندگاران در حلقه متمدین، چه در حوزه نظر در زمره خردورزان و چه در رفتار، معیار احترام گذاران به منش انسانی انسانها می باشند. تقریباً جملگی این شخصیتها مشهورتر از آنند که نامشان برده شود. که در طول گفتارها به کرات بدانها اشاره خواهد شد. اما به نام بعضی دیگر بر می خوریم که حضوری کاذب و ناماندگار البته در حوزه سیاست، به دلیل نوع تفکر دارند. از میان بیشماران ایشان، فرد مشهوری است، به نام دکتر محمد مصدق.

علت اصلی ناماندگاری تاریخی وی در میان، ماندگاران تاریخ کج فهمی او از فرهنگ مدرن، و علت حضور کاذب وی، در فهم نادرست از تعریف ملی به جای فهم درست "ملت مرادف شهروند" می باشد و دفاع بی دریغ خیل عظیم انقلاب اندیشان، اعم از چپ و یا اسلامیهستها از وی و نامی بی هویت با تعریف ملی مذهبی ها و جبهه ملی چپان که جملگی ایشان را از گروه ناماندگاران تاریخ باید دانست.

از سوی دیگر کج فهمی او از هویت ملی، چون ملی را با فهم دولت

ملت، به معنای شهروند نمی شناخت. بلکه با فهم مارکسیستی آن. سرزمینی جغرافیایی یا قومی می شناخت. می توان گفت این که مصدق یا تمدن را نمی شناخت که نمی شناخت، یا می شناخت ولی با آن سر جنگ و ستیز داشت. که خروجی هردو یکی است، متمدن نبود. چون ته نگاهش به نگاه قوم و قبیله اش (ایل قاجار) که شاخه ای از تبار مغولان بودند نزدیک تر بود و آن را نمی شناخت از آن جهت که با متمدنین از آن جمله با پیشکسوتان نامی آن در این سرزمین از میان کم شماران، فروغی بزرگ و فرزند فکری اش بختیار بزرگ که هردو در تایید محمدرضا شاه و هر سه به دلیل باورمندیشان به فرهنگ یونان، در ستیز بود. این دو گر چه در زمانهای متفاوت، یکی در ابتدای پادشاهی محمدرضا شاه و دیگری در پایان پادشاهی پهلویها نخست وزیر مشروطه بودند. با این تفاوت که فروغی زود هنگام در این جایگاه قرار گرفت. چون زیر ساخت استقرار مشروطیت به هیچ روی در ایران آنروز آماده نبود.

دو دیگر آقای بختیار به هنگام! چون ایران در آن دوران آمادگی همه جانبه استقرار مشروطیت را فراهم آورده بود. این که کسانی می گویند اگر کمی زودتر این انتخاب رخ می داد، انقلاب در ایران رخ نمی داد یک فرض نادقیق است. چون اگر ایران آن روز انگلستان امروز هم می بود. که تقریبا بود. روشنفکران نادان ما از شعار مرگ بر شاه که از سال ۱۳۲۷ با اجرای ترور شاه در دانشگاه توسط عامل حزب توده ناصر فخرآرایی دست بکار عملی آن شده بودند دست بر دار نبودند.

آن دو از نادر نخبگانی بودند که در تأیید فهم متمدنانه شاه کمتر دوچار تردید بودند.

مصدق در عدم تأیید سلطنت محمدرضا شاه. شاه با صراحت در کتابش ماموریت برای وطن می نویسد که وی سودایی جز نابودی سلسله پهلوی و استقرار مجدد سلطنت سلسله قاجار در سر نداشت.

در اظهار ریاکارانه وی همینقدر کافی است که با زیر پاگذاشتن قانون اساسی، ماجراهای ۲۸ مرداد سی دو را بوجود آورد. البته به جهاتی وی حق داشت. با اصل سلطنت مخالفتی نداشت. اما با پادشاهی پهلوی ها در عناد بود. چون خود را ادامه دهنده و یا وارث سلطنت قاجار می دانست. تاریخ، مصدق در گفتار با مصدق در رفتار را یکی نمی داند. چون هدفمند، و ریا کارانه لباس عنصر ملی را به خود پوشاند. بهتر است گفته شود که این جامه را معارضین شاه بر وی پوشاندند و بعدا خود را همراه با ایشان جبهه ملی تعریف نمودند. آقای مصدق شد لیدر جبهه. تنها جبهه، چون کلمه ملی به معنای ملت، و ملت مرادف با نام شهروند در دانش مدنی تعریفی جدا از فهم مصدق دارد. هویتی است تاریخا متمدنانه و ماندگار که با کلمه جبهه به معنای اتحاد چند حزب، یا جریان فکری ناهمگن که به منظور کسب قدرت سیاسی تشکیل می شود، هیچ سنخیت معنا داری ندارد. لذا جوهر ناماندگاری جبهه در تقابل آن با تمدن است که نمی تواند جواز ماندگاری بگیرد. گر چه صفت ملی هم پشت آن بیاید و در ادامه این ساز ناکوک، دور از ذهن نیست که

می بینیم، کریم سنجابی لیدر وقت جبهه ملی، بعد از مصدق، به جای سمتگیری مدنی! بایست کردن به باور متمدنانه ایران و ایرانی، که خصلتی است ایلی (سنجابی منسوب به ایل سنجاب) پشت سر آقای خمینی به نماز سیاسی می ایستد.

به آقای مصدق در حوزه جهانی بر گردیم. از تمامی مدال هایی که به وی داده شده مدال ملی کردن صنعت نفت پر جلالت است. بر اساس تعاریف تمدن، ملی کردن هر چیز از آن جمله، صنعت نفت، یعنی با سایر دنیای متمدن به اشتراک گذاردن آن است.

در تعریف آقای مصدق و تفکر انقلابی، با سوء استفاده از کلمه (ملی) یا مصادره که همان بالا کشیدن اموال دیگری است، معنی شده. زمانی که مصدق اصرار بر خلع ید از BP تحت نام ملی کردن نفت می ورزید شرکت BP حاضر شد تا سهم ایران را به سقف ۴۷٪ حتی بعدا تا مرز ۵۴٪ برساند آن هم طی دو نامه که نشانه فهم مدنی از تعامل می باشد. مخالفت مصدق چه هدفی جز رخداد ۲۸ مرداد را در پی می توانست داشته باشد. واکنش کشوری شرکتی را که در آن روز هنوز اندکی از سرمایه گذاریش را (درپالایشگاه نفت درآبادان) بدست نیاورده، جز تحریم خرید نفت از ایران توسط دنیای غرب، که این روش هم نشانه ای از تنبیه مدنی است، راه دیگری وجود داشت؟

باید به نبود بینش خردمندانه، علی الرغم توصیه های آقای رزم آرا نخست وزیر وقت، که رد پای قاتلان وی نیز در خیمه و خرگاه مصدق پیدا

شده. گفته بود:

ما که آفتابه نمی توانیم بسازیم چگونه صنعت نوپای نفت را می توانیم اداره کنیم؟! به آقای مصدق باید مدال داد؟ آن هم از نوع طلائی آن؟ تا این جای کار از نظر بعضی از آن جمله ۹۹/ روشنفکران ما، وی همچنان شخصیتی است ملی، و از نظر دولت روسیه شوروی هم!

بر اساس سندی که اخیراً توسط آقای امیر عباس فخرآور که مورد تایید جمله مورخین کنونی است، ارائه شده، (از آن جمله آقای محمد امینی فرزند شهردار تهران در زمان آقای مصدق که گنده لات شناس بر جسته تاریخی است و صد البته که جملگی تمامی لاتان، از سینه چاکان آقای مصدق بودند را تا این اواخر زیر فرش پنهان کرده بود) این مضمون را می توان خواند:

"اگر شما مرا در کارها، از آن جمله بیرون کردن انگلیسیها، یاری کنید، تمامی حقوق و حضور آنان در ایران را به شما خواهم داد."!!!

این نامه در سال ۱۳۲۳ زمانی که وی نماینده مجلس بوده به سفیر روس داده شده. همانند سلف غیر ایرانیش فتحعلی شاه دومین سلطان قجر در جنگهای ایران و روس که با قبول شکست گفته بود، ما به خاطر مقدار کمی از آب شور دریا (خزر) اوقات شیرین خود را تلخ نمی کنیم. او بخشی از سرزمین ایران را به روسها واگذارد، نوه خردمندش در کسوت عنصر ملی وعده واگذاری تمامی ایران را به روسها داده بود.

بخش، هفتم، مفهوم استقلال
از نظر آقای مصدق و شاه

ویل دورانت مولف دایره المعارف جامعه شناسی، با نام "تاریخ تمدن"، انتخابش را با این تمثیل دلنشین آغاز می نماید. تمدن (رودی است با دو ساحل) و ... که اگر جهت این رود را از شمال به سمت جنوب در ذهن تجسم کنیم، غرب رود جایگاه تمدن (تمدن غرب) و شرق رود جای مخالفان مدنیت (لانه ایدیولوژی های گوناگون) از آن روی، کلمه جایگاه برای تمدن انتخاب بهتری است که در این جا برای همه بر اساس رعایت و احترام به موازین عدالت اجتماعی (حقوق مساوی برای همه) جا هست، اما چون در این مکان جای تولید نظریه های متنوع مدنی است؛ جایگاهی برای نابودگران آن در نظر گرفته نشده. نیز از آن روی کلمه "جای" برای شرق رود انتخاب بهتری است که از تولید نظر مفید و ماندگار خبری نیست. اما تا بخواهید مخالفت با ارزش های مدنی.

همانگونه که انتخاب نام نوشتار می گوید. هدف اول، دنبال نمودن خط تاریخی تمدن از آغاز تاکنون و نمایندگان آن در حوزه نظر و عمل. هم شخصیت‌های برجسته نماد مدنیت و هم کشورهای که آن را نمایندگی می کنند، از سویی و از سوی دیگر افرادی که در حوزه نظر و عمل تمام قد در برابر آن ایستاده اند. چون شرق رود بجای تعامل با غرب آن. با مراجعه

نه چندان دور به تاریخ ابتدا گفته ها را بشنویم.

نقل از متن کتاب:

در حقیقت مصدق اصولی را تلقین می کرد که خود وی آن را سیاست موازنه منفی (گویا درست تر مبارزه منفی) نام گذاشته بود. بهترین خط مشی برای ایران این است که هیچ امتیازی به خارجیها واگذار نگردد و هیچگونه کمکی هم از آنها پذیرفته نشود و ... مخالفت شدید وی با احداث راه آهن در ایران مثال روشنی از این طرز فکر اوست. به خاطر دارم روزی با کمال جسارت در حضور من اظهار داشت که پدرم در این کار خیانت کرده است و وقتی از وی دلیل خواستم گفت: پدر من راه آهن سرتاسری را فقط برای جلب رضایت انگلیسیها که می خواستند به روسیه حمله کنند ساخته است (این همان روسیه ای است که در سال ۱۳۲۳ آن نامه کذا از طرف مصدق به آنان نوشته شده که در نوشتار قبل مطرح شد).

از او پرسیدم که به عقیده او آیا باید، پدرم راه آهن را در مسیر دیگری احداث می کرد؟ جواب او این بود که اصلا پدرم نباید راه آهن احداث می کرد و ایران احتیاجی به راه آهن نداشت، و مردم بدون آن مرفه تر بودند. وقتی در این زمینه چانه اش گرم شده بود چنین استدلال می کرد که قبل از دوره پدرم ایران فاقد راه آهن بود و بنادر قابل ذکر نداشت و بطرق و شوارع ایران نمی شد اتلاق راه کرد و به علت نبودن آسفالت و پیاده رو مردم تا زانو در گل و لای فرو می رفتند، اما لاقلا ایران مستقل بود. (این استقلال همان

استقلالی است که آقای مشیری و آقای امینی ها با آن کسب و کار می کنند. (ص ۱۴۹ از کتاب ماموریت برای وطنم.)

به رودخانه تمثیلی ویل دورانت باز گردیم. این روزها شما فاصله دو ساحل را مملو از کشتی های در حال آمد و شد را می بینید که هم چنان بارشان از غرب به شرق ریل راه آهن و لکوموتیو مدرن، دارو، غذا و ... و چمدان هایی مملو از کتابهای افلاطون توءفراستوس (شاگرد ارسطو و پس از وی مدیر لوکیون نام مدرسه ارسطو)، جان لاک، نیوتن، بیکن ولتر و ... (مهاجمان فرهنگی) به تعبیر مصدقی ها.

و از شرق به غرب، کشتی هایی مملو از مهاجر، که بعضا با غرق در بین راه خالی از مسافر در ساحل غرب، با چمدان هایی مملو از قرآن و تحریر الوسیله و آثار مشعشع استقلال طلبانی چون مصدق، و مصدقی ها از آن جمله بازرگان شاگرد مکتب سیاسی و عقیدتی وی و از هم حزبیهای ایشان، و بعدها همکار او، هر دو نخست وزیر، با این تفاوت که اگر مصدق نتوانست، در مرداد سی و دو به آرزویش برسد بازرگان، او را به آرزویش در بهمن ۵۷ رساند. همراه سروشها و متحدان روسی، چینی، و کوبایی!

ایرانی را که دانه های زنجیر تمدن، از آنجا آغاز شده، پس از گذار از بربریت و ترک تازیهای هزاره و بازگشت به جوانه های تازه روئیده تمدنش پس از قرنهای دوری از جایگاهش را، به دور ترین نقطه شرق رود پرتاب کردند، که در این پرتاب سهم آثاری از: رسو، مارکس، سارتر و ... (که جملگی

شناسنامه شان غربی است ولی اندیشه شان را در شرق رود به تجربه گذاشته بودند) اگر بیش از آن دیگری نباشد کمتر از آن نیست.

ببینیم محمد رضا شاه به استقلال چگونه نگاه می کند. از خودش بشنویم:

برای ما ایرانیان ناسیونالیسم مثبت مفهوم گوشه گیری و جدایی ندارد. بلکه معنای آن این است که بدون توجه به امیال و سیاستهای کشورهای دیگر هر قراردادی که به نفع کشور ما باشد منعقد سازیم و از تهدیدات کسانی که می خواهند برای ما رفیق انتخاب کنند نهراسیم. ما تنها از نظر اصول مبهم و بخاطر اینکه با کسی متحد باشیم، وارد عقد اتحاد نمی شویم بلکه منظور ما از هر اتحادی، تامین منافع آشکار ماست.

ما دوستی هر کشوری را می پذیریم و حاضریم از تجارب علمی و فنی آن کشور استفاده کنیم به شرط آنکه چنین دوستی و ودادی به منافع یا استقلال ما لطمه وارد نسازد. ما به سیاست سست بی طرفی منفی معتقد نیستیم و با دوستان خود بدون پرده پوشی و ریا دوستی می ورزیم، و از آنان نیز همین انتظار را داریم. و اگر بعضی از کشورها از رفتار ما در خشم شوند و به توهین و تهدید ما اقدام کنند، نسبت به آنها رفتار نادرستی پیش نگرفته و رفتار خود را نسبت به آنها تغییر نمی دهیم زیرا ما جغد نیستیم که از فراز ویرانه بناله و به ندبه پردازیم. یا از پشت رادیوی بین المللی به ناسزاگویی پرداخته و همه را مقصر وانمود کنیم و خود در فقر و فاقه بسر ببریم. (از همان کتاب ص ۲۳۱)

ایشان، مصدق، راه رفتن اما با نعل وارانہ و تمامی دارو دستہ ملی ها و ضد امپریالیست ها در تاریخ. وی را نوکر غرب، وطن فروش و ... معرفی کرده! خود را مستقل و ایران دوست. تاریخ را با اینگونه اشخاص استقلال خواهی سر سازگاری نیست.

بخش هشتم، گزار تمدن

از مدنیت عقلانی به آکادمیک و نمایندگان آن

در نوشتارهای پیشین به مفاهیمی چون: دیکتاتوری، استبداد و استقلال، از نگاه اندیشه وران یونان و از آن جمله محمد رضا شاه و دکتر مصدق، اشاراتی رفت. در ادامه سخن، نگاهی داریم همراه با مکتب بر روی دموکراسی. کلمه دموکراسی به، اعمال اراده مردم در حوزه های مختلف، از آن جمله، بر مشارکت سیاسی، مشارکت اجتماعی و مشارکت اقتصادی، و احترام به حقوق فردی شهروندان تعریف شده.

اتلاق کلمه شهروند شایسته فردی است که وی خود را از میان تنوع هویت‌های گونه گون، دینی، قومی، زبانی و ... با هویت مدنی، یعنی با بهره بردن از داشتن پیشینه متمدنانه و یا هم نگاه، با دنیای متمدن کنونی تعریف نماید. لذا شهروند با این توصیف مترادف است با نام بشر، در آمیخته با کلمه حقوق، عبارت به روز و مطرح، حقوق بشر.

یکی دیگر از مولفه‌های گفتمان مدنی. با احترام و قبول کلیه حقوق متعلق به خود و دیگران که هویتی جهانی را نمایندگی می کند، نه سرزمینی، چون چه بسیارند شهروندان متمدنی که در کشورهای در حال رشد اسیر نظام‌های غیر متمدند و چه بسیارند کشورهای متمدنی که اسیر افرادی هستند

دردسر ساز و نابخرد در درون جامعه متمدن خود.

که عموماً ایدئولوژیهای تمدن ناباورما، یا تمدن ستیز، در پوسته سخت و مقاوم و پنهان در لفافه، با تابلوی روشنفکری. تا قبل از انقلاب در ایران، دنیای مدرن را زیر مهمیز خود داشتند. پس از انقلاب شکوهمند اسلامی با پیدا کردن یار و شریک استراتژیک جدید، خود را در پشت پرده اسلام مترقی پنهان و با آنان همصدا.

یاران قدیمی با صداقت تمام، تمامی آموخته های خود را در کمیهای بادرماینهف در اختیار فرزندان خلف خود نهادند. جهادیهای چمرانی، ابو شریفی، سپاه پاسدار انقلاب، طالبها و داعش که مرز عقیدتی با خمینی و چپ دارند! اما هیچگونه مرز رفتاری بین آنها وجود ندارد.

حال مدنیت مانده و هجوم این غائله تمدن ستیز که گزیری جز با، باز تعریف خود ندارد. تا شاید، شاید که نه قطعا ترن خارج شده از روی ریل تمدن را دوباره به ریل برگرداند. پای سخن جامعه شناسی کلاسیک بنشینیم:

در گفتمان مدنی به مدنیت‌های پر سابقه ای چون بابل، مصر، هند و چین و غیره بر می خوریم، که گر چه سهم مهمی در ساختن زیر ساخت تمدن کنونی داشته اند، اما آنجایی که فرهنگ مدنی با عقلانیت در می آمیزد، نام تمدن بر خود می گذارد. زادگاه چنین تعریفی در ایران است. نقطه آغازین آن اندام واره حقوق بشر در منشور معروف کورش در عمل. تداوم بخش آن، پا به عرصه گذاردن مدرسه، دبیرستان، بله درست با همین نام (کلمات ۲۵۰۰

ساله در امپراطوری هخامنشی در ساحل دریای اژه).

حاصل:

آگاهی از علم و با آمدن چهره های به نام دانش نویای آن زمان، شخصیت‌های بیشماری مانند تالس ملطی (اولین کسی است که فلسفه را از علم جدا دانست) را به دنیای آن روز هدیه داد که بعدها مدنیت عقلانی در آمیزش با علم هست که تمدن امرزین (کلاسیک، یا آکادمیک) را شکل می دهد.

همان گونه که اشاره شد، این زنجیره در ایران آغاز شده، اما در یونان است که در محافل عمدتاً سوفیستهای پیش سقراطی، با بیان ادبیاتی فاخر، تبیین و با عبور از روم و آبیاری آن سرزمین، پس از فراز و فرودها و (به نفس افتادن در قرون وسطی)، در کشور انگلستان است، که فرزند تازه تولد یافته اش با نام مدرنیته، بر قامت تمدن کهن (آنتیک) با حفظ تمامی ارزشهای کهن آن، لباس فاخر و نو به ارث برده از اشرافیت را می پوشد و اروپای مرکزی را در می نوردد و پس از آسیبهای جدی که از انقلاب فرانسه می بیند. سر انجام دوباره به زادگاهش ایران دوران پهلوی باز می گردد و تجربیات چند قرنه خود را از آن جمله با گذر از قرون وسطی با جدایی آن از دین سیاسی و پالایش آن پس از عبور از دالان روشنگری با همت والای فروغی به شاگردش منتقل می گردد.

نقل از شاه:

پدرم در استقرار دموکراسی در ایران سهم بزرگی داشت. وی نخستین کسی است که مطابق با اوضاع عصر جدید به ترتیب عملی؛ دولت و مذهب را از یکدیگر تفکیک نمود. وی مقامات روحانی را از کسی نگرفت و بر عکس در دوران پادشاهی او طبق قانون اساسی مذهب اسلام دین رسمی کشور بود ولی طبق همان قانون اساسی، قدرت قضائی را از روحانیون گرفته و به دست دولت سپرد. همچنین در زمان پدرم قسمت عمده مداخلات مقامات روحانی در آموزش و تعلیم مردم قطع شده و وظیفه تعلیم و تربیت بر عهده دولت قرار گرفت. وی روحانیون محافظه کار سابق را وادار ساخت که از مخالفت خود با آزادی زنان دست بردارند و روحانیون را مجبور ساخت که هم خود را منحصر به امور مذهبی که مفهوم واقعی وظیفه روحانی است مصروف نمایند. (ص ۳۲۲ ماموریت برای...)

در ادوار گذشته مردم آزاد گیتی دموکراسی را یک امر سیاسی می دانستند. چنانکه جان لاک فیلسوف بزرگ قرن هفدهم که در باب حقوق فردی صاحب مکتب و عقیده است، در آثار خویش مخصوصاً به حقوق سیاسی تکیه دارد. اگر مردم (یعنی ۹۸٪ جامعه آن روز ایران) از موهبت آزادی بر خوردار باشند، احتیاجات اجتماعی و اقتصادی خود را نیز در اثر ابتکار و آزادی انفرادی تامین می کنند. (ص ۳۱۴ ماموریت برای...)

مردم گیتی در اثر تجارب تلخ به این نکته واقف گشته اند که آزادی واقعی هر فرد تنها در حکومت‌های دموکراسی به دست می آید. یعنی آن روش

حکومتی که مردم عادی در اداره امور نظارت و دخالت دارند. (ص ۳۱۲) این سخنان در ۶۹ سال پیش نگاشته شده.

کسانی که با آموزهای دانشوران یونان و همچنین روشنگران قرن هیجده به بعد آشنایی دارند، می فهمند که سخن گویان گفتمان مدنی، باید شاگردی این قلم را به جان بخرند. پیام خردمندان، نقل قولهای ادیبانه، گویای این اصل جامعه شناسی است که تا جامعه ای: مردمش امت، قانونش فتوا، راه برش، ایدئولوژی باشد.

سخن از دموکراسی کژ راهه ای است به ناکجاآباد. برای رسیدن به دموکراسی تا ریشه پشه مالاریا را نخوشکانی، بهداشت را مقدم بر بیمارستان ندانی، دبستان، دبیرستان، دانشگاه نسازی، برق و آب آشامیدنی کم ضرر فراهم نکنی، جاده، راه آهن احداث نکنی، کارخانجات گوناگون ایجاد نمایی، تا دایره المعارف فرهنگ، تأثر و سینما و فرهنگسرا و کانون پرورش فکر کودکان، کتاب و کتاب خوان پرورش ندهی و هزاران تای دیگر ... سخن از رسیدن به دموکراسی و داشتن شهروند، این تنها نیروی تمدن ساز، را نمی توانی داشته باشی.

برای رسیدن به این هدف بزرگ، اولین کشور پیشگام در اروپا انگلیس و هم عرض آن امریکا بیش از دو قرن زمان خریدند تا بدین جایگاه رسیدند. چگونه؟ ابتدا با کمک دانشوران خود به نظریه های نظریه پردازان تمدن کهن در یونان گوش فرا دادند سپس با مقایسه با داشته های خود کسانی چون

تامس مور تلویحا اعلام نمودند راه ما همان راه سولون، راه پریکلز، راه بیست و هشت سوفسطایی بزرگ، راه سقراط، راه مشایبون است و لاغیر. (مشایبان شاگردان و همفکران ارسطو چون هنگام سخن گفتن راه می رفتند این کلمه به آنان اتلاق شده) جملگی پشت سر پادشاهان نیک اندیش خود، تمدن نوین، همانا ادامه تمدن کهن را باز سازی نمودند. تنها از مدرنیته به عنوان یکی از چهار رکن تمدن، بهره گرفتند.

تمدن جدید، در اصل غبار تاریخی از چهره تمدن کهن می زداید تا با درخشش بهتر دیده شود والی هر دو از یک جنس می باشند. همانگونه که ایدیولوژیهای نو یا ایدیولوژیستهای نو (نو اندیشان دینی، حلقه فرانکفورتیستها در بخش مارکسیسیم توضیح بیشتری داده خواهد شد) با نوع کهنه آن از یک جنسند. با این تفاوت که نو اندیشان دینی پرده سیاهی بر روی تمدن می کشند تا دیده نشود. و پرده الوانی بر روی کهنه باورها می کشند تا به ظاهر، چهره زشت آن را با زشتی پنهان خود، بپوشاند.

به ایران بر گردیم. مگر همان راه انگلیس و آمریکا را رضا شاه و محمد رضا شاه با نگاه بومی خود نپیموده بودند؟ پس چرا همانند همفکر تاریخی اش لویی شانزدهم پادشاه فرانسه، هر دو اسیر انقلاب شدند؟ دانش یونان فقط پاسخ درستی دارد. چون آنان جان لاکها و جفرسن ها را (رئیس جمهور آمریکا اگر اشتباه نکنم مولف اولین قانون اساسی مدرن) داشتند. فرانسه لشگری از نوع کندورسه، ما را، دانتون، روبسپیر، رسو، ولتر و ما هم: مصدق

و بازرگان و خیل عظیم زیور آران انقلاب اندیش، که نام بعضی شان در گذشته رفت مریدان، شلوخوف، گورکی، رومن رولان و ...

بخش نهم، هوراس

می گفت برای ماندگاری اثرتان از ارسطو وام بگیرید.

پلویوس تاریخ نگار، نظریه پرداز یونانی بر این باور بود که، آنانی در فن نگارش تاریخ صاحب رای هستند که از دروازه های آکروپولیس وارد تاریخ شوند. هوراس شب و روز می گفت که از آثار یونانیان غافل نشوید. از نگاه ارسطوی جامعه شناس برای ماندگاری آثارتان وام بگیرید.

لازم به ذکر است که آکروپولیس دروازه های بیشمار دارد. تنها دروازه تاریخ، توسیدید یا گزنفن یا هرودوت آماده پاسخ نیستند. پشت دروازه فلسفه افلاطون کبیر، پشت دروازه حقوق، سولون، پشت دروازه سیاست حاکم خردمند پریکلس، پشت دروازه ریاضی فیثاغورث، پشت دروازه هندسه، تالس، پشت دروازه جبر خیام و خوارزمی، خیام و خوارزمی چرا؟ یادم آمد قبلا گفته بودم متمدنین به سرزمین خاصی تعلق ندارند چون با گفتمان مدنی تعریف می شوند. (اغلب آنهای دیگر هم از آتن بر نخاسته اند)، پشت دروازه ادبیات دروازه اصلی شهر هومر را می بینید که از روی صندلی اش که ۱۹۰۰ سال بر آن تکیه داشت برمی خیزد و با حالتی قدرمندانانه آنرا به حکیم توس فردوسی بزرگ می سپارد و در سخنانش با حسی غرور آمیز اعلام می دارد

که وی با فهم متمدنانه اش از فرهنگ و پدرخوانده اش حماسه، کرسی دار عصر آغازین دانش کلاسیک در جغرافیایی دیگر است.

به بزم دانش یونان در جمع دانشوران خوش آمدید. تا پایان عصر حماسه را با هم جشن بگیریم. که حافظ هم با شنیدن خبر جشن صراحی در دست، غزل خوانان:

مفریبم تو ای شیخ بدانه های تسبیح

که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

و ... فرا میرسد. پشت دروازه جامعه شناسی علاوه بر ارسطو، صف طولی از سوفسطاییان و معلم دوم خودمان فارابی. پشت دروازه پزشکی، بقراط و جالینوس دست در دست ابن سینا، پشت دروازه امپراطوران، اسکندر کبیر در حال کلنگ زدن شهر اسکندریه، در کنارش تابلویی که بر روی آن نوشته شده شهر بعدی خجند. (ساخت شهر خجند را به وی نسبت داده اند) و فردریک کبیر و رضاشاه کبیر و پشت دروازه تمدن کورش، سرفرازانه در حالی که دست اش محمد رضا شاه، میهمان تازه وارد را نشانه رفته ایستاده اند. و سرانجام، پشت دروازه هنر، فیدياس پیکر تراش سالخورده را می بینید که مشغول طراحی چهره های این ماندگاران تاریخ بر روی مرمهای سفید، آماده ایستاده تا پس از اتمام ضیافت در باغ معبد پارتنون کارش را آغاز نماید.

بی شک پیام پنهان پلویوس در نگارش تاریخ، بدون گذار و پردازش متمدنانه به آن، کژ راهه ای است که از آن نمی توان مشورت گرفت. در ادامه خواهیم دید که چگونه گروهی کلنگ بر دست بر پیکر تمدن ضربه می کوبند و گروهی دیگر بین تمدن و حاملان آن کنستانتین در روم و محمد رضاشاه در ایران با ابزار ایدئولوژی شرایط کوچ تمدن را فراهم می آورند.

این واقعیتی است تلخ که روم را با یک گسست مدنی هولناک مواجه ساخت. درست همانگونه که حمله اعراب ما را از گذشته پر افتخارمان جدا نمود. تا آن جا می دانیم که، این ساسانیان بودند که حلقه گم شده تمدن را نگاهبانی کرده و بر اساس آموزه های آرتور کریستنسن ایران شناس دانمارکی چه بسیار که بر آن نیافزودند. (در فرصتی دیگر به این قطعه درخشان مدنیت هم خواهیم پرداخت).

ویل دورانت جمله جادوانه ای دارد البته همانند تمامی آثارش، تمدن هرگز نمی میرد. بلکه کوچ یا مهاجرت می کند. او با این سخن، آب پاکی را ریخت روی سر آنانی که دویست سالی است منتظر مرگ تمدن (مارکسیستها) و یا سر چاه جمکران نشسته اند. آب بر سر ریخته شد اما از پاکی همچنان خبری نیست. نمی دانم این ساسانیانند که مهر تایید بر سخن ویل درانت زده اند یا وی آدرسهای دقیق دیگری هم دارد که قطعاً همینطور است. از سر نوشت روم دور شدیم.

روم کم فرهنگ آن روز در قرن دوم قبل از میلاد با حمله به یونان،

طومار دمکراسی در آن سرزمین را برجید و (تنمه دمکراسی باقیمانده را ترکان عثمانی در حدود ۳۵۰ سال پیش جاروب کردند) اما روم این میزان رشد پیدا کرده بود. نه مانند هم عرضان خود در حمله به تمدن، کلنگ بر ایوان کسرا نکوبد و فرش زربفت نگارستان را قطعه قطعه نکند تا علی ابن ابوطالب سهمی معادل ۲۰۰۰۰ دینار از آن کسب کند و مهمتر اینکه کتاب خانه ها را نسوزاند. بلکه بیشتر سعی داشت که بیاموزد.

اما چه سود، که در گذر زمان مادر نا بخردی بنام هلنا فرزندی به دنیا آورد کنستانتین نام که بعدها قسطنطین هم گفته شد. در آغاز فرزند در کسوت بزرگ منشان به همه مشخصات یک اومانیسم (مردم گرا) والا می مانست. تا اینکه مادر فریفته گفته های عیسی مسیح شد. نتیجه پیداست. در روم قحط و الرجال آن روز فرمانروای خوش نام وباکیاست سرزمین گلها (فرانسه) که سالها زیر مجموعه امپراطوری روم بود، این اقبال را داشت که به امپراطوری برسد. مادر آنقدر در گوش پسر خواند تا اینکه قسطنطین مسیح آورد. آغاز فاجعه. چون قاعده براین است که سلطان هردینی بیاورد. رعایا هم باید پیرو آن دین باشند و بدین ترتیب، مدنیت روم با قبول داوطلبانه مسیحیت، آن را ماندگار کرد. همانند اسلام محمد که با تحمیل به ملت آن روز ایران نه قبول داوطلبانه، پس از گذر چند نسل که روی دست ایرانیها مانده بود به ناچار تمدن ایران با فلسفی نمودن آن لباس ماندگاری بر وی پوشاند که اگر این دو مدنیت آن دورا نمی پذیرفتند، همانند دین موسی در حد یک قوم یا فرقه، تا این حد تمدن را دچار درد سر و وقفه نمی نمود.

این دو ماجرای غم انگیز را به این دلیل آوردم تا به داستان مادر شاه خودمان بیردازم. نقش وی در تربیت محمد رضاشاه بی شباهت به رفتار مادر قسطنطین نبود. چون او هم با باورهای خرافی و القا آن به فرزند، تمامی دستاوردهای همسر خردمندش را خنثی می نمود و او را دچار یک نوع دوآلیسم فلسفی نمود (یک پایش در مذهب و پای دیگرش در مدرنیته). گر چه همه شواهد فکری و عملی وی در اداره مملکت نشانی از تقدیر گرایی نیست. اما در ناخود آگاه وی بی اثر نمی توانسته باشد.

به جای احترام گذاردن به مذهب با باور به آن در امر مملکت داری، با داشتن نگاه متمدنانه نه قابل دفاع است و نه مقبول شخصی چون او و دیدیم که در ادامه روند تکامل پذیری خاندان پهلوی را این نگاه دچار مخاطره جبران ناپذیری نمود.

و ایران دارنده آن جایگاه در چرخه تمدن و دانش را از حرکت به سکون وا داشت. چرا چون مادر همسنگ پدر نبود.

بخش دہم، آیات کا مدنی زندگی باور است!

یا مرگ نگر

در این نوشتار یک کمی از شاه فاصله می گیرم تا به شاهنشاهی در ایران و رابطه بلاشرط آن باتمدن و ترسیم خط تاریخی آن پرداخته باشم. در نوشتار قبل این وعده را داده بودم که به جایگاه ایران در دوران با شکوه تمدن ساسانی سخن خواهد رفت. اما چون دوران ساسانیان، نقطه آغازین قدم گذاردن به دنیای متمدن آن روزگاران نیست اجازه دهید تقریباً ده قرن به عقب برگردیم، و سیر تمدن را با استفاده از ابزارهای دقیق تر سنجش مدنی امروزین پی بگیریم.

رالف لیتون، سیر تمدن را اینگونه می بیند و در این شیوه نگاه، تقریباً پاسخ تمامی کشورها، یا پی جویان تاریخ تمدن را در خود دارد. وی معتقد است زمانی که دستاوردهای پراکنده مدنیت، به صورت حلقه های پیوسته به هم در آمد دوران مدنیت عقلانی شروع می گردد. جایگاه چنین تعریفی از تمدن، همانگونه که قبلتر اشاره رفت، ایران عصر هخامنشی است. نه در مصر پیش رفته تر از ایران آن روز، در بعضی زمینه ها.

نگاه تمدن پس از پاسخ به نیازهای روز جامعه در حد توانایی های محدودش شکل دادن به زندگی بهتر برای آیندگان است. نه نگاه به گذشته،

نگاه به مرگ، و نه مرگ با شکوه. اگر معیار اندازه گیری رشد مدنی یا یکی از آن معیارها، آثار باستانی بجا مانده باشد. آنچه که در مصر به چشم می خورد. توجه غالب نگاه، به زندگی طولانی پس از مرگ است، که با هر چه بزرگتر و هراس انگیزتر در بر پا ساختن اهرام ثلاثه است که فراعنه خود را تا جای ممکن از آسیب گزند دوران در امان بدارد.

از نگاه لیبتون این نگاه غیر عقلانی به زندگی است. چون در خدمت چگونه بهتر زندگی کردن نیست. گر چه عظمت اهرام برای خود حلقه ای از زنجیره تمدن است، اما نه چون پزشکی و ستاره شناسی و سایر دستاوردهای مصر باستان، که خشتهای اولیه مدنی است. جایی که در کنار قبر فلان فرعون زنش هم زنده به گور شده تا در آن دنیا هم در خدمت سلطان باشد! نشانی از رشد موزون بین عظمت معماری اهرام، با فرهنگ به چشم نمی خورد.

جایی که شناسنامه مدنیت صادر گردیده. ثبت احوال شماره یک تاریخ تمدن، واقع در سر در، کاخ ملل آپادانا است. آنجاست که فرهنگ با رویکرد به زندگی بار معنایی به آن می بخشد. در این دفتر ثبت احوال است که دانه های پراکنده تمدن، در قالب کاخهای زیبا و با شکوه برای راحت تر زیستن و همچنین، کوشش برای حفظ آن دستاوردها و هر چه بهتر و بیشتر بر ارزشهای ماندگار آن افزودن برای زندگی، ثبت و در پیوند با عقلانیت، نام تاریخ تمدن به خود می گیرد.

نمادهای فرهنگی تا امروز ماندگار آن را، در منشور کورش نظاره گریم،

و نمادهای سخت افزاری آنرا در ساختن راه. اولین وسیله ارتباط با سایر ملل و آسان نمودن کار تجارت و در ادامه، تبادل فرهنگ که محصول بلافاصله جاده و راه چه زمینی، چه دریایی است. ابداع پست، زیر نام برید و بریدخانه، همان پستخانه امروز، ساخت اولین هتل ابتدایی با نام چاپارخانه، بعدها دیگرانی نقل کرده اند که خیلی هم تمیز و امن بوده. لاقل در امنیتش می توان تردیدی نداشت، چون عمده ترین موضوع آن روز و امروز امنیت است. سریعترین وسیله نقلیه با نام ارابه های دو اسبه که می توانستند در صورت لزوم فاصله بیش از ۳۰۰۰ کیلومتری، بین تخت جمشید و آخرین ساترب، در آسیای صغیر (شهر سارد یا ساردیس اکنون در بیست کیلومتری شرق بندر ازمیر قرار دارد) را طی دو هفته بپیمایند. البته با بودن ۲۶۰ چاپارخانه (هتل).

اینها و بسیاران دیگر به دوران داریوش و جانشینان وی نسبت داده شده، در کنار این همه همسویی با تمدن یونان! نکته های ابهام آلودی وجود دارد که چه اتفاقاتی، جنگهای ایران و یونان را باعث گردیده. آیا از آن جمله آتش زدن سارد به وسیله ایونیه که در کارنامه یونان ثبت تاریخی شده؟ چون در آن زمان ایونیا زیر مجموعه یونان تعریف می شده. (سر زمینی بوده که شهر تروا بر اساس گفته های هومر در آن جغرافیا بوده، محل آن در آسیای صغیر در کنار دریای اژه امروزه در خاک ترکیه که تقریباً بجز یک دیواره که در شمال بندر ازمیر قرار دارد آثار چندانی از آن باقی نیست). خطایی را انجام دهد ولی آتن به جای آن تنبیه شود.

به هر حال جنگهای ایران و یونان در زمان داریوش آغاز و در دوران زمامداری پسرش خشایار شاه ادامه می یابد. سپاه عظیم ایران که تعداد آن را بین ۳۵۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰۰ نفر گفته اند. در نبرد آغازین معروف به نبرد ماراتن در ۴۳ کیلومتری آتن است. که از سپاه ۳۰۰۰۰ نفره دمکراسی، شکست می خورد. سربازی دوان این خبر را به آتن می آورد "که ما بر بربرها پیروز شدیم" (در آن تاریخ یونانیان به هر قوم غیر خودی بربر می گفتند) و از آن به بعد است که هر چهار سال یکبار به خاطر پاس داشت این پیروزی، دوی ماراتن بر گذار می گردد که بعدها شد یک رشته پر طرفدار ورزشی.

در راه بازگشت از نبرد ماراتن تعداد زیادی از بزرگان دربار و فرزندانشان از دست می روند. در ادامه دور باطل خشونت پس از داریوش خشایارشاه (حیف این نام قشنگ که کمی با عقلانیت فاصله داشت) دوبار به یونان حمله میکند که بی شک در یک بار آن، آکروپولیس را به آتش می کشد و ...

اشاره بسیار بسیار کوتاه به این بخش تاریخ به این دلیل بود تا ذهنمان در آمدن اسکندر و به آتش کشیدن تخت جمشید آماده باشد. داستان رفتار نادرست ایران به این جا ختم نمی گردد!

با شروع سلطنت اردشیر و به پادشاهی رسیدن فیلیپ مقدونی پدر اسکندر که احساس نگرانی بسیاری را در دربار ایران ایجاد کرده بود. اردشیر وارد یک بازی سیاسی زشتی شد. که برازنده منش ایرانی نبود. گر چه در

راستای حفظ قدرت همه چیز توجیه پذیر می باشد. وی می کوشد به وسیله اعمال خود که از قبلها در دربارهای "کشور شهرهای یونان" حضور پیدا کرده بودند! فیلیپ پدر اسکندر را با خوراندن سم از سر راه خود بردارد. که این ترفند با شکست مواجه شد. نه تنها کاری از پیش نرفت بلکه بر انباشت کینه و نفرت از ایران و ایرانی افزود.

کاش داستانهایی از این دست در اینجا خاتمه می یافت. اما همانگونه که قبلا اشاره رفت شاگردان این معلم خوب یعنی تاریخ، جملگی کند ذهن و عاقبت اندیش نیستند. اردشیر و اخلافش، با دخالت در امور دموکراسی کشور شهرها، از هیچ نوع کوششی دریغ نمی ورزیدند. از دادن کمک مالی به یکی برای تضعیف دیگری، فرستادن جاسوس که رسم دیرین همه حکومتها تا به امروز است و ... به منزله کاشت بادی است که باید منتظر درو طوفانش باشیم.

در تاریخ آمده زمانیکه اسکندر به تخت جمشید رسید و مشاهده کرد تعدادی بالغ بر ۷۰۰ یونانی گوش یا دست، یا پا، یا دماغ بریده که با شرایط اسفباری روزگار می گذراندند! به قدری از این تحقیر اندوهگین شد که گریست. و خود بخوان فرجام کار را ... همان اتفاقی افتاد که باید. آوردن این گواه تاریخی و نمونه های دیگر از این دست از آن روی آورده شد! تا نشان داده شود که ایران دوران هخامنشی در کجای سیر تاریخی تمدن قرار داشت.

اگر به نظر رالف لیتون باور داشته باشیم. ایران نوآموز کلاس اول یا دوم مدرسه تمدن بود. یعنی کسب وجه عقلانی مدنیت را تجربه می کرد. در

ادامه خواهیم دید که چگونه و چه زمانی در آستانه ورود به تمدن کلاسیک، همان پیوند مدنیت عقلانی در آمیختن با دانش که در یونان باستان دوران بلوغ خود را طی می کرد، برسد.

بخش یازدهم، مولف‌های سخت‌افزاری تمدن

هنوز تا آمدن اسکندر و تاثیرات فرهنگ هلنیستی در ایران، باید در کوچه های تاریخ کمی درنگ کنیم. سخن از ایونیه و نقش تاریخی مهم این سرزمین آسیایی و چگونگی شکل گیری جوانه های تمدن و انتقال آن تا پشت در کلاس لوکیون، مدرسه استاد استیگرایی، باید تاریخ گردی کنیم. شما این تکه از تاریخ را از زبان ویل دورانت می شنوید با کمی تلخیص.

در شمال کلیکیا سرزمین لم یزرع و کوهستانی قرار داشت به نام پاکادوکیا، و کابادوکیا. این سرزمین از حیث فلزات قیمتی غنی بود و غله و سنگ قیمتی و برده صادر می کرد. در مغرب آنجا لوکانیا بود که به واسطه بازدیدهای بلوس هواری از لوستر و آکانیوم، نامش در تاریخ وارد شد.

باز هم از سمت شمال، گالینیا بود که در قرن سوم قبل از میلاد، مردمانی از اهالی گل در آنجا سکونت داشتند. به همین جهت گالانیا یا سرزمین گلها نامیده می شد. معروفترین محصول آن سنگ سیاه پسی نوس بود که به عنوان مظهر کووله به رم فرستاده می شد. شهر عمده آن آنکورا بود که پایتخت هی تی ها ۳۵۰۰ سال پیش و امروز پایتخت ترکیه آنکارا است. در مغرب ایالت کلاسیکاکیدی سیا که چندین شهر آباد داشت. از جمله کسانتوس که

پس از خود کشی دسته جمعی دوباره در برابر بروتوس سر بلند می کرد و آйте دوس که تتاتر آن چنان حفظ شده است که می توان در نظر مجسم ساخت که برای شنیدن و دیدن نمایشهای مناداروس یا اورپیید پر از بیننده و شنونده است.

در مغرب و شمال پسی دیر ایالت مفتوح آسیا قرار داشت که به لیدیا و کایادوسیا تقسیم شده بود. تمدن یونیاپی هنوز بعد از ده قرن شکوفا بود. به طوری که فیلیستراتوس می نویسد: این ایالت ۵۰۰ شهر داشت و مجموع جمعیت آن به مراتب بیش از امروز بود. روستاهای آن حاصلخیز بود و حرفه ها قرن به قرن مکمل شده بود. بندرها از ثروت بازرگانی انباشته شده بود. فرسگیا کوهستانی بود. ولی شهر بزرگی داشت مانند آمیلیا که استرابن پس از آسیا، آنرا پس از افسوس قرار می دهد. ولایودیکه که بخاطر فلاسفه نوع پرست و میلیونرهایش شهرت داشت. کنودیس آنقدرها اهمیت داشت که با رم پیمان اتحاد ببندد. در عوض هالیکارناسوس در فاصله بین هرودوت و دی نوسیوس این نقاد غربی بر جسته ولی مورخ فاقد حس انتقاد، می نویسد، این شهر رو به افول رفته بود. میلویتوس با آنکه از لحاظ بندری فعالیت داشت، در حال شکفتگی نبود. بخش آپولون در مجاور معبدی در شهر مجاور آن دیده و به ما هنوز به معماها و پرسشها پاسخ می داد و مقلدان این دیار همچنان داستانها را مانند ملطی ها به هم می بافتند، چیزی نگذشت که رمان یونانی از این طریق بوجود آمد.

پیرینه شهر کوچکی بود ساکنانش می کوشیدند آن را با امارات زیبا بیارایند. در اینجا در قرن اول قبل از میلاد زنی ویله نام به عالی ترین مقام شهرداری رسید. نفوذ ثروت و نفوذ رم در سرزمینهای هلنی مقام زن را بالا می برد. ماگنسیا در کنار رود میاندر معبدی داشت که آنرا از بسیاری از معابد آسیا کاملتر می دانستند. این پرستشگاه به آرتیمیس اهدا شده بود و تاریخ بنای آن ۱۲۹ قبل از میلاد بود. طرح آنرا هرموگنس از بزرگترین معماران عصر ریخته بود.

در مکاله مجلس عوام هنوز به عنوان شورای عمومی و اتحاد مذهبی یونایی هر سال تشکیل جلسه می داد. از میان جزایر واقع در ساحل کاریا "کوس" با صنعت حریربافی و آموزشگاه طب اش که از نظرات بقراط مایه گرفته بود. شهرت داشت.

رودوس به معنی گل سرخ حتی در عالم افول! زیباترین شهر یونانی، بشمار می رفت. هنگامی که آگوستوس پس از جنگ داخلی در صدد بر آمد با لغو همه بدهیها از فلاکت شهرهای مشرق زمین بکاهد. رودس از تحمل خواری قبول این تدبیر سر باز زد و تمام تعهد خود را صادقانه پرداخت. نتیجه این شد که به عنوان یک شهر بانکدار (همانند سویس) موقعیت خود را در دریای اژه باز یافت و به عنوان بندر ترانزیت میان آسیا و مصر شد. این شهر به خاطر مجسمه عظیم و غول پیکر فرو ریخته آپولون، امارات زیبا، مجسمه ها، کوچه های منظم و پاکیزه و حکومت اشرافی کار آمد و مدارس

معروف علم بیان و فلسفه اش شهرت داشت. آپولیوس مان در اینجا به قیصر و سیسرون نازک کاریهای انشاء می آموخت و به وسیله آنان تمامی نثر بعدی لاتینی را تحت تاثیر قرار داد.

مشهورترین مرد اهل رودوس در این دوره توسیدنیوس آخرین مغز خلاق عهد باستان بود. او در ۱۳۵ ق.م در آکامیای سوریه به دنیا آمد. نخست به عنوان دونده ماراثن در آتن شرکت کرد و شهرت یافت. پس از اینکه در زمان پاناکیوس در آتن تحصیل کرد، در رودوس توطن گزید و بعنوان صاحب نظر قضایی و به عنوان سفیر در این دیار خدمت کرد و مردانی مانند پمپیوس و سیسرون را به کلاس درس خود پذیرفت. تاریخ جهانی او که اینک در دسترس نیست راجع به رم و مستملکات آن در سال ۱۴۴ تا ۸۸ ق.م نگاشته. این کتاب را فضلی قدیم همپای اثر پلویبیوس می دانستند. شرح مسافرتش به گل و رسالتش در مورد اقیانوس از منابعه ای هستند که استرابن از آنها اسم کرده.

وی نخستین کسی است که فاصله زمین تا خورشید او ۲۰۰/۰۰۰/۸۳ کیلومتر بیش از هر محاسبه ای به اصل مسافت نزدیک تر است. برای مطالعه جزر و مد دریا به کاله رفت و آن را ناشی از عمل توام ماه و خورشید دانست. وی را می توانیم از پیشگامان نو افلاطونیان و پلی میان زنون و فلوپین بدانیم.

سپس به سمت شمال به ایالت لیدیا و بزرگترین شهر آن افسوس

می رسیم. گر چه پایتخت آسیا پرگامون بود اما افسوس مرکز مجمع ایالتی با کوچه های طویل سنگفرش زیبا با رواق های سایه دار فراوان شکوه خاصی به شهر بخشیده بود. در حفاریهایی که در سال ۱۸۹۴ به عمل آمده یک موزه، یک مرکز پزشکی، یک کتابخانه، یک تئاتر به گنجایش ۵۳۰۰۰ نفر از زیر خاک بیرون آمده.

جمعیت این شهر ۲۰۵۰۰۰ نفره را مردمانی چون سوفسطایی های پاک نهاد، بازرگانان، پیشه وران و مردم عادی و بردگان تشکیل می دادند. پس از عبور از سمرنا شهری که به دانشگاهش افتخار می نمود به شهری دیگر می رسیم که شکوه و عظمتش از زر ناب هم تابناکتر است. آتن که شهر را گیمنازیماها (دبیرستانها) موزه ها، کتابخانه ها، تئاتر ها، گرمابه ها و آبهای روان پاکیزه. و ... در بر گرفته، که هر تشنه کامی را سیراب بجز آنانی که تشنه خشونت می باشند.

شاید بتوان با این مختصر آدرس، شهر به شهر، کوچه به کوچه، معبد به معبد، موزه به موزه، تئاتر به تئاتر، این ارزیابی را ارائه داد که تاریخ شاهد و ترسیم گر شکل گیری تمدن کلاسیک گردیده است. چون، با بهره گیری از مدرنیته آنتیک (کشف آهن که تحول مهمی در بالا بردن سطح تولید کشاورزی و ساخت ادوات نظامی... ایجاد نمود) از ایونیه از شرق به غرب دریای مرمره و اژه. با دقت نظر جامعه شناسانه این چینش تقریبا الزام آور را شاهدیم.

گام نخست داشتن شهر با نشانه های بالا، معابد، عامل بروز خلاقیت‌های

هنری، تولید ثروت، شکل‌گیری اشرافیت، که فرصت فکر کردن به دلیل نداشتن نگرانی‌های مالی، شرایط اندیشیدن برایش مهیا گردیده، سرانجام مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها که موجد ظهور و بروز فلسفه و علم به عنوان پاسخگوترین سوالات مدنیتند و به تبع آن انسان‌های متمدن که پا به عرصه می‌گذارند.

بسیاری از مولفه‌های مدنیت در سراسر امپراطوری هخامنشی به گونه‌ای که در شهرهای بر شمرده در ایونیا دیدیم از آن جمله کتابخانه، موزه، به خصوص تئاتر که در اصل شناسنامه رشد فرهنگی یک جامعه می‌باشد. به استثناء حوزه آسیای صغیر در سایر نقاط امپراطوری دیده نشده. بلکه پس از آمدن اسکندر به ایران و میراثی که جانشینان وی در ایران، زیر نام فرهنگ هلنیستی بجای گذاشتند. گامهای ماندگار را تا دوران ساسانیان شاهدیم.

آثار باقیمانده از خیابانهای شهر، و همینطور بزرگترین تئاتر تاریخ با گنجایش ۵۶ هزار نفر در شهر ۲۰۵ هزار نفری در شهر افسوس در قرن دوم قبل از میلاد، همراه با نام تمدن کلاسیک دوران هلنیسم.



بخشی از آثار باقیمانده از کتابخانه شهر افسوس.



بزرگترین تئاتر افسوس، به فاصله نسبتاً زیادی آثار تالار کوچکتر موسیقی در قسمت دیگر شهر همچنان باقی است.

بخش دوازدهم، جنگ برای رفع حمله

از تمدن عین صلح تعریف شده

در تاریخ به نام چهره هایی بر می خوریم که از دایره جغرافیائی خودی خارج و به چهره جهانی تغیر جایگاه یافته اند. به عنوان نمونه اسکندر مقدونی به همان میزان به بشریت تعلق دارد که کورش هخامنشی. این شاید، بی اطلاعی یا خود بزرگ بینی یا غایت تنگ نظری است که ارزش خودی را فریاد بزنیم! فرا فریاد مدنی، غیر را خوار بشماریم. تا جایی که وی را حتی اسکندر ملعون (گجسته) یا خونخوار نام دهیم. کورش اگر برای قوم بنی اسرائیل یک ناجی است که به حق هم همینگونه است. اسکندر هم.

اگر کمک کورش برای آزادی اسیران و تساهل دینی و رواداری و ... ستودنی است. آزادی اندیشه از جهل تاریخی ستودنی تر است. چون ناجیان در تاریخ اندکند، به اسارت گیران فراوان. لذا معیار داوری لازم است تا جایگاه ماندگاران تاریخ مشخص و جای ناماندگاران معین گردد. در نوشتارهای قبل اشاراتی شد. اما ابزار این ارزیابی آن طور که در نگاه جامعه شناسان مدنی تصویر شده نیاز به واکاوی بیشتری دارد.

اولین گام برای اینگونه ارزشگذاری تاریخی: شنیدن گفتار و دیدن رفتار و عملکرد یک "شخصیت تاریخی" در گذر تاریخ است.

چون هدف اصلی این کتاب نگاه به شاه از منظر دانش یونان می باشد. لذا تاکید بر تاریخی دیدن جامعه شناسانه، شرط اولیه نگاه است. کورش و اسکندر آنقدر از ما فاصله دارند که تا کشتارهای نابخردانه آنان را نتوانیم ببینیم، تا فرصت کافی برای نشان دادن کفه سنگین ترازو در جهت سمتگیری مدنی این تازیخ سازان را داشته باشیم. برای نمونه صرف محکوم کردن جنگ که باعث کشتار و خونریزی است. تمامی خواست مدنیت نیست. فهم اینکه جنگ با کی؟ و کشتار برای چی؟ در گفتمان مدنی مهم تر از تنها مخالفت با جنگ است.

از دید تمدن، آغاز کننده حمله به هر سرزمینی، جنگ برای جنگ محسوب می شود. اما جنگ برای دفع حمله از تمدن عین صلح تعریف شده. لذا می توان این ادعا را داشت که تا مدنیت، جهانی نشود. سخن از صلح، فهمی است نادرست. اگر بپذیریم که تمدن هیچگاه خواهان جنگ نیست که نیست! می ماند آن طرف معادله جنگ، که یا نظامهای ایدیولوگ هستند. (نگاه کنید به مناسبتهای گوناگون اینگونه کشور ها، در پی فرصتند تا انواع سلاحهای رزمی خود را در رژه ها به نمایش بگذارند). در حالی که سالهاست در دموکراسی ها شما این صحنه ها را نمی بینید و یا معارض دیگر تمدن بربریت، که تا بخواهید صابونشان به تمنان خورده، آخرینش همین چند سال پیش بود. از آغاز شکل گیری مدنیت تا کنون بر آن تاخته، تا توانسته جان ستانده، تا توانسته غارت کرده، تا توانسته به اسارت برده، و مهم تر از این همه. تخریب فرهنگ هدف اولیه اوست. بجای آموختن از آن. چرا؟ چون

یک پایش در ایدئولوژی است. در گذر زمان نگاه کنید به سرنوشت تا کنونی دو قطب اصلی مدنیت کهن یونان را مسیحیت نابود ساخت و هیچگاه از آن نیاموخت. همانگونه که قبلا اشاره شد تتمه آنرا ترکان عثمانی با قرآن شان جاروب کردند. ایرانمان را هم خود بهتر از من می دانید.

چون عقیده جای اندیشه نشسته. چون اهل آموختن نیست. چون ایدئولوژی، خودرا در نابودی و مرگ تمدن تعریف می کند. یکی از دو نوع آن پیشاپیش، مرگ تمدن را اعلام کرده بود، منتظر تاریخ دفن اش نشسته بود تا خود جای آن بنشیند. اما بیش از سه دهه پیش همچنان در حال انتظار! خود دفعتا دفن شد.

به ماندگاران در تاریخ برگردیم. سخن بر سر اسکندر بود وی یکی از برخاسته گان دموکراسی است. هدفش پاس داشت از تمدنش بود. جنگ با ایران یعنی دفع بربریت. برایتان از زبان دونده یونانی ناظر بر شکست ایران در نبرد ماراتن گفته شد که "ما بربرها را شکست دادیم".

در آن زمان (بی اطلاعاتی از چند و چون تمدنهای دیگر) می تواند نسبت به داشته های خود داوری کاملا موجه ای باشد و شروع جنگ را با نگاه دفاع از تمدن ارزیابی نمود. چون اتفاقات بعدی این نظر را تایید می نماید. اسکندر درس آموخته نشانه های داده شده در نوشتار قبل بود. او شهر را به عنوان ظرف تمدن، و هنر و دانش و کتاب و کتابخانه و تاتر و ... را ستونهای بر پاداشته مدنیت می شناخت. لذا در کشور گشایی هایش به جای فرمان

تخریب، دستور ساختن شهر می داد. کتابخانه بنیان می نهاد و ... شاید بعضا این اشارات تکرار باشد. ولی چون هدفهای متفاوتی مورد نظر است لذا این خطا بر من بخشودنی است.

از آن جمله اشاره به اسکندر در یونان گفته شده. ما اسکندر را برای یونانی کردن ایرانیها روانه آن دیار کردیم اما او ایرانی از سفر برگشت! اگر چه هیچوقت دیگر اسکندر به یونان باز نگشت. با اندکی مکث، این سخن، گویای این واقعیت است که ایران و یونان به خطا وارد نبرد با هم شدند. مقصر واقعی کیست؟ یکی دیگر از سوالات بی جواب تاریخ است.

نشانه هایی از ارزیابی این خطا در تاریخ آمده آنجا که اسکندر قاتل داریوش را خود تنبیه سخت می کند. آورده شده که خود او را می کشد. و یا اینکه در پاسارگاد بر آرامگاه کورش متواضعانه او را آموزگار خود و مهمتر اینکه پس از پیروزی، علی الرغم این که می توانسته زن و دختران داریوش را مالک گردد؟ ولی با دختر داریوش ازدواج می کند.

این خود نشان از رفتار متمدنانه از یکسو و از سوی دیگر، احترام به تمدن هم سنگ مقابل خود دارد. مسامحتا می توان این رخداد تلخ را تداخل دو تمدن نامید. و تا اندازه ای هم این نظر سست استدلال نیست چرا که بعد ها که در (عصر سلوکیان جانشینان اسکندر) با کلمه فرهنگ هلنیستی آشنا می شویم. که تلفیقی از فرهنگ دو امپراطوری است. یعنی در آمیختگی دو فرهنگ، چون نه نام یونان پسوند آن است، نه نام ایران. اما بار معنایی هر

دورا نمایندگی می نماید.

می بینیم که از درون فرهنگ هلنیستی تولد هم پوشانی دو تمدن را شاهدیم که یک پایه اش مدارس و دانشگاه های ایونایی که در دوران آن روز این سرزمین یکی از ساتراپ نشین هخامنشی بود. و پایه دیگرش مدارس سوفیستها، آکادمی افلاطون، مدرسه لاکیون ارسطو و ... در اصل بنیان تمدن با تعریف هلنیستی یکی، اما با رنگ آمیزیهای متفاوت. اکروپولیس، پرسپولیس، هنر معماری هم سبک، هم پیام و هم وزن با هم، در به نمایش گزاردن شکوه و عظمت هنر. گویی طراح و معمار و مصالح آن از یک جا آمده. این همسانی و هم رنگی در هنر و ... در، همگنی فرهنگی و سیر و سلوک و کشور داری را در دوران سلوکیها، و بعدتر در دوران اشکانیان بیشتر شاهدیم. به گونه ای که ما اشکانیان را بیشتر یونانی می بینیم تا ایرانی.

یکی از دلایل مهم، هم مرز بودن حوزه امپراتوری اشکانیان با سرزمین یونان است. اما این دلیل کافی نیست مگر درهم تنیدگی فرهنگ مدنی، که قبل تر در دو سرزمین ایجاد شده باشد. متأسفانه از اشکانیان اطلاعات کمی در دسترس است. تنها می توان حدس زد که در این آرامش، بستر مناسبی برای ریشه دار شدن تمدن و جوانه زدن آن در کل سرزمین ایران هستیم.

بخش سیزدهم، اشکانیان، حلقه اتصال تمدن

بین هخامنشی و ساسانیان

همچنان به دنبال یافتن حلقه های مدنیت کهن در تاریخ، از زیر تل انباشته شده خاک بر روی آن، یا یافتن مصرع شعری دال بر افزودن بار فرهنگ بر پیکر تمدن، یا یافتن تصویری بر روی سکه ای که هنر تصویرگری در خور را بنمایاند، یا یافتن سندی از چگونگی اخذ مالیات، یا ثبت قرارداد صلح شکننده و ... و هزاران نشانه دیگر، همراه اسکندر هر آن چرا که در زیر خاک دفن می شد، و یا سوزانده می شد و یا گم می شد. بلافاصله آن را دوباره با هر زحمتی بود پیدا می کردیم و با استفاده از آدرسهای فراوان تاریخ نگاران، همراه وی، به باز سازی حلقه های آسیب دیده و ساختن دانه های نو، می پرداختیم. یکی از آن همه، کارت دعوت عروسی دختر پادشاه مان داریوش، با اسکندر.

یکی، کارت تحریم اسکندر از سوی سلوکوس در بابل، و ادامه سلطنت سلوکیان، تارسیدیم به سلطنت خاندان پارتیان یعنی اشکانیان و نیز گفتیم که متأسفانه اطلاعات ما از آن دوران "در محدوده حوزه تمدن" بسیار اندک است تنها به گواه تاریخ می دانیم، که چند پادشاه با نام مهرداد و یا اردوان و ... داریم. که از میان این ده ها پادشاه به چهره مهرداد هفتم بر می خوریم، وی تا اندازه ای این خلاء را پر می سازد.

او هم مثل اغلب پادشاهان یا بر سبیل اتفاق یا با استفاده از درایت شخصی، از مغضوب بودن، جان سالم بدر برده و پس از خلاصی خود، با کشتن مادر و برادران و خواهران بر تخت می نشینند. گفته شده در دوران درپردری در کوی و جنگل مردی قوی بنیه شد. در سیر و سلوک با اهل دانش به مردی با کیاست بدل گشت. از آن جمله به بیش از ۲۰ زبان تکلم می کرد تا جایی که در محاورات با سفیران خارجی نیازی به مترجم نداشت.

لذا می توان پذیرفت که درحین آموزش زبانها از دانش ملل پیرامون بهره کافی داشته. این نشانه یکی از نشانه‌های برجستگی وی می باشد، چرا که آنقدر ویژه گیهای دیگر داشته که توانسته علی الرغم آن رفتار وحشیانه با خودی، به چهره محبوب در میان غیر خودی و همچنین در تاریخ جایگاه ویژه ای نسبت به بقیه پادشاهان این سلسله داشته باشد. به هر حال شاید توان گفت که ایشان را تنها حلقه اتصال مدنی از هخامنشیان به ساسانیان بدانیم.

قبلتر گفته شد که کورش و اسکندر از ما آنقدر دورند که نتوانیم سیاهکاریهای آنان را ببینیم، اما تاریخ نمی تواند تخریب یک شهر در لشگرکشی کورش در جنگ با کراسوس در لیدیا، بعضی در کابادوکیه گفته اند را ناگفته بگذارد. با همه وجود در آینه تمدن، کورش، پدر آن، و اسکندر از خادمان مدنیت بشمارند. اینها و نمونه های پر شمار از این نوع در تاریخ کم نیستند. در مجموع، همه این اعمال را تمدن، به حساب دفاع از خود می گذارد. در حالی که، چرخه مدنیت، مثل من و شما بر این باور است

که شاید، بدون این گونه تخریب و سوزاندن‌ها هم می شد به هدفهای بهتری از این دست رسید.

به هر روی دادن آدرسهای تاریخی را به مورخ وا می گذاریم، و خود هدفهای از قبل تعریف شده خویش را پی می گیریم. همانند "شلیمان" باستان شناس آلمانی قرن نوزده در تصویر برداری از الیاد و ادیسه "هومر" که ۲۷۰۰ سال قبل نگاشته شده بود. توانست شهر تروا را از دل خاک بیرون بیاورد و بر صحت نظر "هومر" مهر تایید بگذارد. تا ببینیم چه چیزهای ارزشمند دیگری در دل خاک نامکشوف باقیمانده.

در گذر از اشکانیان پا به تمدن کلاسیک دوران ساسانی می گذاریم. مدنیتی باشاخصه های امروزمین با دیوان سالاری مدرن و مکتوب، با عدد و رقم. پادشاهی در این سلسله متناسب با شکل گیری زیر ساختها را می توان نوع مشروطه نو پا دانست. با تشکیل دولت، زیر نظر نخست وزیر با سر وزیرانی از جمله برزویه طبیب، بزرگمهر حکیم و ... با داشتن وزارتخانه های متعدد از آن جمله خارجه و دارایی و فرهنگ و معارف و سیستم بسیار دقیق مالیات، پول واحد و آن چرا که امروزه تمامی کشورهای مدرن از آن الگو گرفته اند.

به این همه مجلس قانونگذاری را هم باید افزود، تا تعریف تمدن نوپای کلاسیک کامل گردد. و این کمال مطلوب مقدور نبود مگر وام گرفتن از کشور شهرهایی چون، ملط زادبوم تالس، پرگامون پایتخت کلیکیه، هالیکارناسوس

زادگاه هرودوت، افسوس که تصویر یکی از خیابانهایش را دیدید شهری در حاشیه دریای اژه. هنگامی که بایرن به آن شهر پای گذارد گفت زوال سه مذهب را در این شهر می توانید مشاهده کنید.

یا سیراکوزا، شهری یونانی، اما در جزیره سیسیل، مهمان شهروندی ساموسی به نام فیثاغورث که همچنان شکوه و عظمت خود را حفظ کرده و مهمتر از همه رودس شهر در بر دارنده یکی از عجایب هفتگانه جهان تندیس آپولون و شش تایی دیگر (۱- معبد افسوس ۲- باغهای معلق بابل ۳- برج دریایی فاروس در اسکندریه ۴- تندیس زئوس اثر فیدپاس ۵- معبد موسولوس در هالیکارناسوس ۶- اهرام مصر) که چهار اثر از این برشمرده ها، بنیان مالی و چه بسا با تشویق ایرانیان در خلق این آثار که آن زمان در ساتراپهای ۴۸ گانه در امپراطوری اشکانی، و یا حاصل رفاه و آرامش این شهر ها بالطبع زمینه اش حاصل و یا کلنگش در آن دوران بر زمین زده شده که بعد ها در دوران تسلط رومیان بر این کشور شهرها در قرن دوم قبل از میلاد به پایان رسیده.

البته باید اضافه کنم که این مجموعه ها بیشتر رنگمایه هلنیستی با گرایش یونانی دارند.

اکروپلیسی یان که براساس روایتهای معتبر تاریخی، بنیانگذاران تمدن، دست یازیدگان به دانش، خلاصه آنکه تمامی نخبگان آن زمانش که به دلیل فشارهای وارده رومیان، از سوئی و از سوی دیگر با تولد کلیسا در حال جان

سپردن بودند و فشارهای حکومتگران رومی که عرصه را بر آنان تنگ، و فضای رشد و خلاقیت از خیل اندیشه وران سلب گردیده بود، روی به مهاجرت به جایگاه تمدن کهنتر در دربار ساسانی نهادند و کرسی دروس متعدد را در دانشگاههای ایران از آن جمله در شهر جندی شاپور برپاداشتند.

در عظمت تمدن این جغرافیا در آن تاریخ توان گفت که رشد موزونی در تمامی زمینه ها دیده می شود. به گونه ای که تمامی صاحب نظران آن دوران، از آن با نام تمدن درخشان در شرق نام برده اند و این نیست مگر مشاهدات سیاحان، دال بر شماره گذاری درختان خرما و زیتون و تاکهای انگور و ... جهت محاسبه اخذ مالیات.

مشاهده بازار صنعت گران، که بر روی جامهای برنجی با ترکیب طلا و نقره و نقش آفرینی های بسیار ظریف بر روی آن، گویی نقش آفرینان ما، هم چون فیدپاس در آتن با حجاری بر روی سنگهای بی روح، بار ارتقاء هنر را، در کنار مدارس درس فلسفه و نجوم و طب و ریاضی، عهده دارند.

مشاهده قاشق و چنگال پر نقش و نگار و انواع قاشقهای معمولی، که نشان از چگونگی غذا خوردن ایرانیان در آن دوران دارد. در شهرهایی با قصرهای باشکوه و ساختمانهای مجلل، آبراههای فاضلاب و خیابانهای سبک افسوسی و ... قصر بار عام خسرو انوشیروان، با زنجیری آویخته از آن به نام زنجیر عدالت، که به هر مورد ظلم واقع شده ای! با تکان دادن زنجیر از پادشاه طلب کمک می کرد.

حتما شما هم داستان پیرزنی که حاضر نبود خانه اش را برای ساختن خیابانی راست در اختیار شهر بگذارد که دربار عام، از انوشیروان رای برائت گرفت را شنیده اید، و یا داستان طنزی که بعدها الاغی در حین استراحت در کنار زنجیر، خود را به آن مالیده بود، ساختند، که شاه حتی به دادخواهی خری که از دست صاحبش به زنجیر عدل نوشیروانی پناه آورده بود رسیدگی نمود و ...

بعدها در زمان ما خورده گیرانی چون صادق چوبک با ارایه آدرس جدید عدالت خواهی از مسکو عصر استالین تا اکنون، ماجرای استعاری ادبی عدل انوشیروان را بباد نقد گرفت.

گویا ایشان زبان حیوانات را از خودشان بهتر می فهمیده!

بخش چهاردهم، ایران برای ۱۳۰۰ سال

در تاریخ تمدن گم می شود تا اینکه...

در ادامه سخن، هر چه تلاش گردد تا شما را در فضای رشد موزون و هماهنگ همه چیز با هم، در آن دوران قرار دهد، شاید آن طور که باید نتوان این حس را ایجاد کرد و شکل ملموسی از جامعه آن روز را ارائه داد. بهتر آن که از آوردن شاهد نمونه ای کمک گیریم تا شما بهتر در آن فضا قرار بگیرید. لذا با هم از یک کشور مدرن به عمق تاریخ سفر می کنیم.

من باب مثال کشور انگلستان. فرض را بر این می گذاریم که پس از ۲۰۰۰ سال که همه چیز از میان رفته و نابود شده، باستانشناسان یک ماشین لوکس مینی ماینر را سالم از زیر خاک بیرون می آورند. هیاتی از کاوشگران به ارزیابی و داوری می نشینند.

یکی خواهد گفت، این ماشین گویای این است که آن کشور در آن دوران به لحاظ رشد دانش و تکنولوژی در سطح بسیار بالایی بوده. دیگری خواهد گفت این رشد ممکن نیست، مگر اینکه این جامعه از رشد بالای هنر و ادبیات برخوردار بوده باشد. سومی می گوید این سرزمین دارای دانشگاه های متعدد و دانشکده های ریاضی، فنی، و در کنارش طب و روانشناسی و فلسفه و غیره، مرکز تحقیقات مهم و مدرنی بوده. چهارمی

می افزاید. قطعا این اتومبیل با این سرعت بالا نیازمند خیابانهای مسطح و اتوبانهای مدرن بوده. پنجمی اشاره دارد به اینکه باید صنعت رنگسازی، چرم سازی، صنایع الکترونیک، لاستیک سازی و ... باید ظرف سالها، بلکه قرنها پیش در این سرزمین شکل گرفته باشد! تا اینکه امروزه به این میزان از تکامل آن را مشاهده کنیم. و بالاخره پس از گفتنیهای بسیار، سخنان ایشان اینگونه به آخر رسید. باید این جامعه از قدرت مالی در خور، مدرنیته کامل، قانون اساسی که کهن آن (ماگناکارتا که در فصلی دیگر عینا خواهد آمد) و قانون اساسی به روز، مردمانی آراسته، شهرهایی زیبا، کتابخوان و کتابخانه های فراوان، خلاصه هر آن چرا که لازمه داشتن یک جامعه متمدن است! را دارا بوده، که محصولی این چنین میوه آنست.

فکر کنم حال راحت تر می توان شما را با دیدن تصویر قاشق و چنگال که نوع زیباترش در موزه ایران باستان است که اگر زیباتر از نوع امروزی آن نباشد هم نگاه با آن قطعا هست و نمونه های فراوان دیگری از آن جمله جامهای شراب با آلیاژی از برنز و طلا و نقره، با چهره پردازیهای ماهرانه شاهان ساسانی (موجود در موزه متروپلیتن نیویورک و یا بریتیش موزیوم لندن، آرمیثاژ مسکو) در چهار چوب مدرنیته محدود آن زمان. تاریخ این ادعا را دارد که همه چیز در آن زمان در یک رشد متوازن، همراه توسعه نسبی دانش و صنعت در شاخه های گوناگون، ایران ساسانی را از روم هم عرضش که از حمله مسیحیت بر آن، با بسته شدن آکادمی و مدارس دیگر می رفت که برای ۱۵۰۰ سال جهل و عقب ماندگی را تجربه کند! می شود زبانزد تاریخ

و تاریخ نویسانی چون "گبین" با استفاده از کلمه همسایه متمدن شرق از زبان قیصر اشاره اش به ایران عصر ساسانی است. تنها میراثبان تمدن به درازای چهار قرن.

خورده گیران تمدن ناباور، از جنس روشنفکرانی که در خوش بینانه ترین حالت نتوانسته اند از منظر جامعه شناسی نگاه همه جانبه به تاریخ داشته باشند. همیشه جای معارضان حکومتگران را تعددا با مردم عوض می کنند! تا بتوانند با جارو جنجالهای سیاسی، با توسل به تحریک احساس، به جای تمکین از روشهای عقلانی، ولو برای چند صباحی هم که شده به تاریخ دستبرد بزنند.

ماجرای تاریخی دیدن کورش و اسکندر و ... قبلا به این دلیل آورده شد تا موضوع کشتار مزدکیان را که بعضی آن را نماد مبارزه طبقاتی در ایران به تاریخ معرفی کرده اند، از آن جمله آقای مارکس، بعضی که نه، تنها ایشانند که تعامل طبقاتی را تضاد طبقاتی و نهایتا در تعریفشان از تاریخ با فریادی رسا فریاد می زنند "تاریخ یعنی جنگ طبقاتی" (بعدتر مفصل به آن پرداخته خواهد شد) دیدیدی نادرست که یک یا دومورد از این اتفاق را معیار داوری عام و نا صحیح خود قرار داده. آنچه که همه جای تاریخ را پر کرده. جنگهای طبقات هم عرض یعنی اشراف با هم، فودالها با هم، یا قدرتهای حاکم با هم، عمدتا بر سر داشتن یک تکه زمین بیشتر "در اصل جنگ برای غذا". یا ایدئولوگ ها با خود، (جنگهای صلیبی) یا ایدئولوگها با تمدن، جنگهای

بیشمار کلیسا با تمدن اروپا، اسلام با تمدن مورد اشاره دوران ساسانی و ... نه طبقات فرا دست با فرودست، موضوع مورد ادعای مارکس و مارکسیسم با هم.

از آن جمله مزدکیان با ایدئولوژی شبه مارکسیستی آن دوران که نه مزدک کارگر و زحمتکش بود و نه تمامی معتقدانش از زحمتکشان در جنگ با طبقات فرا دست. بلکه اگر دوران ساسانی را عصر تمدن جهان آن روز بینیم که جمله صاحب نظران مدنی بر این باورند! تقابل و تعارض مزدک هم چیزی جز حمله به تمدن تعریف دیگری ندارد. می ماند ادعای قلیل بعضی از مورخین به جنگهای طبقاتی که نه در تاریخ، این رخدادها و یا مکان این اتفاقات ذکر نشده. صرفا در حد یک ادعا. می ماند تنها نبرد اسپارتاکوس (قیام بردگان بر علیه اشراف بی هویت روم).

حال تاریخی را که نود و نه در صد آن درست دیده نشود و تنها یک در صد جای آن بنشیند، همانند دیدن دو در صد جامعه به جای مردم، این تاریخ نیست بلکه تحمیق تاریخی است.

جنگ مزدک با خسرو انوشیروان یک جنگ مزدک خواسته با تمدن بوده نه چیز دیگر، چون قبلا در دوران قباد اینان برای ابراز اندیشه تا آنجا آزاد بودند! که خود قباد هم به سلک مزدکیان در آمد. مسئله ایشان آزادی ترویج عقیده شان نبود بلکه خواستار آزادی عمل برای به بن بست کشاندن مدنیت بود.

اینکه گفته شود دسایس و یا فساد زرتشتیان در آن دوران بود که سبب میدان داری مزدک و بعدها همین مستمسک را در مورد حمله اسلام و اعراب را همه مورخین به تاریخ باورانده اند. جز یکی که نظر وی درست‌تر دیده می‌شود. همان داستان را تکرار کرده اند، که اگر هم اینگونه باشد، خود دلیلی بر جدال دو ایدئولوژی با هم و تمدن است.

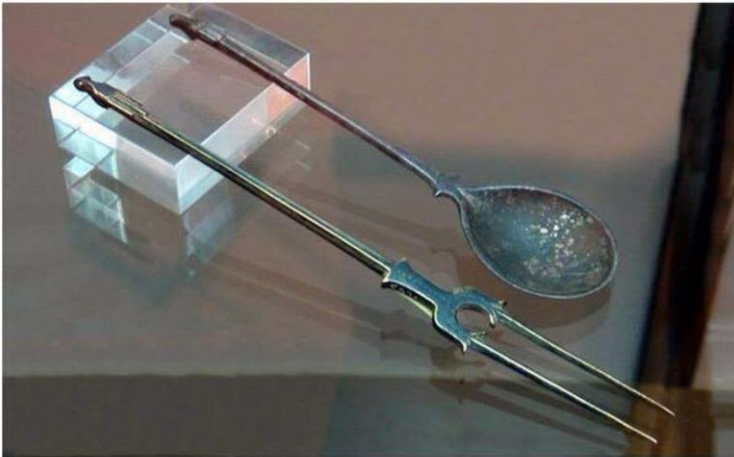
مدنیت منتظر نابودی خود، دست روی دست نمی‌گذارد. تا جایی که بتواند از خود دفاع می‌نماید. اشاره به دید یک جامعه شناس شد. که متأسفانه نام از قبل یاد داشت شده اش را گم کرده ام. وی بر این باور بود، آنجا که تمدن خود را استقرار یافته می‌بیند، سلاح‌های جنگی را زمین می‌گذارد، و قلم را به جای آن برای نشر تمدن و گفتگو را، جایگزین خشونت، باورمندانه بی‌می‌گیرد.

کاری که در شهرهای هفتگانه نو ساخته ساسانی با نام مدینه (شهر) جمع آن مداین نام داده شده در تیسفون شروع به آغازیدن نموده بود. که ناباورانه به دام تفکر بربر منشان گرفتار آمد.

نخست اینکه دولت ساسانی را که در طول عمر ۴۱۱ ساله اش با جنگهای خانمانسوز ایران و روم به ضعف گراییده بود. همراه با روم ضعیفتر از ایران که هر دو ظرفیت متمدن شدن را دارا بودند! را به آخر خط رساندند. یکی از آن دو طعمه مسیحیت شد. دیگری طعمه اسلام. اولی با فلسفه ریا به نبرد با مدنیت در حال شکل‌گیری رفت. دومی با سلاح شمشیر به نبرد با

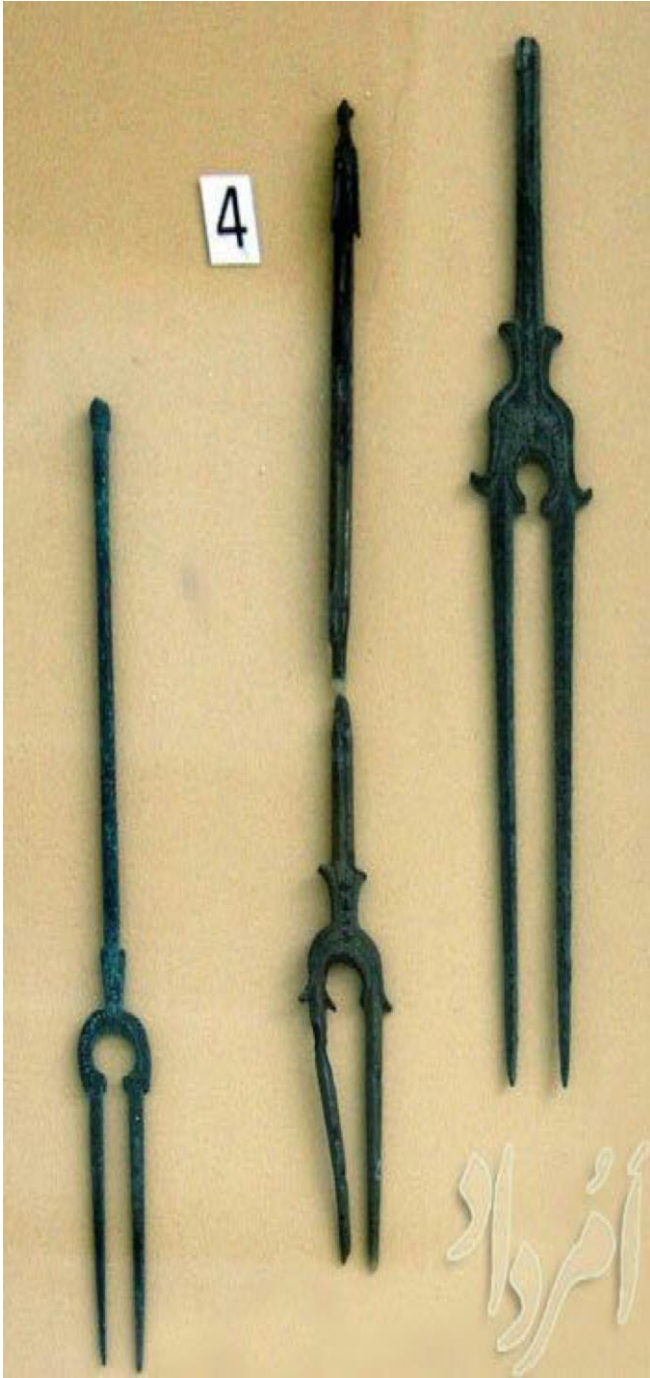
فلسفه و علم و دانش و هنر و ... و پادشاهی در ایران. حاصل اینکه کشورمان به مدت ۱۳۰۰ سال در تاریخ گم شد.

تا اینکه...



Spoon & Fork from the Sassanid Empire
Reza Abbasi Museum

فاشق چنگال ساسانی، موزه رضا عباسی



بخش پانزدهم، آیا مولانا همان حلاج است؟

ایران گم شده در، بربریت تا کنون بربر مانده، و در آتش ایدیولوژی رنگ عوض کرده، ققنوس وار، سوخته و می سوزد و از خاکستر بر جا مانده ی فرزندان فرزانه اش فانوس بدست در گذرگاههای تاریخ سنگفرش شده از دوران داریوش و نواده گانش ایستاده اند، تا آنانی که از داروالحکمه های مامون به دلیل بازی گوشی یا شیطنت و از همه مهمتر به دلیل تفاوتهای بسیار زیاد بین فهم مدنی و جهل ایدیولوژیک به خاطر مدیریت دورگه نچندان لایقش هارون و مامون، تجدید یا رفوزه شده اند را، هدایت گر باشند. (گفته شده مامون پسر هارون الرشید مادرش ایرانی بوده)

این که در آن روز گار داروالعلم ها یا داروالحکمه ها در تاریخ به ثبت رسیده؟ خود گواه آشکاری است بر بود عالمان و حکیمان فراوان در قبل از فروریزی کاخ ساسانی و این نیست مگر اینکه در آن دوران، در جای جای این سرزمین از اینگونه جایگاه ها و حتی دانشگاه های دانش و فلسفه وجود داشته که بعدها اسلام بوسیله همین فلسفه دانان، لباس ماندگاری را بر تن ناموزونش دوختند و کراواتی هم بر آن آویختند و شدند، آل احمد و سروش و اردوغان. یک روز احمد بصری شدند لباس معتزله پوشیدند و دم از عقلانیت اسلام سر دادند. و روز دگر همانگونه که تمدن را اسلامی کردند! (چه رابطه

ای است بین تمدن و اسلام، جز جنگ و ستیزش با تمدن، می توان در طول تاریخ تا هم اکنون، نشانه دیگری از آن سراغ داشت! جای پرسش است) عرفان در تقابل آشکار با دین را هم اسلامی نمودند. تا کوره راه های متعدد جهت دوری هر چه بیشتر بین ایرانی و گذشته پر افتخارش ایجاد نمایند.

اشاره به عرفان به میان آمد. بگذارید تا مکث کوتاهی در تعاریف متعدد از آن داشته باشیم. قبل از آن توضیحی راجع به رابطه فلسفه با دانش جامعه شناسی کار را آسانتر می سازد.

قبلا اشاره شد به تالس از اهالی ملط در آسیای صغیر در قرن شش قبل از میلاد با قدم نهادن علم بر عرصه، فلسفه گر چه مادر آن بود، ولی در تقابل با آن قرار گرفت. و رفته رفته در برابر آن ایستاد. بیشترین تعارض فلسفه، با جامعه شناسی است. چون بسیار شبیه مفاهیم آن است. در همین رابطه نزدیکی با جامعه شناسی است که فلسفه شبه علم نام گرفت، شد نقطه آغازین دردرسها تا هم اکنون در حوزه علوم انسانی. با تکیه نادرست بر همین مرزبندی نا محسوس است که ایدیولوژی می شود صفت ناهمگن برای تمدن، غلط مصطلح، تمدن مسیحی، تمدن اسلامی و عرفان اسلامی و ...

جامعه شناسی کلاسیک (خردگرایانه) داده هایش برگرفته از پاسخ مثبت تجربه به عرف است. (هم سنخ تجربه علمی است) (فلسفه احساس یا آرزوی فیلسوف است که جای تجربه می نشیند) و زمانی که احساس یا ایده، و یا

ایدئولوژی خود را به تجربه گذارد و جواب منفی گرفت با بحران نادرستی یا ناماندگاری مواجه می‌گردد. همانند تمامی نظامهای مارکسیستی یا نظامهای دینی. چرا؟ چون بعضا لباس علم بر تن فلسفه پوشانده اند.

به عرفان و توضیح جامعه شناختی آن بر گردیم زیرا روشنایی فانوس آن مقدم بر سایر فانوسهاست. عارفان در هر دین از زمره روشنگران آن جامعه اند. می‌توان گفت تنها عارفی که با کمتر ابهام‌گویی عرفان را در تقابل با اسلام درست تعریف نموده، فریدالدین عطار نیشابوری است. بقیه یا نزدیکی زیادی با عرفان دارند، مانند سکاندار ادبیات ایران "حافظ" یا اهل تصوف مانند هم‌اوردش مولوی صوفی در اشعار مثنوی، و عارف در غزلیاتش.

در این جا بار دیگر مرز علم و شبه علم را به عریان می‌بینیم. عرفان برگرفته از عرف فهمی است زمینی، تصوف یک پایش زمینی است پای دیگرش کاملا آسمانی. تصوف به استناد مثنوی مولوی این فهم فلسفی را توضیح میدهد که انسان برای شناخت خداوند یا حقیقت، نیازی به فرستاده یا رسول ندارد. بلکه خود میتواند با خالق خود در ارتباط قرارگیرد. یعنی حذف نبوت. که گامی است مثبت.

عرفان به استناد آنچه عطار فقط در منطق و الطیر می‌گوید تنها در این کتاب، چون بقیه آثارش چه به لحاظ معنا و چه به لحاظ بافت و سبک ادبی هیچ قرابتی با منطق و الطیر ندارند، بیشتر مجعول به نظر می‌رسند. در این اثر تمثیل گونه خدا را با عاریت گرفتن از فرزانه طوس در قامت شهریار پرنندگان

"سیمرغ" تصویر و به درگاه رسیدن تنها سی تا از مرغان پس از گذار از هفت وادی که به هفت شهر عشق در ادبیات شهرت دارد به کوه قاف می‌رسند. منزلگاه سیمرغ. سی پرنده در خواب یا در آینه خود را سی مرغ دیدند. و زان پس خود را سیمرغ نامیدند.

در این واکاوی از عرفان، به یک پاسخ مهم از کلماتی چون، اسطوره، حماسه و فرهنگ، یعنی عنصر ماندگار "عرف" هم دست یافتیم. تصویر پردازی ذهن می‌شود اسطوره، ریاضت چهار صد هزار مرغ برای رسیدن به سیمرغ و تنها زنده ماندن یا رسیدن سی تا از آنان به کوه قاف می‌شود حماسه، تغییر نام سی تا مرغ به سیمرغ فردوسی یعنی به فرجام رساندن حماسه می‌شود فرهنگ یا همان "عرف". می‌دانم سنگین و خسته کننده شد. ایراد از فلسفه است و یا ضعف از قلم من یا هر دو. که بعد تر حسین ابن منصور حلاج در پای چوبه دار می‌گوید: آنچه در آسمان جستجو می‌کنید، منم بر روی زمین، فریاد بر می‌آورد "انالحق" حق منم نه حق در من هم هست و جان در راه این پایمردی نهاد.

حقیقت، کلمه نامکشوف در فلسفه، تنها در جامعه شناسی است که ریشه آن "کلمه حق" دارای معنی بدون ابهام می‌باشد یعنی تمامی حقوقی که قانون برای شهروند تعیین نموده می‌شود حق آن شهروند.

اما در اینجا حقیقت مجازی فاقد معنای قابل دفاع است، آنجا معنای مادی پیدا می‌کند که بر می‌گردد به حلاج. من حق هستم. نه حق در من هم

هست. سفسطه ای که فیلسوفان بدان بسیار دست یازیده اند. فلسفه به دلیل همین نامستند بودنش نه مورد علاقه هست! و نه مورد استفاده. خود عرفان هم که هردو پایش در دانش می باشد، دیگر لااقل در مدنیتها تاریخ مصرفش گذشته. ما هم از هردوی آنها می گذریم و بدنبال فانوس داران، فرجام کار را بی می گیریم.

از کوه قاف همراه با حکیم فرزانه اش فردوسی کبیر، راهی دشت ایران زمین به راه خود ادامه می دهیم. از دور چهار راهی در چشم انداز هست، نزدیکتر تابلویی با نشانه قاشق و چنگال، (امروزه در بعضی از کشورها قاشق جایش را داده به کارد اما آدرس همان عکس تاریخی در نوشتار قبل می باشد، و قدمت آن)، که جلب نظر می کند. با چهار فلش. شمال خانه سیمرغ، البرز کوه، سمت راست سمرقند و بخارا، با خط زیبای رودکی نوشته شده و سمت چپ کربلا و نجف، بیت والتازی. جنوب پارسه (پرسپولیس).

حکیم می گوید. شنیده ام که در دار و الحکمه مامون آثار با ارزشی از دانش یونان جمع آوری و بعضا ترجمه شده، که قبل از شروع کار بدانها نیاز است. ضمنا شنیده ام که در جمع شعرا و بزرگان ادب دقیقی طوسی هم هست که دست به کار شاهنامه شده بود. اما نیمه کاره رهاش کرد. دیدن او، و امیر اسماعیل سامانی از نوادگان تاریخی پادشاه جوان و نگون بخت ساسانی "یزدگرد سوم" که: ایوانی مداین وار بر پا داشته، در کنارش کتابخانه بزرگی، که تنها نسخه باقیمانده از کتاب سوزان "خدای نامک" در آنجاست، که بدان سخت محتاجم.

بخش شانزدهم، فردوسی و نژادپرستی

چه کسانی از تفاوت و یا تقابل گفتمانی

نسبت نژادپرست به حکیم توس می دهند؟

تمدن هنگامی به جشن می نشیند و میدان را تا آن روز همیشه برای تجربه رقبای خود، حتی معارضان خود، باز می گذارد، تا نظری، او را طلبکارانه، به نادیده گرفتن حقوق وی متهم نکند. حتی مارکس با نظریه صاحب الزمانی اش، که سالهاست منتظر دفن تمدن بود، گرچه نظراتش زودتر از جشن تمدن به تاریخ سپرده شد. لذا تا مادام که حتی یک نظر یا یک نفر مخالف آن باشد، جشنش را آغاز نمی کند. پس تا آن روز همچنان باید هزینه های سنگینی که به عهده اش گذارده شده را بپردازد.

تمدن پریکلسی، جایش را به حکومت جباران می سپارد. تمدن نوپای روم، جایش را به کلیسای کنستانتین با کشیشان هم سلک بنیفاسیوس زنباره، لوات کار، (به نقل از ویل دورانت) می دهد. تمدن ساسانی مقهور تجربه نو پای ایدئولوژی محمد می گردد. و سرانجام، تمدن ایران عصر پهلوی مقهور تجربه کهنه محمد. تا بعدها گفته نشود "ما بهشت محمد را با جهنم ساسانی عوض نمی کنیم"

اصل این جمله در تاریخ اینگونه نقل شده "ما جهنم ساسانی را با بهشت محمد عوض نمی کنیم" گویا این جمله تاریخی، از زبان یک ایرانی طبرستانی

یا والی طبرستان که از وی خواسته شده بود. یا باید اسلام بیاورد، یا جزیه بپردازد، یا حرب نماید، بیان شده. شاید پیام نور همین فانوس درخشان است که حکیم توس را کنجکاوانه به سرای جهنم گونه ساسانی می برد. تا آن را خود از نزدیک مشاهده نماید.

با دیدن این جهنم است که قلم از نیام مدنیت فرش شده، در مقابل دیدگانش بر می کشد و اسطوره پردازی به ارث برده از "هومر" را که ۱۹۰۰ سال قبل از وی اسطوره های یونان را در ایلیداد و اودیسه بیان داشته با بهره از تاثیری که حماسه از اسطوره پذیرفته و فرهنگ از حماسه. کاخ حماسی خود را بر پا می دارد و فرهنگ سازی را می آغازد، یا ادامه می دهد و در ادامه با بهره از دنیای حکمت و معرفت، پای در دنیای دانش نهاده، تا ایران زمین را بر تارک فرهنگ جهانی، پس از یونان نظاره گر باشیم. نگاه کنیم به مشابهت های فراوان نه چندان تصادفی در اسطوره های هومر، و فردوسی.

یونان به دنبال عشق "پاریس" شاهزاده عاشق یونانی به هلنا ملکه تروا به دیار ایونیه با سپاهی گران قدم می گذارد. این تصویر ذهنی از جانب هومر در پردازش اسطوره فاقد ارزش تاریخی است. درست همانند جنگهای ایران و توران (خود کلمه توران یا تورانی در ایران به سرزمینی اشاره دارد. در ادبیات یونان به بدترین و خشن ترین شکل از نظامهای حکومتی گفته شده.) در شاهنامه هم جغرافیای دقیق به نام کشور توران منظور نظر نیست، بلکه نوع حکومت خشن و خونریزی را ارائه می دهد که نماد اعمال چنین حکومتی

را با ضحاک نامی زشت روی، سیاه چرده، عرب نژاد معرفی می نماید.

به اینجای سخن که می رسیم. معارضین تمدن و مخالفین حکیم ما، وی را نژادپرست لقب می دهند. که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد. اسطوره‌های افسانه وار جای خود را به مضامین حماسی که آن هم به افسانه بیشتر نزدیک است، اما ملموس تر، به ویژه در بیان تراژدی ها، ابزار کارآمدی می شود برای پر کردن خلاء های رزمی، یا عشقی، یا از دست دادن دلبندی که این اتفاق آخر عامل کار کرد دوگانه می گردد. بار مثبت آن بالا بردن ظرفیت تحمل برای حفظ آنچه باقیمانده از شکست در جنگ یا از کشتار و بیماریهای غیر قابل کنترل و ناشناخته و ... بار منفی آن بخصوص در شرایط تکرار، کمک می کند به روحیه قدر گرایی و تسلیم طلبی و سرانجام به نیروی ماورای طبیعی توسل جستن که می شود خشت پایه ظهور آئین ها، سپس ادیان.

این بخش از موضوع بیش از میزان کافی درباره اش هم گفته شده، هم نوشته شده. چون همانگونه که اشاره رفت ریشه هایش در ماورای طبیعت نهاده شده از دسترس استدلال خارج است. ما هم از این دام مهلک خارج شده، مشترکات اسطوره ها را پی می گیریم.

یکی دیگر از همزاد پنداریها، آشیل (در یونانی آخیلیوس) و اسفندیار دو شکست ناپذیر که راز شکست ناپذیری "آشیل" و یا نقطه آسیب پذیری وی در پاشنه پایش "پاشنه آشیل" نماد ضرب المثل در ادبیات ما هم شد. گر چه مرادف آن "چشم اسفندیار" در ادبیات شاهنامه با زیبایی بهتری بیان

شده، اما پاشنه آشیل در فرهنگ ما بیشتر جا باز کرده، این خود نشانی از جهانی بودن فرهنگ در گفتمان مدنی است و ... (که گفته شده بر ملا کننده این رازها خرد خردمندانند). یکی دیگر از مشترکات، ماجرای عشق و دلدادگی هاست. پاریس و هلن، زال و رودابه، رستم و تهمینه که عموماً از نوع بد فرجام آن است.

نشانه‌های دیگر آن جنگ یا جنگ‌های بی فرجام، پایه مهم دیگر جدال، بین زیبایی و زشتی، خوبی و بدی، جهل و دانش، شکست و پیروزی، و سرانجام غلبه نکات مثبت بر خصوصیات منفی، می شود کلاس درس حماسه. نگاه کنیم به خلق شاهکار بشریت، شاهنامه حکیم فردوسی. چرا حکیم؟

در ادبیات ما از پنج حکیم سخن رفته. حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، حکیم عمر خیام نیشابوری، حکیم سنایی غزنوی، حکیم نظامی گنجوی، حکیم ناصر خسرو قبادیانی. ویژگی این پنج چهره نسبت به دیگر بزرگان ادب ما آشنایی ایشان با فرهنگ یونان است. نگاه هر پنج شخصیت به سوفیستهای یونان یعنی اولین معلمین تاریخ نزدیک تر است. در جدال بین فلسفه و علم اینان در اردوی علم تعریف می شوند تا فلسفه و مشترکات دیگر ... قبلاً به موضوع نژاد پرستی و تبعات آن اشاراتی ولو اندک لازم است. سپس پیگیری کارحکما.

اساساً کلمه ی نژاد یک بار معنایی فزیولوژیک را نمایندگی می کند. اگر هر نژادی با نژاد دیگر در گذشته، پیش از شکل گیری تمدن، مشکلی

داشته، نماد سنجشی به نام فرهنگ، یا به عرصه نگذاشته بود، تا به وسیله آن در هر سرزمینی به انسان زیستی، این کمک را بنماید که به انسان صاحب فکر ارتقاء یابد، تا بدل به انسان دارای تعریف زندگی هدفمند گردد. زمانی که به این میزان از آگاهی رسید، در زیر مجموعه یکی از گفتمانها، خود را تعریف می کند. یکی با هویت دینی، یکی با هویت مدنی، یکی با هویت مارکسیستی، یکی با هویت جغرافیایی و شبه هویت‌هایی، مانند زبان، قوم و ... هنگامی که این رخداد صورت می گیرد موضوع نژاد جایش را می دهد به موضوع هویت. اینجا دیگر رنگها با هم سخن نمی گویند. سامی یا آریایی یا ژرمن نیست که موضوع تعارض یا جدال جامعه شناسی است. بلکه تفاوت یا تقابل گفتمانهاست. این نه اشکالی برش وارد است و نه راه اجتنابی از آن وجود دارد. جامعه شناس نگاهش به رنگ پوست یا لهجه، یا زبان گوینده سخن نیست، ماندگاری یا ناماندگاری کلام، مورد دقت اوست. اینکه آغاز و فرجام هر گفتمانی راه به کجا می برد، قبلا بیش از حد کافی درباره شان گفته شده. می ماند تاکید روی این موضوع که اعتراض گفتمانهای بی فرهنگ یا کم فرهنگ به گفتمان مدنی کنشی است تغییر ناپذیر، در مقابل واکنش تعدیل یا تغییر پذیر مدنیت.

کنش مدنی خواستار تغییر بربریت به مدنیت است. ولی واکنش بربریت، خواستار حذف و نابودی تمدن. حال اگر در برابر اتلاق کلمه مولی، جمع آن موالی، یا مجوس یا ... از کلمه تازی یا تازیان (تازیدن، تاختندگان) استفاده

شود مراد نژاد پرستی است؟ کاش هیتلر هم اینگونه نژاد پرستی می بود. در اینجا و هر جای مشابه، رفتار، موضوع گفتمان مدنی است نه رنگ پوست و نژاد، از آن جمله در قلم فرزانه ی توس.

بخش هفدهم، نابودی فرهنگ

برای بیگانه کردن متمدنی از گذشته خود

فرهنگش را نابود کن

بن مایه اصلی شاهکار بشریت "شاهنامه"، جدا از ارزش والای این مثنوی جان نواز و لطیف، که حریر لطافت خود را مدیون این پردازش معلم بشریت می‌داند در ترسیم خلاقانه این مثلث. اسطوره، با گذاری هدفمند به حماسه و از حماسه به فرهنگ، و در ادامه، زمینی کردن دنیای تخیل پیش می‌رود تا فضا را برای زایش فرهنگ مهیا نماید.

همانگونه که در نوشتارهای قبل گفته شد اولین و مهمترین مولفه تمدن، فرهنگ، به معنای ارزشهای ماندگار بر گرفته از تجربه، یا همان عرف خودمان، می‌شود چتری ناظر بر فضای داوری بی‌خطا یا کم‌خطای شاهنامه در داوریه‌ها. خطا یاب خطا کاران، هدایت‌گری خردمند که فرد و جامعه را آن‌گونه امیدوارانه به انتها می‌برد که هر جویای نامی خویشتن خود را در آن می‌بیند.

کار فردوسی رها کردن انسان در دنیای تخیل نیست. بلکه انسان دیو باور و اژدها ترس در اسطوره را مبدل به انسان دیو ستیز و اژدها کش در قامت و قدرت پهلوانانی ترسیم می‌نماید که هر یک از آنان معلمین شجاعت، رادمردی، گذشت و اخلاق برآمده از فرهنگ، نه از انبان ناصحان که در تاریخ

بسیاراند و تا حال نتوانسته اند حتی یک نفر را با استفاده از ابزار پندو اندرز
براه بیاورند.

نگاه دقیق به نمادهای این اثر، خردورزی در کنار تصویر پردازی از
عشق، رادمردی همراه با شجاعت، ستیز استبداد در مقابل آزادگی، گشاده
دستی در مقابل تنگ نظری و ... همان معیارها و الگوهایی است که دنیای
متمدن امروزی زیر عنوان مانیفست مدنی یا شهروندی با آن زندگی می کند.

بی دلیل نیست که ایران و ایرانی در غیاب داریوش ها و خسروان
ساسانی، این ایران داران محتشم، طی چندین قرن ترک تازی توانست تنها با
ابزار یا سلاح ادبیاتی، از سلک شاهنامه و یا با آثار دیگر فرزنانگان بزرگ
چون حافظ و خیام و بوستان فراتر از توصیف و بسیاران دیگر که برای ما
جانمایه حیات و رمز ماندگاری! اما برای به غارت برندگان، غیر قابل فهم
مجموعه این دستاورد مدنی می شود، ارزشی معادل هیزم برای سوخت
حمامها تا می رسیم به دوران صفویه بلائی که از بعد از این سلسله و خلفش
قاجار و در ادامه انقلاب شکوهمند، بر سر این مرز و بوم آوردند به هیچ روی
با رفتار ترکان بی فرهنگ هم اندازه نیست.

آنان پس از تخریب مملکت که کارشان معادل یک زلزله بود. در این
سرزمین اهلی شدند. بعضا مثل محمود غزنوی میزبان ادبا و زان جمله حکیم
توس. هنرمند و ارزشهای هنری را نه، کشتند و نه سوزاندند، بلکه برای یاری
گرفتن از آنان در سرزمینهای خود به اسارت بردند.

نگاه کنید به آنچه تاریخ می گوید و مشاهده سرنوشت هنر و هنرمند پس از انقلاب. با به رسمیت شناخته شدن تشیع توسط این خاندان در راسش شیخ صفی الدین اردبیلی خلف حیدر نامی، به تدریج نهر عظیم دانش و ادبیات و هنر و اندیشه، به جویباری بدل گردید. شاهنامه خوانی توسط نقالان، جایش را به مرثیه سپرد. نمایشهای پهلوانی منسوب به ایران در تاریخ، جایش را به تعزیه و قمه زنی، شعر و ادب پارسی، به نوحه و ... نزول جایگاه پیدا کرد. بر این رخداد چند قرنه نامی جز تخریب فرهنگ نمی توان گذارد. گویا مشاهده این سیر قهقراپی در این سرزمین بوده که صاحب نظران و جامعه شناسان را به این باور رسانده که:

برای بیگانه کردن متمدنی از گذشته خود، فرهنگش را نابود کن! تا بتوانی ولو برای چند گاهی بر او فرمان برانی. بعدتر این نگرش شد یک تعریف دقیق و درست برای تضعیف تمدن که هم اکنون در جمهوری اسلامی در دست اجراست. چرا این دور باطل در این سرزمین همچنان در تکرار است؟ پاسخ آن در گرو محقق شدن خیلی از آگراهاست. اگر ارزیابی از تمدن در عصر ساسانی دچار شتاب زدگی زود هنگام نشده بود؟ قلمها دیرتر تا ریشه دار شدن تمدن جای ارتش کار آمد و سلاح، بر زمین گذارده نشده بود؟ اگر درک درست تری از جامعه باز و دشمنان آن وجود می داشت و دفاعی انوشیروانی از تمدن صورت می گرفت، نه از جنس رفتار به غایت زیان بار خسرو پرویز، ایران خاکریز اول را در دوران زمامداری شاه جوان (۲۸ساله) یزد گرد از دست نمی داد و اگر ابومسلمها بجای تفویض قدرت از

امویان به عباسیان، خود باعث سقوط خاک زیر دوم نمی شدند.

کاری که بعدها بجای آن که ما از آن بیاموزیم، سلطان محمود غزنوی در نبرد آل سامان با ایلک خوان از آن آموخت. فکر کرد که اگر من بتوانم قدرت را از سلطانی بستانم و به دیگر پادشاهی بدهم چرا خود آن را صاحب نباشم؟ فکر درست به عمل درست انجامید اینگونه بود که غزنویان صاحب سلسله در پادشاهی ایران شدند. درسی درست از مشورت با تاریخ اگر به واقعیت تبدیل شد.

به انوشیروان اشاره شد، گروهی چون من در گذشته فکری خود ملهم از اندیشه طبقاتی خواهند پرسید؟ اگر آدمی چون او قاتل چند ده هزار مزدکی نماد تمدن است، باید فاتحه مدنیت را ختم گرفت. او رهبر زحمتکشان ناراضی آن دوران بود و ... تواریخ بر گزیده از جمله مرتضی راوندی این نگاه را در تاریخش فریاد می زند.

تاریخ دیگری از جمله کریستینسن این روایت از تاریخ را دارد که ساسانیان نماد تمدن بروز آن دوران بودند همینطور ویل دورانت. اینان مزدک را اینگونه معرفی می کنند.

وی یک روحانی و صاحب دین جدیدی که بر گرفته از آیین مانی، نظری شبه مارکسیستی بود داشت و سالها آزادانه نظرش را تبلیغ و ترویج می نمود، تا جائی که قباد پدر انوشیروان به این آیین گروید که داستانش طولانی و کار مورخ. با نگاه جامعه شناسانه زوایای متعدد یک رخداد

بخصوص بخش پنهان یا ناگفته تاریخ با استفاده از روشهای بروز، جامعه شناسی بهتر دیده و فهمیده می شوند. برای نمونه موضوع فقر و روش مقابله با آن که در بخش نگاه به مارکس و مارکسیسم بدان پرداخته خواهد شد.

در تاریخ دیده شده که بعضی از نوابغ و نخبگان هر جامعه ای که داشتن قدرت. از آن جمله قدرت سیاسی آرزویی است دست یافتنی، می شود هدف. ابتدا به نماد پر جاذبه ای نیاز هست. بعد لباسی که باید بر آن پوشانده شود. این نماد یا ایده تنها می تواند بر بستر دو مولفه حرکت ایجاد نماید، فقر و جهل که هر دو فرزندان یکدیگرند. دو عنصر حیاتی و اصلی ایجاد تحرک.

ابتدا آن ایده را در یک چهار چوب بسته تعریف و با تاکید بر تنها راه نجات اخروی و یا دنیوی، این ایدئولوژی هارا به عنوان تنها راه نجات، تبلیغ و ترویج می نمایند. نخبگان یا نوابغ مردم شناس، با پنهان نمودن خواست اصلی که بعضا بر اریکه قدرت نشستن است. با استفاده سوء از آن دو ابزار به جمع آوری نیرو پرداخته، عنکبوت وار کنار تارهای تنیده بر نگاه نیروهای متوسط جامعه، تا بوسیله آنان شستشوی مغزی فقرا و یا دین داران را سامان دهند. نشسته اند، تا در بزنگاه تاریخ که قدرت مستقر دچار ضعف و سستی شد آن را به زیر کشانده و خود بساط را برای حکمرانی پهن نمایند. برای رسیدن به این مقصود به انواع دسائس و حیل متوسل می شوند از دادن هیچگونه وعده و وعید عموما غیر قابل دسترس ابایی ندارند.

روشی که به کرات در همه انقلابات بکار گرفته شده و ما به خوبی از

چند و چون آن آگاهیم. حال راحت تر می توان درباره مزدکیها، مارکسیستها، خمینی ایسم ها، داوری نمود. اینان، مخالفان مادام که نظری را به جامعه عرضه و از آن دفاع می کنند در مدنیتی از نوع انوشیروانی آزادند. زمانی که با استفاده از ابزار غیر مدنی به نام حزب (به آن در جای خود پرداخته خواهد شد) به حکومتی اعلان جنگ می دهند یعنی از مخالفت، به مقابله و ستیز با آن تغییر رفتار می دهند؟ پادشاهی که دست ریاکارانه حریف را خوانده به دفع آن، ولو با کشتار آنان اقدام می نماید. دفاع از تمدن خود معنا پیدا می کند. نه حمله به آنان، چون روشی است، که معارضان به مدنیت تحمیل می کنند. انوشیروان به دلیل دفاع درست از تمدن در دوران است که با آن همه کشتار می شود شناسنامه هویت مدنی از نگاه حکیم توس. که شاه جوان، با از دست دادن خاکریزها، یکی در پی دیگر نتوانست با نگاه درست به تاریخ و فهم انوشیروانی، مشاوره درستی از تاریخ بگیرد.

بخش سجد هم، تصویر لاکئون، یا لاکوم
خطاب به کلیسا: اگر می توانی
که حتما می توانی کمی بیاموز!

در ادبیات ایران در درازای تاریخ بعد از فردوسی و چهار حکیم دیگر، می توان ادعا داشت، معدود صاحب نامانی چون حافظ و با کمی فاصله سعدی، و مولانای غزل سرا نه مولانای مثنوی پرداز، در حوزه شعر، طبری و ابوالفضل بیهقی در حوزه تاریخ کلامشان به گفتمان مدنی نزدیک است. و در بین اعراب ابن رشد، و ابن میمون تا برسیم به نویسندگان معاصر، سیاح را داریم که او هم تنها کمی و کسروی.

در جامعه شناسی انگشتی از فردوسی بما رسیده که بر زیر نگینش با عکس محمد رضاشاه نوشته ذکاالملک فروغی، گویی دانش یونان را از زبان هیوم انگلیسی به فارسی روان ترجمه نموده. چه خوانندگان و نویسندگان مدعی، خوششان بیاید، چه ناسزا بگویند. اسناد تاریخی ایشان، و شاگردش، این مدعا را فریاد می زنند.

اغلب نویسندگان و شعرا و مورخان یا به دلیل نگاه طبقاتی، تمدن را نه می شناسند نه حاضرند به آن نزدیک شوند، چون فیلسوفشان مارکس آنان را از آن بر حذر داشته و نه دیگر جامعه شناسان آثارشان، این گفتمان را نمایندگی می نماید، بخشا رگه هایی از نگاه مدنی در نوشته های شان دیده

می شود - نام نمی برم - اما با توضیح گفتمان مدنی، خود بهتر می دانید که آثارشان ولو کمی، چسبندگی مارکسیستی دارد. لذا با آثار کلاسیک نه تنها فاصله دارند بلکه نظراتشان بیشتر گمراه کننده است تا سازنده، و گروهی هم هستند با قلمی خنثی نه با نوشته هایشان به دانش مورد نیاز جامعه چیزی اضافه و نه از آن می کاهند. از ایدیولوژیستهای مذهبی هم که ما را انتظاری نیست.

با حکیم توسمان منزل به منزل در کوچه های کشور گمشده مان ایران همراه می شویم حال دیگر مطمئن هستیم با بودن با وی بزودی آن را پیدا خواهیم نمود.

همان گونه که در نوشتار قبل به قرینه پردازیهای دو اثر ادبی جهان، شاهنامه فردوسی و منظومه های ایلیداد و ادیسه هومر، اشاراتی شد، دو نقطه مشترک بسیار ظریف و زیبا در این دو شاهکار، موضوع اصلی سر آغار شکل گیری تمدن کلاسیک در یونان و ایران و در ادامه در روم تا امپراطوری کنستانتین و با یک سکتة چند قرنه که بدان هم اشاره شده و هم در ادامه خواهد شد.

با آغاز عصر روشنگری بعد از ظهور و بلوغ فکری در گذر از رنسانس در کشور پادشاهی انگلستان، با حیاتی دوباره به بار می نشیند. همسانی دو شیوه اسطوره پردازی و حماسه سرایی، که دومی در کار هومر به میزان کار فردوسی کم رنگتر جلوه می کند، نقطه آغازین هر، دو تمدن به شدت آسیب

دیده در تاریخ است. که ارائه بیان تراژیک در هر دو منظومه متأثر از همین آسیب دیدگی‌ها است.

اولین آن مدنیت ایونیه است که بر اساس نظر تمامی جامعه شناسان، تروا سر چشمه تمدن و شهرهای دیگر که قبلاً بدانها اشاره شده نقش چشمه‌هایی را دارند که در گذر زمان طی قرن‌ها بدان افزوده شد تا در آتن تبدیل گشته به رودخانه. البته آتن آنقدر از این تمدن بهره گرفت، تا بدانجا که اگر جنگ در یکجا و فقط یکبار درست بوده باشد، همین نبرد اسطوره‌ای تروا است. چون بعضی از مورخین بر این باورند که جنگ‌ها در کنار آسیب‌هایشان دستاوردهایی هم دارند. عشق پاریس (شاهزاده آتنی)، یونان را به معشوقش (تمدن) رساند، گر چه پاریس عاشق به معشوقش نرسید. جمله نظریه پردازان بر این باورند که آتن کم فرهنگ، در آموختن از ایونیا بود که به تمدن رسید، کاری که روم از این آموختن باز ماند. دومین آن، باز هم بر اساس نظریه کلیه جامعه شناسان مدنی، چه کهن و چه جدید، تمدن ساسانی است، که یکی از آن‌ها جامعه شناس، حماسه پرداز، فرهنگ ساز، حکیم توس ما است.

"بنام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر، نگذرد"

اگر شاهنامه که با این بیت شروع و تنها با همین یک بیت به پایان می‌رسید ارزش بقیه پنجاه و نه هزار بیت را هم نماینده بود. تکلیف همه چیز با این گزاره مدنی روشن، از چه چیزها و یا مفاهیم باید فاصله گرفت و از

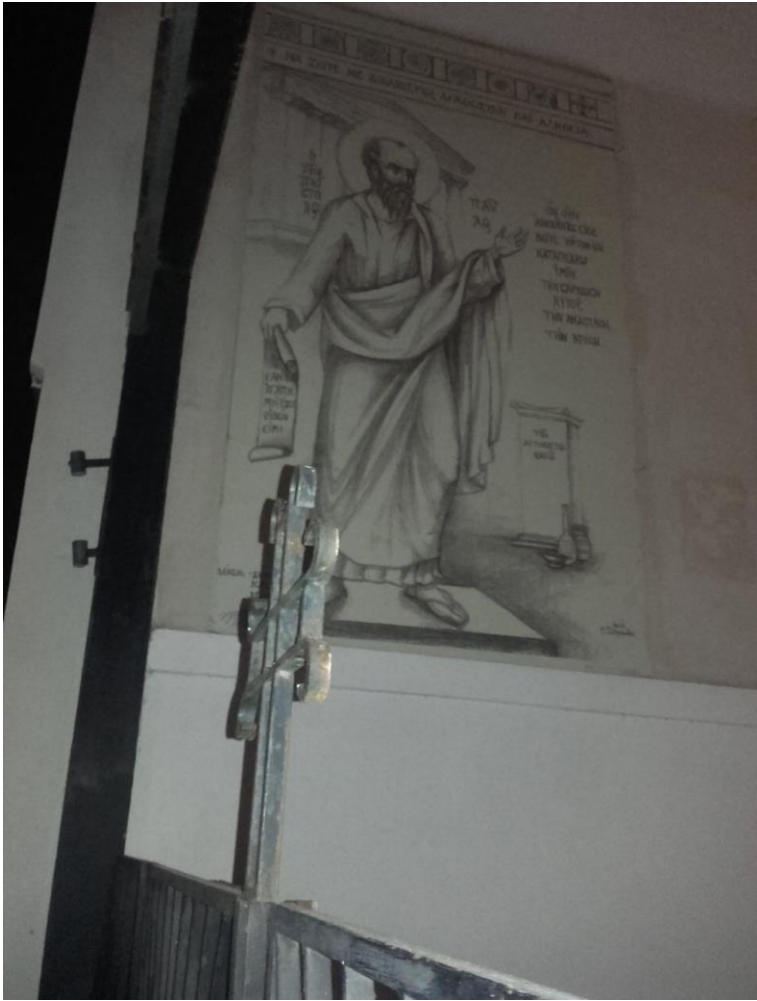
چه گزینه‌هایی باید پیروی نمود.

کلید ورود به آکادمی افلاطون و کنکور ورود به "لاکیون" مدرسه ارسطو. چگونه خرد بر گرفته از دانش یونان، می‌شود جرقه‌ی فانوس فرزانه‌ی توس و هم نظرانش. دانش بر گرفته از لوکیون ارسطو و مدرسه ایسوکراتس می‌شود چراغ گرد سوز عصر ادیسون، اندیشه بر گرفته از گرد سوزها می‌شود چراغ راه ادیسون، و به دست این فاتح مدرنیته می‌شود لامپ و در پیوند با بقیه ملزومات مدرنیته، ترن راه افتاده بر روی ریل تمدن، با سرعت روز افزون می‌رسد به اختراع لامپ LED می‌شود نور گوشی همراه من و شما، می‌شود نور مسیر یاب "Navigation" تا در آتن بر روی آن بنویسم لاکیون، در صفحه، نوشته می‌شود تا آنجا ۲۰ دقیقه صرف وقت فاصله می‌باشد. در صورت تمایل می‌توانید با من همراه شوید. با صرف ۲۰ دقیقه زمان از مدنیت مدرن به مدنیت آنتیک، چه زیبا و غرور انگیز، معلمش با غرور و سرفرازی به متمدنیش خوشامد می‌گوید.

گرچه از چه زمانی که پیدا نیست، صلیب کلیسا آنجا را هم مصادره نموده. اما این پرتو عکس نگاره‌های دیوار است که بر صلیب شکسته در جوارش حکم می‌راند، حکم که نه شاید می‌گوید، اگر می‌توانی، که حتما

می توانی، کمی بیاموز.





بخش نوزدهم، چرادرین جدید متولد می شود

آوردن خوانشهای گوناگون از ضرب المثل‌های ملل مختلف، که نمادهای فرهنگی تمدنهای گونه‌گون ولی هم‌عرض هم‌را نمایندگی می‌کنند! از آن روی است که، هنگامیکه در جغرافیایی، شرایط شکل‌گیری تمدنی بوجود آمد. زایش مدنیت امری است محتوم. ما در ادبیاتمان داریم "آنی را که بر خود نمی‌پسندی، بر دیگران می‌پسند". عین این ضرب و المثل در فرهنگ چین عصر کنفوسیوس هم هست. احتمال جابجایی آن از این سرزمین به آن تمدن بسیار اندک است. چون تا قبل از ترجمه آثار فرهنگی، زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند! که آن ضرب المثل را به سرزمین خود ببرند و نمونه‌های فراوان دیگر، بخصوص در فرهنگ اروپا دل‌به‌دریا زدن در فرهنگ ما یا ریسک، نقطه مخالف اش می‌شود، احتیاط که آن هم می‌تواند مانند بی‌احتیاطی خطا و به مراتب زیان‌بارتر از آن باشد.

در تاریخ، در ادبیات، در فلسفه، و ... نه تنها در ایران بل در سراسر دنیای بحث و نقد، دور باطلی از داوریه‌های نادرست، آن چنان جا افتاده! و جا خوش کرده که نیاز به اعلام بی‌احتیاطانه در نادرست بودن آن، فرارسیده. فرصت بیشتر دادن به ماندگاری این مفاهیم، از ترس از بی‌احتیاطی (در حقیقت نداشتن شجاعت نقد) یعنی تسلیم شدن در برابر جهل.

اجازه می‌خواهم از ادامه سخن در نوشتار قبل و از استقرار حکومت صفویه در ایران شروع نمایم. در ارزیابی نادرست از استقرار اسلام شیعی در ایران این گونه از هوش و توانمندی ایرانی برداشت نادرست به عمل آمده!

ایرانی: اسلام آن سرزمین را این سرزمینی کرد و ... قاعدتا، هر دین یا بهتر اگر گفته شود هر ایدئولوژی کار کرد خود را پس از دورانی نامشخص از دست می‌دهد و برای بروز شدن نیاز به پوست انداختن دارد و الا در برابر پیشرفت دانش باید در بایگانی تاریخی کمی زودتر بدنبال جای خود بگردد، بله، کمی زود تر، چون دیرتر حتما این اتفاق رخ خواهد داد. لذا نیاز به پوست اندازان، یعنی روشنفکران از هر دو جنس در دستور تاریخی قرار می‌گیرد. در اروپای عصر رنسانس، در اعتراض به کهنه اندیشی و به بن بست رسیدن مسیحیت کاتولیک، مارتین لوتری، می‌شود محلل مسیحیت. با طرح نظراتی بس کهنه اندیشانه تر از کاتولیکی که در تمامی وعده‌هایش نا کام مانده بود، شد پاسخگوی بخشی از ناراضیان مسیحیت کاتولیک به جان آمده.

آلمان با ظهور (لوتر) می‌شود نماد روشنفکری دینی با فاصله از روشنگران مدنی، فرانسه راه ستیز دینی در پیش می‌گیرد، انگلیس راه تعامل با هر دو را، البته با گرایش به سوی روشنگران. سر انجام فاتح رنسانس، انگلیس بود نه آلمان یا فرانسه. نا گفته نگذاریم که همت گماران رنسانسی ضمن اینکه جملگی از توش و تبار کلیسا بودند، اما دریافتهای کاملا متفاوت و تاثیرات گوناگون مثبت و منفی با خود به همراه داشتند از جمله مارتین

لوتر، تامس مور و اراسموس انگلیسی و ...

از آن روی، این سه، نامشان آورده شد، چون هر سه در اواخر قرن پانزدهم، و هم عصر هم بودند. از تامس مور قبلا گفته شد که چگونه هومر گونه کلید مدنیت ترا را به آنتیها داده بود، و وی آن را با نشانه های دقیقتر به روشنگران عمدتا انگلیسی داد. در بین پی جویان تمدن آیا تفاوت سلیقه یا تقابل عقیده بین لوتر و اراسموس است؟ که یکی. از طریق نقد صحیح و غیر محتاطانه به آب می رسد، دیگری به سراب که همچنان خواستهای غیر قابل دسترس را در چند قدمی خود می بیند؟

لوتر در نقد مسیحیت کاتولیک، از خود آموزه های مسیح (ایدئولوژی نقد ناپذیر) یعنی نقد از درون را پی می گیرد، می رسد به سراب، تکرار دور باطل. روشنگران رونسانسی با فاصله گرفتن از ایدئولوژی به نقد آن همت گماردند. نقد از بیرون، حاصل کار جدا از جدال کاتولیک با پروتستان، و هر دو با کلیسای انگلیکان در قرن هفدهم، قدم به مدرنیته می گذارند. آغاز دوران حکمرانی خرد.

گفتنی است که این کشیشان نو گرا نماد کامل العیار فهم مدنی نبودند. بلکه جملات ماندگاری دارند، که جایگاه آنان را در تاریخ معین می کند. از آن جمله اراسموس شاید هم تنها همین یک جمله است، که وی را در حلقه ره پویان تمدن قرار می دهد. آن قدر به فهم مدنی نزدیک می شود که می گوید نگاه ناسیونالیستی به تمدن، بزرگترین دشمنی با مدنیت است. وی

پانصد سال پیش تمدن را جهانی می دیده، نه سرزمینی، این آن رازی است، که کشوری را روی ریل مدنیت قرار می دهد و بقیه را هم سوار می کند. تفاوت بنیادین، بین نگاه روشنفکرانه، با دید روشنگرایانه.

با اشاره به این پیشینه، به صفویه و نکات مشترک آن با رخداد رنسانس بر گردیم. اختراع دین جدید (شیعه) کم شباهت با پروتستان لوتر نیست. زمانی که اسلام نوع عباسیانی، کار کرد خود را از دست می دهد، به فکر فلسفی کردن آن می افتند، دست بکار فلسفی کردن آن بودند! که با تولد تصوف، گامی روشنفکرانه "دینی" و بدنبال آن با عرفان و عارفان روشنگر مواجه می گردند و ...

لذا دست اندر کاران به تبع نواندیشان دینی اروپا به فکر چاره می افتند. بجای انتخاب نقد از بیرون یا با فاصله از موضوع برای بهتر دیدن اشکالات به استفاده از نقد درون متوسل می شوند، به درستی یا نادرستی اسلام نزدیک نمی شوند. حاکمیت حکام را زیر سوال می برند. یکی را فاسد دیگری را صالح می دانند. اسلام عباسی را به آل علی و سپس با ارث بری تاریخی از قدرت، هم آنرا ایرانی کرده و هم موروثی، این بار با در آمیختن باهویت ملی، کاری که در ادیان دیگر ردی از آن دیده نمی شود.

در کنار هم قرار دادن دو هویت، ملیت همان تمدن در کنار ایدئولوژی اسلام، آدرسی که بعدها در دوران پهلوی دوم تحت عنوان (ملی مذهبی) دو هویت ناهمگن و متضاد به سردمداری مهدی بازرگان برای بار دیگر به تجربه

گذارده شد، که در ادامه راه با نام جامعه مدنی دینی در روزگار حاضر در حال تجربه بسر می برد. معماران کنونی آن در حوزه نظر و فلسفه خاتمی، سروش و کلیه گروه پیرایش گران دینی اند که قصد و غرض اصلی آنان لوتری کردن اسلام، جهت ماندگاری آن است، تا کارایی آن.

اینان با باور یقینی به تلفیق این دو هویت ناهمگن به نمادهای ملی متوسل شدند. آمدند که از حسین و فاتح خیبر سیاوش و رستم بسازند! فردوسی بزرگ را برای چندمین بار در سوگ ایران دارانش سیاه پوشش کردند. ایشان نتوانستند به فهم درستی از کار برد خرد فردوسی برسند. فردوسی با اشاره به خوش بودن آخر کتابش، مرگ نا کارآمدی فلسفه های سه گانه را به تصویر می کشد، نه قهرمانان ملی همیشه ماندگار شاهنامه اش را. اگر این گونه نبود شما دلیلی نداشتید که بر قامت علی و حسین، لباس ماندگاران تاریخ به پوشانید!

امروزه دیدن راه کج طی شده پیرایشگران دین در اروپا به این صحنه ختم می شود. صف بیشماران از متمدنینی که منتظرند! تا نوبت به آنان برسد تا بتوانند دین و خدای دینشان را یک جا به شهرداری شهر پس بدهند، در کنار صف پنهان از پیش بسته شده در سر زمین مان ایران.

بخش بیستم، پادشاه نیک به تمدن نزدیک

سلطان بهتر از ایدئولوژی فاصله دارتر است

هر چه تلاش می‌کنم که از باتلاق صفویه کمی پا پس بکشم، تا بتوانم از سلطان حسین بایقرا، غریبه نسبتاً خودی شده، بخاطر انتخاب سهوی اش "امیر علی شیر نوایی ادب شناس بر جسته" آخرین ایران یاد دوران سلطه ترکان از روی ادب، قدردانی کنم. همسایه نو مسلمان شده در گوشه نجوا کنان از ترس جان گفت شیخ صفی، چندی پیش ختم او و آخرین ادیب یادگار دوران نوزایی "جامی بزرگ" را با هم برگزار کرد. هم اکنون در تعقیب برگزار کنندگان و شرکت کنندگان بزرگداشت آنان هستند. یادت باشد اگر بدام بیفتی سر و کارت با شیخ باقر خلخالی ببخشید شیخ باقر مجلسی است که به دلیل خروج از دین، کنار دیوارت خواهد گذاشت، و بدین سان بود که چراغ داران یکی پس از دیگری نورشان را به خورشید قرض دادند تا بتواند برای دو سه قرنی دیگر بر اروپای بیشتر نیازمند بتابد.

ما که دیگر با شب خو گرفته بودیم. این تازه از خواب برخاسته گان نیاز بیشتری به نور دارند. چون بدون خورشید نمی‌توان درس خواند. کلاس فیزیک نیوتن، کلاس فلسفه اسپینوزا، کلاس جامعه شناسی بیکن، دایره المعارف جانسون و ... کلاسهای فراوان دیگر بدون نور نمی‌توانند تداوم داشته باشند. از خورشید خواستند تا فانوسهای بیشتری داشته باشند تا هنگام

شب تکالیف شان را با کمک آنها انجام دهند. خورشید هم تمامی فانوسهای قرض گرفته از ایران و تمدن های دیگر را به سر زمین آغاز گران مدرنیته سخاوتمندانه هدیه داد.

کنیسه و کلیسا و مسجد، درسهایشان را در تاریکی راحت تر به مشتریانشان عرضه می دارند تا در روشنایی. از آن جمله یکی شان چگونگی حدوث زلزله را تشریح می کرد. وقتی شما در طبقه دوم خوابیدید زلزله از طرف خداوند نازل شد. و شما از آن بالا روی ... بقیه ماجرا از زبان زنده یاد فریدون فرخزاد شنیدنی است که سر انجام جان در این راه نهاد.

فانوسهای کوچیده از مدنیت ایران، در دست تعلیم گرانشان راهی کرسیهای خالی شدند. خیام با دانشنامه ریاضی و نجوم، خوارزمی با کتاب نو نوشته جبرش، فارابی با ترجمه آثار بزرگان یونان و ابن سینا با کتاب شفا در حکمت و قانون در طبابت که تا قرن اخیر جزء آثار معتبر طب بشمار می آمد، اندک کاستیها را جواب گو گشتند.

عصر روشنگری می رفت تا با کمال خود زایش مدرنیته را شاهد باشد. بزرگان دانش نقطه آغازین مدرنیته را نه در کشف نیروی بخار، بلکه در تبدیل شدن گاو آهن یک تیغه به گاو آهن سه تیغه می دانند و نیز اختراع ماسوره جهنده در صنعت پارچه بافی، که یکباره انقلابی در امر تولید ایجاد نمود. نیروی کار کاهش، تولید اندیشه همراه تولید فرآورده افزایش. جز این توضیح گویا و مختصر، در ابتدا شاهد تعریف دیگری نیستیم. تا اینکه در ادامه،

دارندگان عقیده طبقاتی سر و کله شان در این جا هم پیدا شد. ابتدا با افزودن پسوند "ایسم" آنرا فلسفی اش کردند. "مدرنیسم" (کلماتی که به پسوند ایسم ختم می شوند در ادبیات سیاسی فلسفه را با بار غیر علمی نمایندگی می کنند. مانند رمانتیسم، ایدالیسیسم، مارکسیسم و ایسم های فراوان دیگر) تا به خطا به مدرنیته هم عمر ادواری بدهند. بعدها کلمات فاقد معنا، مانند پست مدرن و پسا پست مدرن هم ساخته می شوند. از هر اهل نظر اگر سوال شود پست مدرن یعنی چه؟ در پاسخ فقط شما را تماشا خواهد کرد. ممکن است به نوع سبکی در هنر، نقاشی، مجسمه سازی، معماری و یا موسیقی از این کلام استفاده کرد، گرچه در اینجا هم با کلمه مدرن مواجه اید.

در جامعه شناسی، بین مدرنیته و هنر هیچ رابطه مستقیم و هدفمند وجود ندارد. اما بله همانگونه که با جایگزین شدن ماشین، انسان فراغ بال یافته، فرصت بهتر و بیشتر برای فکر کردن، داشته باشد می تواند پیکاسوها، سالوادردالی ها، نیمایوشیچ ها و تناولی ها را هم برای گفتن داشته باشد. که اگر درست نگاه شود جملگی در اردوی مدرن فهم شان آسانتر است تا پست مدرن و پسا پست مدرن که بیشتر به زائده های فلسفه نزدیکترند تا فهم جامعه شناسی، چرا؟ چون کلمه مدرن معنای همیشه به روز بودن یا به روز شدن را با خود همراه دارد.

مدرنیته خود حامل فرهنگ یا هنر مجرد نیست، نقشش تنها آزاد کردن نیروی کار بیشتر که حاصلش ایجاد فرصت بیشتر برای فکر کردن است.

محصول تفکر مساوی است با بروز خلاقیتها و دستاوردهای ناشی از خلاقیت، اختراع پس از اختراع. با این نشانه جهان امروز، زندگی مدرن را ادامه مدرنیته قرن هفده، در زادگاهش انگلستان می داند.

منتقدان مدرنیته با فهم فلسفی از آن (مدرنیسم حامل فرهنگ و ضد فرهنگ) ایرادات زیادی بر آن می گیرند. از آن جمله می گویند زمانی که دو چرخه اختراع شد، ما با پدیده ای بنام دزد دوچرخه روبرو شدیم. قبلا ما پدیده ای به نام دزد دوچرخه نداشتیم. یا چون مرگ و میر ناشی از تصادفات رانندگی زیر سر اختراع اتوموبیل است، آنرا نفی و کسانی مانند آل احمد، الاغ را جایگزین بهتری برای آن می دانند.

منتقدین سینما و تئاتر که دیگر هیچ. تمام بدبختی و فساد و تباهی انسان را از آن می دانند. و متفکرین مارکسیست، آنرا که یکی از ارکان چهار گانه تمدن می باشد با خود تمدن برای مرگ و دفن آن روز شماری می کنند. باز گلی به جمال آل احمد که آنرا با الاغ تاخت می زند.

به اطرافتان نگاه کنید شناسنامه هر آنچه در پیراموتتان به چشم می خورد در دفتر مدرنیته آن کشور به ثبت رسیده و آنها داشته های خود را مدیون دو تمدن کهن: ایران و یونان. این پاسخ روباه پیر به زعم بعضی، و پاسخ تمدن است، همراه قدردانی از تاریخ.

وقتی که خیالمان از جایگاه خیامها آسوده گشت. با فراغ بال به ایران برگشتیم. پا به درون مرز که گذاشتیم با استقبال دسته های سینه زنی، زنجیر

و قمه زنی، مواجه شدیم. گویی هنوز شاه سلطان حسین مملکت را تحویل محمود افغان نداده، گفتند چرا تا دیشب شاه سلطان حسین مقاومت کرد، شاید کنار منقل، بعد خوب که چورتی شد، راهی حرمسرا بود که شنید محمود افغان در مقابل درب ورودی حرمسرا ایستاده، خوب می دانست که سلطان هم از جنس خودش می باشد، به درستی جای تصفیه حساب را انتخاب کرده بود.

سلطان وقتی خود را با او مواجه دید. زانوی احترام بر زمین گذارد و با لحنی آمیخته با احترام گفت. خداوند تا امروز می خواست تاج سلطانی بر سر من باشد، از امروز می خواهد بر سر سردار فاتح افغان. خود تاج از سر برداشت و همراه کلید شهر و حرمسرا آن را بر سر محمود نهاد. گویند محمود به شکرانه این پیروزی که در خواب هم نمی توانست خود را بر کرسی ساسانیان ببیند. تاج را حریصانه در ربود، اما کلید حرمسرا را باز پس داد و از آن روز خود را ادامه سلسله صفویان نامید و پیرویش را با به راه انداختن دسته های سینه زنی و ... جشن گرفت.

از آن روز تا به امروز در این فکرم که چرا بعضی از چهره های تاریخی را با نام شاه می شناسیم؟ شاهنشاهی چون داریوش، خشایار شاه، نادرشاه، رضا شاه و ... بعضی را تاریخ سلطان نام نهاده. سلطان محمود، سلطان سنجر، سلطان احمد خامس عثمانی و ... و بعضی با هر دو، شاه سلطان حسین!

در نگاه اول می بینیم شاهان ایران "تبارا" ایرانی بوده اند. سلاطین "تبارا" غیر ایرانی و مهاجم. در نگاه دوم، شاهان به میزانی که به تمدن نزدیک

و یا با آن فاصله دارند در تاریخ سهم می برند، می توانند دیکتاتور مثبت و یا دیکتاتور منفی هم بر آنان نام نهاد. اما سلاطین به میزانی که با استبداد نزدیکی یا فاصله دارند تعریف می شوند. چون با تمدن بیگانه اند بعضی هم با هر دو عنوان شاه سلطان حسین ظاهرا از جنس خودی است. اما بیشتر به سلاطین نزدیک است تا به شاهان، چون با تمدن فاصله اش بسیار زیاد و با استبداد به دلیل داشتن هویت دینی بسیار کم، همانند قاجاریان افتخارشان در تاریخ چنین آمده. خود را ادامه صفویان می دانند.

بخش بیت ویکم، تیر خلاص برمدنیت

کار کدام سلسله بود

روم کم فرهنگ در سودای جهان گشایی، یونان را می گشاید. با مشاهده دنیای مدرن آن روز که تا آن تاریخ در هیچ کجای کره خاکی به این همه زیبایی و شکوه بر نخورده بود، خود را در اسارت می بیند، تا آتن شکست خورده در نبرد را. در بازگشت، همراه با ارابه های پر شده از آثار هنری فراوان از برجستگان آتنی، برای تزئین (فروم نماد یا قصر مشهور امپراطوران و همچنین محل برگزاری مسابقات، دوئل ها و مهمتر از بقیه به تماشا نشستن نبرد وحشیانه گلادیاتورها) که یکی از تفریحات و سرگرمیهای آن روز امپراطوران بوده و ... امروزه تقریباً در وسط آثار تاریخی روم قرار دارد، بخشی از اندیشه مدنی بزرگان آن سرزمین را هم با خود به همراه آوردند، تا با آن یونانی وار زندگی کنند. اما هیچگاه نتوانستند! آنطور که باید با آن خو بگیرند. چرا؟ چون ملزومات مدنیت شامل، فرهنگ، توسعه دانش، ادبیات، و دایره المعارف فرهنگ و ... نداشتند. تا هم اکنون هم در ایتالیا این مجموعه، کامل به کمال نرسیده. گر چه رنسانس در ایتالیا آغاز شد. اما کشور ایتالیا قرون وسطایی باقی ماند. چون علاوه بر کمبود بر شمردهای بالا، جان سختی واتیکان و ترویج پر دامنه فساد کلیسایی، حاصل علم ستیزی خواسته یا ناخواسته آن است، که در ناخواستگی آن باید تردید داشت. تنها توانست در

حوزه مدرنیته دستاوردی در حد بیان داشته باشد.

تجربه جانستان یک ایدئولوژی، تیری است نشانه رفته بر تمدن، تیر خلاص در تکرار تجربه اول است که آن را در میهن خود ایران بی می گیریم. مدنیت شکل گرفته در ایران ساسانی به دلیل داشتن آن پیش شرطهای غایب در روم آن روز، آنقدر نیرو و جذبه داشت که نه تنها از سد یک دین غیر بومی گذر نماید، بلکه به دلیل غایب بودن و یا نامکشوف بودن علم تا آن زمان، جبرا با آن در آمیخت. تا جایی که بر اساس حتی گفته های مروجین آن دین، باعث ماندگاری آن گردید. اما با پرداخت هزینه هایی بس سنگین. هر چه آنان مابعدالطبیعه را فریاد زدند با دیوار ستبر اما لطیف عرفان مواجه گردیدند. هر چه مرثیه خوانی کردن، با ادبیات فاخر روبرو گشتند. بعدتر این بده بستانها شد تاریخ کنونی سرزمین ما و به تعبیری شد تاریخ جنگ و جدلهای قومی و دینی، فلسفی و علمی و... نهایتا، نبرد بین بربریت با تمدن. داوری اینکه پیروزی از آن کدامیک از این دو است با شماست.

یونان آن روز با سلاح فرهنگ، نتوانست از تمدن نو پای خود در برابر دشمنانش دفاع نماید. باید مسلح هم می ماند، چون به همان دلیلی که تا یک بی خانمان، یا یک گرسنه در روی زمین باشد تمدن جهانی نیست، به همان دلیل حتی تا یک نفر واپسگرا و متعرض مدنیت وجود دارد نباید آنی خطر را نادیده گرفت. اشتباهی که ایران ساسانی و ایران پهلوی از آن درس نیاموختند. این خطا را مسامحتا می شود بر دولت ساسانی بخشید اما به هیچ

بهبانۀ ای از جانب ایران دوران پهلوی پذیرفتنی نیست.

لذا تمدن کوچیده از یونان در ایران استمرار خود را با آهنگی کند تر ادامه می دهد. آتقدر جوانه های پر تعداد تمدن ریشه دار شده بود که از سرگیری دامنه اکتشافات اختراعات ولو اندک، مانند کشف الکل و ... علوم گوناگون، ریاضیات و پزشکی که رشد آن در یونان در هم شکسته امکان پذیر نبود در این سرزمین سیر صعودی خود را ادامه دهد، تا اینکه آخرین فانوس دار خسته فرهنگ و ادبیات ایران زمین، جامی چون سخنی برای بیشتر گفتن برایش باقی نگذارده بودند، دفاتر متعدد مثنوی اش را بست و شد ناظر تعزیه گردانان متعدد از نوع هاتف و مجمر اصفهانی و نوابغی چون کلیم کاشانی ها که هر آن چرا که از قلم محمد تقی و محمد باقر مجلسی، از چند بند انگشت در دهان کردن گرفته تا هر آنچه از نپرداختنهای پایین تنه باقی مانده بود را، آنان کمال بخشیدند.

به محض بسته شدن دفتر ادب در ایران صفوی دفاتر متعدد فرهنگ و ادب تا حال ماندگار، در سرزمین راجز بیکن و جان لاکها همان روباه پیر گشوده شد. نادر و کریمخان آن دو غیور ایران دوست، هم نتوانستند سرزمینشان را از خودی های بربر منش باز ستانند. تنها توانستند زمان کوتاهی جنگهای شیعه و سنی را در حاشیه قرار دهند.

فرصت داشتید نگاهی به تاریخ بیاندازید. عرق شرم روی پیشانی می نشیند. هزاران هزار در جنگهای دو فرقه جان باختند، تا اهل سنت در

ایران آزار نبینند، و شیعیان اجازه داشته باشند سر قبور اهل بیت اشک بریزند همین و بس. قابل بخشش نیستند کسانی که قبای هویت ایرانی روی دوش سلاطین صفوی می اندازند. تیر خلاص را اینان بر جایگاه اندیشه شلیک نمودند و دامنه سنگین حضور این دین جدید بود که ایران را از پای در آورد، تا جایی که ما گنجینه هویتی خود را تا آمدن پهلوی ها از یاد بردیم. کار بدانجا کشید که در این چند قرن، ایرانی هم خود را با هویت اسلام معرفی می کرد، همانند اعراب و سایر فارسی زبانان در منطقه.

دامنه این بی هویتی در دوران قاجار به جایی رسید که، ایرانیان چراغ بر داشته و بدنبال خلفای عباسی می گشتند، چراغ نفتش در حادثه انقلاب تمام شد اما زمین گذارده نشد، داخل آن بی شماران شمع روشن است. برای رسیدن به صبح، تعدادشان کافی است.

گر چه خود این سلسله محصول بی رمق ماندگی مدنیت، در گذر این سیزده قرن خاکستری تاریخ این سرزمین به حساب می آید، اما تیرگی این رنگ به قدری بالا گرفت، که دیگر ایران را توان بیش از این نبود که شاهد سرسره بازیهای سیاسی هم باشد. این بود که ایران بجان آمده، دیگر برایش مقدور نبود بیش از این، لذا آستین همت را برای بر پا داشتن زندگی درخور بالا زد.

بخش بیستم دوم، چرا جنبش مشروطه خواهی

نه انقلاب مشروطه

پیدایش نشریات گوناگون، یکی در استانبول، یکی در کلکته، دیگری در بیروت، یکی در مصر، دیگری در لندن و چند تایی هم در ایران، جبل و المتین، صور اسرافیل و ... خبر از رخ داد مهم در راه می داد، "جنبش مشروطیت" نامی هماهنگ و همسو با ادبیات مدنی، رخدادی که به خطا انقلاب مشروطه نام گرفت.

از نگاه دانش یونان یا به بیان دیگر در گفتمان مدنی، کلمات، جملات، نامها، استنادات تاریخی، لزوماً آنی نیستند که در محاورات از آنها استفاده شده یا می شود. بعضی غلط مصطلح، برخی با مفهوم دوگانه، (جنبش مشروطه)، (انقلاب مشروطه)، (رفورم انقلابی) برخی فاقد معنای صریح و درست مثل جامعه سرمایه داری که در نوشتاری جدا بدان پرداخته خواهد شد و ده ها بعضی و برخی دیگر ...

یکی از این مفاهیم مهم هم انقلاب مشروطیت ماست که تفاوت معنایی آن در خود این دو کلمه با اندکی درنگ به راحتی دیده شدنی است.

مشروطیت به معنای شرطی کردن، مقید ساختن، در ادبیات سیاسی هم همین معنا را داراست. یعنی مقید کردن حکومت در حال استمرار به رعایت

عدالت، حقوق یکسان برای همگان و در کشورهای پیشرفته ی دموکراسی، انجام هر کاری در چهار چوب قانون یا زیر نظارت آن.

انقلاب با فهم سیاسی، جابجایی قدرت از نظامی به نظام دیگر آن هم از طریق اعمال قهر. قهری که نامش با خودش است. اعمال قهر انقلابی. در نگاه دقیقتر به تاریخ مشروطه، تا امضاء سند مشروطه، جابجایی قدرت سیاسی با تعریف انقلابی آنرا شاهد نیستیم. سلطان مشروطه شده در قدرت محدود شده می ماند و می میرد و ارث اش می رسد به جانشینش. در ادامه، قدرت از طریق مجلس به خاندان دیگری بعد از بیش از یک دهه به انجام می رسد. در حالی که تغییر قدرت سیاسی در انقلاب یک شبه صورت می پذیرد. اما انقلاب به همان میزان که در سیاست مضر ارزیابی شده در رخداد صنعتی دستاوردی است بسیار ارزشمند. در کوتاه زمانی بار پر مشقت کار در امر تولید را کم می کند.

حال پای صحبت تاریخ بنشینیم. با رخداد انقلابات صنعتی در اروپا زیر نام مدرنیته، نیروی فراوان کار آزاد می گردد، تا به تولید اندیشه، بهتر و بیشتر یاری رساند. حاصل، اختراع و بدنبالش اکتشاف. به دنبال هر اکتشافی گسترش دامنه اختراعات بیشتر و در این رهگذر دمیدن نفسی تازه بر تمدن در انتظار زایش نو که همان ادامه مدنیت در یونان شکل گرفته عصر پریکس می باشد که ارسطوهای زمانه از آن جمله، کمپرتس آلمانی. ورنریگر اتریشی، ویل دورانت امریکایی، کارل پوپر اتریشی و ... بر این باورند که تنها

ده درصد بر آن گنجینه تاریخی افزوده شده. نود در صد آنرا کورشها، سولونها، پولیبیوسها، فردوسی ها، حافظها، با همان مصالح اندک خود ساخته اند.

این طنز نیست بلکه تلمیح اندوه است با زبان طنز (گفتند اگر اسم شیخ فضل الله نوری را هم در لیست اضافه کنی به کتابت اجازه انتشار می دهیم. گفتم اینکه خواسته زیادی نیست می نویسم شیخ فضل الله پدر مشروطه، اما به شرط آنکه مهدی پسرش نفهمه، می ترسم با همان طنابی که پدرش را به دار کشید بیاید سراغ من. گفتند نگران اونش نباش برادران، چند شب پیش او را تیر باران و جسدش را هم در اتوبان پدرش زیر پل یادگار امام دفن کردند).

اما قدرت کیفی این ده در صد به گونه ای بود که ظرف یک قرن نه تنها پهنه اروپا را در نوردید بلکه اولین کشور سهم دار تمدن، ایران و ایرانی را در باغ سفارت دستش را گرفت و گفت به جای شعار عدالت خانه، بگوئید مشروطه، ما مشروطه می خواهیم.

و اینگونه بود که شعار مشروطه خواهی هم شد سوغات زیبای غرب به خصوص برای شخص شخیص آقای آل احمد و قبیله یارانش. کسروی می نویسد تقریباً جمله کسانی که برای مشروطه می جنگیدند معنی آن را نمی دانستند و جای تعجبی هم نیست، در جامعه ای که از هر چند هزار نفر در شهرها تنها یک نفر سواد خواندن و نوشتن دارد، در روستا تمامی بیسواد، تنها ملای ده سواد قرآنی داشت، اگر اسمش را سواد بتوان گذاشت.

از بعد از امیر کبیر یکی دیگر از ایران داران تاریخ، ایران هم چنان گمشته در غبار جهل، آنگونه که امیر کبیر به درستی بدان اشاره دارد، بجای آن که تلاش می شد که فرنگ را به ایران بیاورند، نه قبله عالم را به فرنگ بفرستند. اشتباه کردم فکر می کردم این ظرفیت رشد در این سلسله وجود داشت که چنین انتظاری را مطرح کردم. بزرگ مرد فراهان آستین همت را بالا زد و کج دار و مریز از ترس مادر زنش مهد علیا کار را با بنیادی درست، آغاز نمود. از مایه کوبی واکسن آبله و ساختن مدرسه و دارالفنونش هم که کارنامه قبولی ماندگار یکی دیگر از ایرانیان جان باخته در راه تمدن، نیاز به اشاره بیشتر ندارد. آثار همین کار اندک ولی راه گشا، دریچه ای شد باز به روی خواسته های رعایای آن روز ایران. از زبان نمایندگان سه طیف متفاوت النظر. روحانیون اخلاق مدار اما بدون هدف راه بردی، طباطبایی و بهبهانی. دوم انقلابیون عمل گرای سست مذهب و یا بی مذهب، علی موسی و حاجی قربان و ... سوم آشنایان با فرهنگ مدرن در حال گسترش با شناسه مشروطه خواهی که در راس آن سید حسن تقی زاده قرار داشت.

اینان توانستند تقریباً تا آخر راه کنار هم بمانند و با طرح مطالبات درست و با پشتیبانی مردم، اعم از زن و مرد توانستند با پایمردی خود اما با هزینه کم، سلطان قاجار، مظفرالدین شاه را تنها با یک امضاء که نمی دانست چه نوشته ای را ثبت تاریخ می کند، خودش هم با سندش وارد تاریخ تمدن شد. بعدتر پسرش با توضیح زیر از راه رسید، نه تنها سند را همراه با به آتش کشیدن ایران داران آذری و فارس و بقیه نقاط ایران زمین، بلکه دست تازه

قطع شده از اریکه سلطانی پدرش را گرفت و همراه غرش توپ لیاخوف عربده کشان گفت منو تو باید سلطانی کنیم دودمانی! جای ما در اینجا تاریخ نیست. جدمان آغامحمدخان برای ما در کنار خودش جا گرفته. به نقطه حساس سخن بر گردیم.

با امضاء سند مشروطه البته بر روی کاغذ، پادشاهی در ایران مشروط شد. توجه داشته باشید سلطنت به شیوه مشروطه تداوم پیدا می کند. هیچ نوع جابجایی قدرت که انقلاب با آن تعریف می شود در ایران صورت نمی گیرد. از این تاریخ حکومت پادشاهی مشروطه می شود. هویت نظام حکومتی برای نخستین بار در ایران، همراه با ۸ کشور دیگر در جهان البته بجز انگلیس در بقیه آن ۸ کشور هم با اندک تفاوتهایی بر روی کاغذ، این سند پر افتخار با همه کاستی ها و ایرادات جدی قابل اصلاح در بایگانی اندوخته های مردم ایران ثبت در دفتر تاریخ می گردد.

پس از چندی پسر پادشاه مشروطه خواه، محمد علیشاه، بر علیه تصمیم پدرش دست به کودتا می زند تا بتواند قانون اساسی مشروطیت را از دفتر تاریخ ایران حذف نماید. این بار در برابر مقاومت مردم با بینش تبریز و سپس بعضی دیگر از نقاط ایران قرار می گیرد. با اعمال خشونت ایران ستیزانه، مردم را وادار به مقاومت، به خاطر حفظ مشروطه تا پای جان می سازد. در اینجا است که مقاومت مدنی مردم ایران به دلیل اعمال قهر کودتایی محمد علی شاه بر مردم، به خطا کلمه انقلاب به جای جنبش مشروطیت در صدر

قرار می گیرد، در حالی که جابجایی قدرتی در بین نیست.

پای صحبت تاریخ اروپا بنشینم

مشابه اتفاقات مشروطه در ایران و به مراتب خونبارتر را در انگلستان قرن هفدهم شاهدیم. با گسترش مطالبات مردم انگلیس رادیکالیسم که فرزند چنین شرایطی است دست بالایی پیدا می کند. چارلز اول سرش را در این راه به دست کرامول، کشیش عقب مانده انقلابی از دست می دهد. جامعه برای مدتی در بهت فرو می رود و پس از سرگردانی کوتاه، دوباره با روی کار آوردن فرزند شاه مقتول، خطای خود را جبران می کند. با این وجود در انگلستان نامی از انقلاب مشروطه نیست. شرطی کردن دیکتاتوری حکومتی، اصلاح آن است، تغییر سیستم نیست.

بخش بیست و سوم، از نادر پادشاه هزاره،

تا رضاشاه پادشاه مشروطه

مورخ و محقق بزرگ احمد کسروی، رخ داد مشروطه را به درستی، تاریخ مشروطه می خواند، نه انقلاب مشروطه. برای مشروطه کردن نظام پادشاهی ما در هیچ جغرافیایی و یا در هیچ دورانی به روش انقلابی برخورد نمی کنیم. در جامعه شناسی آکادمیک جایی سخن از سلطان مشروطه، و یا سلطنت مشروطه به چشم نمی خورد. بلکه همه جا مشروطه قید نظام پادشاهی است. دلیلش هم روشن. این نظامهای پادشاهی اند که می توانند پس از دستیابی به زیر ساختهای تمدن به مدنیت برسند. نظامهای سلطانی که با هویت ایدئولوژیک تعریف می شوند بر تمدنند نه با تمدن. لذا قید مشروطه برای سلاطین که قبل تر گفته شد با هویت دینی و یا زبانی و یا قومی تعریف می شوند. سخنی است بلاموضوع.

اگر جنبش مشروطه ما رنگ انقلاب با خود دارد دلیلش ابتدا پس گرفتن ایران از دست سلاطین است که خشونت را نمایندگی و اعمال می کنند. تا آن را به دست پادشاهی بسپارند. سلاطین با نام مشروطه در جنگند. چه رسد به پذیرش آن. مرور دوران محمدعلیشاه پاسخ روشنی بر این مدعا است با مردم می جنگیدند بر سر مشروعه به جای مشروطه. که سرانجام مردم فاتح این نبرد بودند.

با پیروزی جنبش مشروطه. تا سقوط رژیم پهلوی، یک کج فهمی عام از چپ تا ملی، از اسلامیهتا تا مارکسیستها، مشروطه را فریاد می زدند، بدون آنکه بدانند رسیدن به مشروطه یک پروسه است، نه یک پروژه. ایران به ارث رسیده از قاجار را که نمی شود حتی در یک قرن به مشروطه رساند.

جوامعی چون هلند و دانمارک و انگلیس و ... که نام مشروطه پادشاهی را در قانون اساسی خود نمایندگی می کنند، نه نوشتن تنها کلمه مشروطه را گر چه لازمه اولیه آن ثبت کلمه مشروطه در قانون اساسی می باشد. اما مهمتر از آن راه کار عملی آن و مردان عمل آنند. در انگلیس از بعد از تدوین اولین قانون اساسی (ماگناکارتا) در قرن دوازده پانصد سال طول کشید تا این جامعه در آستانه مشروطیت قرار گرفت. از قرن هفدهم به بعد با ظهور مدرنیته کم کم در جایگاه نام پر افتخار مشروطه به عنوان اولین کشور اروپایی ایستاد.

در سایر پادشاهیهای اروپا تحقیقا مشروطه بعد از مدرنیته آن هم بدون کلمه پیشوند انقلاب، محقق گردید. اگر گزینه "انقلاب مشروطه" برای ایران گزینه صحیحی است پس چرا پادشاهی های اروپا از آن نام "انقلاب..." به شدت فاصله می گیرند؟ یا آنان دچار جهل تاریخی اند یا ما. من در فهم درست اروپائیان تردید ندارم.

اینها گفته شد و در ادامه بیشتر گفته خواهد شد، که برای رسیدن به مشروطیت اگر نگوئیم قرنهای لاقلا سالهایی به درازای قرن لازم است تا جامعه ای از آن جمله ایران به آن دست یابد.

گفتیم، در دوره قاجار که سند تازه نوشته شده اش با هزینہ سنگین ملت، پاره شد. مجلس تازه پا گرفته اش با به توپ بستن یار غار قاجار و هم تبارانش روس بر سر ملت مشروطه خواه خراب گردید. دیگر ایران گم شده در تاریخ برایش فلسفه تجربه نشده، خلافت‌های تجربه نشده و حکومت‌های متعدد غیر ایرانی تجربه نشده که این آخری هم که همه محاسن بر شمرده را یک جا در خود داشت را تحت نام بدهی به تاریخ تا پایان سلسله قاجار پرداخت نمود.

سرانجام مجلس بر آمده از اندیشه کم رنگ مدنی، منتظر فرصت سوزی بیشتر نشد. پرونده بیش از یک قرنه قاجار را پس از باز خوانی‌های متعدد بست و پرونده پادشاهی پهلوی را گشود.

مجلسی که پایان سلسله قاجار را اعلان نمود نه دست نشانده بود و نه فرمان بر این و آن، مجلسی بود که در آن افراد آشنا با فرهنگ مدنی گر چه کم شمار اما تاثیر گذار را در خود داشت. افراد تجربه گرا که به رایزنی با رهروان تمدن، باور داشتند. کسی چون تقی زاده که خود به تنهایی یک مجلس و یک قانون اساسی مشروطه بود. چرا رضا شاه؟ وی قانون شناسی چون نادر بود، اما با فهمی مدرن.

نادر درد ایران تحمیق شده در عصر صفوی را درست لمس کرده بود و نیاز مردم را به احترام گذاشتن به حقوق تاریخی شان را. اگر او تاج شاهی را در دشت مغان با فرماندم از دست مردم بر سر گذاشت و به شاه پس

از "هزاره" آن هم به شیوه مدنی معروف و نامش در تاریخ ثبت شد. رضاشاه نیز درد ایران نابود شده، در حوزه فرهنگ، تکه تکه شده از درد تیول داری، به غارت رفته از درد غریبه سالاری، شادی از دست داده به خاطر روضه و مرثیه خوانی و هزاران درد بی درمان ناشی از سلطنت قاجاری را فراتر از نادر درک نمود. وی تاج شاهی را به پاس یافتن مجدد ایران، پس از قرن‌ها از خاکستر بر جای مانده از ققنوس عصر پر افتخار ساسانی، به خاطر احیای مجدد کلمه ایران و اتلاق آن به این سرزمین از یاد رفته و بعدها چنانکه دیدید و دیدیم به خاطر کمال بخشیدن با خدماتش به این سرزمین، با بزرگان تمدن سازش، به شیوه کاملاً متمدنانه تاج شاهی را که از پس از انوشیروان، دانه دانه زیور آلات آنرا اعراب و ترکان به غنیمت برده بودند از دست همان مجلس گرفت و بر سر نهاد.

همانگونه که می دانید تا قبل از پادشاهی پهلوی ها، کیان شاهی و یا کرسی سلطنت را سر سلسله ها از طریق اعمال قهر و خشونت از جنس خشم انقلابی از آن خود می نمودند. آخرین تکرارش با جان ستاندن وحشیانه از لطفعلی خان زند به دست آغا محمدخان قاجار بود.

مقایسه کنید رفتار رضاخان سردار سپه را با خان قاجار. وی در حالی که می توانست تمامی دودمان قاجار را نابود کند. اما با اعمال نظر خود از طریق مجلس مقرر ماهانه برای محمد علیشاه در روسیه تعیین نمود.

در گذار از استبداد سیزده قرنه به استثناء دوران سامانیان و افشاریان و

زندیان که جلو‌هایی از منش ایرانی را با خود همراه داشتند. با جلوس رضاشاه بر تخت نادری دوران دیکتاتوری پیشا مشروطه در ایران آغاز می‌گردد. اما با دیکتاتوری مثبت در تمامی عرصه‌ها. که ذکر آن در نوشتارهای قبل به اختصار بیان گردید.

تا اینجای کار، رضاشاه ایران گمشده در طول قرون را دوباره پیدا و احیا کرد و فرزندش جایگاه تاریخی و نقش آفرینی آنرا در شکل‌گیری تمدن کلاسیک هم‌گام با یونان هم‌سرنوشت.

تا رسیدن به مشروطه، همچنان به کار فراوان و زمان کافی نیاز است

بخش بیست و چهارم، پادشاه و سلطان

پادشاهان کلنگ را برای ساختن مدرسه

بر زمین می کوبند، سلاطین برای مسجد و حسینیه

برای داشتن رم، آوریوسی باید ... برای یافتن و ساختن ایران، رضا شاهی و ...

شاید برخی را نظر بر این باشد که تصویر داده شده از ایران دوران پهلویها مبالغه آمیز و برای قلبی به شدت مخاطره آمیز. مرا در این تصویر سازی گریزی نیست، امروز می توان به درستی از جانب مردم سخن گفت، به عبارت بهتر خود را مردم تعریف کرد. نه چون قبل از انقلاب که تمامی روشنفکران خود را مردم تعریف می کردند. آنان تقریباً هم صدا و هم کلام می گویند، ما را به ساختن فردای بهتر از سوی شما امیدی نیست. زحمت کشیده ما را به جهنم دوران پهلوی بر گردانید. بخشی از آن قلیل اندیشان می گویند گذشته هر چه بود گذشته، باید به آینده فکر کرد. اما جهنم اندیشان می گویند آینده یعنی ادامه راه تعریف شده دوران پهلوی ها. به طور مشخص یعنی تعریف شده در آثار نوشتاری و عملی بر جای مانده از محمد رضاشاه.

و من تاکید دارم که فهم مدنی بالای ملت ایران، همان فهم و درک تمدن شناسان آکادمیک و تجربه گرای اروپا و آمریکا در روزگار کنونی ما است، چون در اینگونه نگاه، از دانش یونان و از گنجینه گفتمان مدنی یاری

گرفته شده.

در گفتمان مدنی اینگونه نگاه، بر آمده از عرف و بعدتر خود، عرف جامعه می شود. برای نمونه در این گفتمان گفته می شود. پادشاهان، کلنگ برای داشتن دانشگاه بر زمین می کوبند، سلاطین، کلنگ را برای ساختن مدرسه علمیه (فیضه) و ...

به گذشته ایران از این زاویه نگاهی بیاندازید. در دوران پادشاهان هخامنشی در طول بیش از دو قرن در ایونیا (آسیای صغیر) از ساتراپ نشینهای ایران، به گواه آثار فراوان تاریخی در پرگامون، افسوس و یا سایر ساتراپ نشینها به عبارت بهتر "کشور، شهرهای ایونیا" کتابخانه، سالن تئاتر، سالن موسیقی" و ... یا در آن زمان بنا شده یا کلنگ خورده. همچنین در دوران سلوکیان، اشکانیان، ساسانیان و ... عکسهای زیر شاهد تاریخی این مدعا است. قبلا هم اشاره شده مدارس، دبیرستانها با همین نام، دانشگاهها یا دانشگاهی را در کارنامه خود دارند.

نگاهی به کارنامه حضور خلفای عرب و سلاطین ترک در ایران، مملو از بقعه و مسجد و حوزه علمیه. البته چندتا پل و منار جنبانی هم در کار نامه دارند. که این سه و ... ارتباطی با نگاه سخت آخرت محور این حکام ندارد. اینگونه کارها در منش مدنی پنهان و آشکار همه متمدنین جهان از آن جمله ایران، به شکل بر جسته ای به چشم می خورد.

درباره صفویان قبلا اشاراتی رفت اینان نام پادشاهی را به عاریت یدک

می‌کشند. شاه سلطان حسین نام شاه را برازنده اسم خود ندید به آن سلطانی هم اضافه نمود. شاید کارنامه جدش شاه اسماعیل را خوانده باشید، که هر که آنرا بخواند کلاه در برابر سعد ابن ابی وقاص از سر برمی‌دارد.

جلوتر بیابیم، تمام عظمت و خدمات قاجار ساختن مسجد فخرالدوله است. (مادر دکتر علی امینی) اگر امیر کبیری بی اجازه قبله عالم، دانشگاه دارالفنون را می‌سازد. پرداخت هزینه‌اش را شما بهتر از من می‌دانید.

این اسناد تاریخی و صدها نمونه دیگر آن به شما این اجازه را می‌دهد که سلسله‌های پادشاهی را در زمره تمدن سازان تاریخ و خلفا و سلاطین را تخریب گران تمدن به عرف معرفی کنید.

داوری من از روی کارنامه خاندانی است که ملت ایران و همپای آن ملل اروپا و آمریکا با بهره‌گیری از دانش و تمدن یونان با آن زندگی می‌کردند و زندگی می‌کنند. این داوری نگاه خاص خود، ادبیات خاص خود، نقد خاص خود را داراست. همانگونه که نگاه غیر مدنی (نگاه ایدئولوژیک) ادبیات و نقد خاص خود را دارد. با این توضیح وارد فصل دیگری از کتاب "مقایسه نقد مدنی با نقد غیر متمدنانه" می‌شویم.

ابتدا توضیحی در باب نقدها. منظور، نقد تاریخی جامعه شناسانه حکومتگران است پژوهشگر مدنی با مراجعه به تاریخ، به روش حکمرانی، به میراث بر جای مانده فرد یا سلسله‌ای که آن فرد بدان منسوب می‌باشد و میزان رضامندی و یا نارضایی جامعه از فرد مورد موضوع پژوهش، اعم از

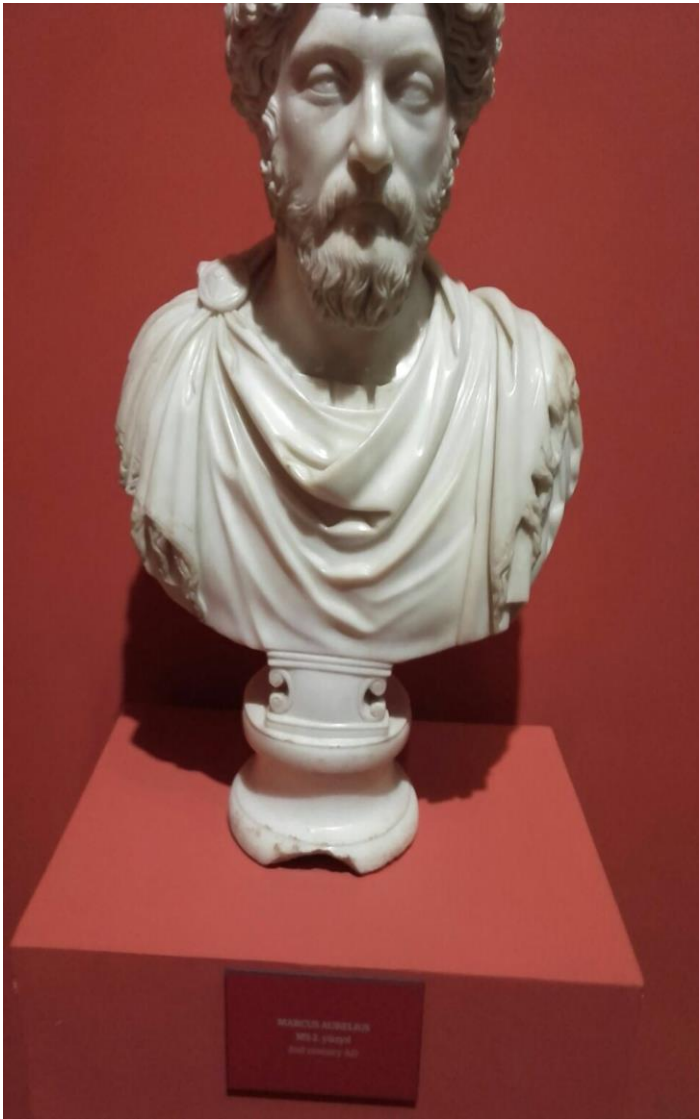
موافق و یا مخالف با معیارهای عرف مدنی، به داوری می نشیند. در عرف مدنی احترام به حقوق شهروند، آزادی های اجتماعی و سیاسی (با آزاد گذاردن معارضان که موضوع اصلی مورد مناقشه بین مخالفان حکومت با آنان می باشد با این اضافه که معارضان جای در یک چنین جوامعی دارند اما جایگاه تاثیر گذاری در جهت تخریب، باید از آنان سلب گردد)، توسعه بهداشت و درمان، توسعه دانش و فرهنگ و هنر، رشد فناوری، بالا بردن قدرت خرید مردم ایجاد امنیت برای عموم، احترام به حقوق بین الملل، حفظ و حراست از آثار و ابنیه تاریخی و ... از سوی دیگر، کاستن از رشد فساد، رشوه خواری، دزدی، اختلاس، میزان اعتیاد، ایجاد مراکز توانبخشی به آسیب دیدگان و نیازمندان و ... سامان دادن به سایر کاستیها.

این بر شمرده ها ارزشهای مدنی می باشند که مورد قبول همه تمدنها است. این همه را بر می شمارد. سپس کاستی ها را. در نگاه اول نبود یا در حال سکون و یا در سرایش سقوط قرار گرفتن این ارزشها و یا کاستیهای فراوان در هر دو را، سپس با اتخاذ روش ایجابی، سعی در بر کشیدن نگاه حکومت گر در پابندی به اجرای آنها و بالا بردن سطح استانداردها را دارد. با این هدف که رهروی را همانند سوفیستها با فضیلت آشنا سازد. حال اگر این رهرو حاکمی یا پادشاه خردمندی باشد از این طریق ملتی را در مسیر تمدن قرار می دهد.

آنگاه عملکردهای مثبت و منفی را در دو کفه ترازوی تاریخ که از نگاه

داوران فرزانه فراوان خالی نیست، به داوری می گذارد. (همان مراجعه به افکار عمومی)، اگر شاهین ترازو وزن ارزشها را نیم به علاوه یک واحد نشان داد، کار نامه قبولی را حاکم در تاریخ با خود دارد.

مشاهده می کنیم که نقد مدنی با برجسته کردن ارزش های ماندگار آغاز و با دید لیوان از نیمه پر، آنرا به پایان می برد. به وزن کشتی در نقد از نگاه ایدئولوژیک خواهیم رسید.



نیم تنه آورلیوس از نام آورترین امپراطوران روم که مشترکات بسیاری با محمد رضا شاه دارد.



نمای تاتر در پرگامون که در دوران حاکمیت هخامنشیان بنا شده



یکی از چهارخیابان عمود بر هم شهر افسوس.
در این شهر بود که زمانیکه ادوارد براون بر آن وارد شد، گفت زوال حره مذهب راداران می توان مشاهده کرد



تئاتر ۵۶۱۰۰۰ نفره مایامیانی دیگر بزرگترین تئاتری که تاکنون انسان بنا نموده.
درافوس شهری که ۲۰۵۱۰۰۰ جمعیت داشته.

بخش بیست و پنجم، فتح کتاب نگاه به شاه

شاه است، نه نویسنده آن

ایدئولوگ ایمان را اولتر از خرد باور دارد. او کسی است که خود را قطب فهم، در جهان می داند. او همیشه در جملات اش از فعل امر استفاده می کند. او قبلا حکم را صادر می کند سپس به داوری می نشیند. معیار او در داوری نظر افراد مورد وثوق خود می باشد. لیوان نیمه پر، از نگاه یک ایدئولوگ همیشه خالی است. اگر در حال پر شدن باشد هیچ فرقی برای او ندارد. او باید آن را خالی ببیند. برای اینکه دیگران پر شدن آن را نبینند، آن را پنهان می کند. اگر از کسی پر بودن آن را شنید، بی هیچ پروایی انکار می کند، چون خود را طرف اعتماد مردم می داند.

در سیاست ورزی برای نمونه او از شاه نفرت دارد. اگر آن کلمه پیشوند کلمه دیگری باشد. آن ترکیب فاسد بالافطره است. مانند شاهنامه. اگر در ابتدای رود بیاید. مانند شاهرود. باید اعدام گردد. برایش چه چیز گفته شده اهمیت ندارد. چه کسی آنرا گفته، تنها گزینه درست می باشد.

برای نمونه، هر چه مارکس و یا لنین تا چندی پیش استالین، گفته اند، عین راهکار درست برای رسیدن به زندگی پیشرفته و مرفه بشری است. بقیه نادان و خرفت و عقب مانده اند.

آن روی دیگر سکه ایدئولوژیک: دین باوراند که مشترکات زیادی با دین ستیزان دارند. تنها در دو موضوع تفاوت نظر دارند:

- ۱- ایمان آنان بجای فرمان بری از فرد، معطوف به قادر مطلق است.
- ۲- از کلمه شاه به اندازه آنان نفرت ندارند. ولی در سایر مسائل از نوع تعریف شان از انقلاب، از دشمن مشترک، از وعده زندگی بهتر و ... از روی دست هم رونویسی کرده و می کنند.

روش نقد شان سلیبی است. آنان برای تصحیح، قلم بدست نمی گیرند، نگاهشان، پیام آشکار و پنهان شان، حاکی از نفی از قبل اعلام شده در جهت حذف است. جملگی آنان که از گروه اصلاح ناپذیراند، انقلاب را جای اصلاح، باورهای ایدئولوژیک را جایگزین ارزشهای برآمده از تمدن، زندگی اخروی را اولاً بر رفاه اجتماعی تجویز می کنند.

یکی از این افراد باورمند، بر اساس اظهارات خودش در کتاب نگاه به شاه، آقای دکتر عباس میلانی، عضو سازمان انقلابی حزب توده بوده. (ص ۲۸۹) او هم مانند بقیه معارضین نظام پیشین ابتدا شعار مرگ بر شاه را سر داده، یا در جا انداختن اش سهم داشته، یا در پذیرفتن اش در ردیف متقدمین می باشد. سپس با شهادتی ستودنی سالها رنج تحقیق را بر جان خریده تا رد این وطن فروش، دزد و خیانتکار و آدم کش را با ارائه اسناد معتبر تاریخی به فرزندان این مرز و بوم معرفی نماید. کفشهایی را که برای این سفر توانفرسای پوشیده، از جنس مرغوب کارخانه چرم سازی لنینگراد است.

جوهر خودنویس اش را از دوات انقلاب که همه چیزش مجانی است پر نموده. روش تحقیق اش را از کتاب، مانیفست مارکس و انگلس و یا از آموزه های ما را و یا دانتون دو انقلابی معروف فرانسه (حکم اعدام لویی شانزدهم را مارا داده) انتخاب نموده. با توشه ای بر گرفته، گر چه، با زحمت خود، از شهری از شهرهای قلب امپریالیسم جهانی، می رود به جدال با بزرگترین حامی و فرمانبردار همان امپریالیسم.

در تعقیب ژاندارم منطقه، سگ زنجیری آمریکا. از خامه قلمی این چنین، محصولی جز لیوان خالی برون نمی طراود. فضای نگاه منفی حاکم بر کتاب انتظاری است که از همه قوم و قبیله ایدئولوگها باید داشت. که اگر جز این می بود باید به همه گفته های جامعه شناسی ارسطویی شک کرد. در نقد هر اثر، پیام آن نوشته یا به اصطلاح روح کتاب است که اولویت اول و دوم و الی آخر را دارد. البته در نقش آفرینی یک شخصیت تاریخی! در حوزه های دیگر از آن جمله هنر و ... قطعا اولویتها از جنس دیگری است.

هر چه تلاش شد تا روزنی یافت شود که ابتدا، ارزشهای این اثر بر شمرده شود، به باوری صادقانه و یا متن قابل دفاعی بر نخوردم. جز امانت داری ستایش آمیز از آقای میلانی. ستایش آمیز از آن روی که در ناباوری در برخورد با واقعیات آنرا زیر فرش پنهان نکرده. یا آنرا کتمان نمی کند.

آنچه که به این کتاب ارزش ماندگاری می بخشد، جدا از قلم پر جاذبه آقای میلانی. منش انسانی، و مهمتر فهم مدنی حکمرانی است که به تصویر

کشیده شده. نه نویسنده آن.

بلکه نویسنده ی این نقد را، در رویارویی با پیش داوریهایش، در جای جای کتاب با شکست و ناکامی مواجه ساخته و این نتیجه حاصل نمی آمد مگر در یک امانت داری پر ارج که آن را مدیون وی می باشیم.

آغاز کار این کتاب به بیش از بیست سال پیش بر می گردد و یا شاید هم بیشتر. در آن زمان مارکسیست بودن برای کسانی چون آقای میلانی مایه مباهات بود. اکنون را نمی دانم. فقط این را می دانم که اگر همچنان به گذشته فکری خود مباهات دارند که هیچ، اما اگر از گذشته خود با فهم مدنی فاصله گرفته باشند، خود ردیه ای بجای نقد بر این کتاب خواهند نوشت. در غیر از حالت جزء ناماندگاران در تاریخ خواهند بود.

به هر روی با همان تجهیزات بر شمرده در بالا وارد هزار توی تاریخ که نه بلکه با در دست گرفتن کیفر خواستی بر گرفته از رساله نامه مارکس با تاییده مدرسه علوی و یا تنظیم شده در دفتر فلان حزب یا سازمان سیاسی، با صدور چندباره حکم اعدام برای شاه، به تحقیق پیرامون چند و چون حکومت پهلوی می پردازد.

این موضوع لازم به ذکر است که هر که فلسفه مارکسیسم را به عنوان چراغ راه انتخاب کرد! خواسته یا ناخواسته در کمپ انترناسیونال پرولتری قرار می گیرد برای او مارکسیسم و لنینیسم و ... در درجه اول اهمیت در حوزه نظر، و دفاع از منافع کارگران سراسر دنیا در حوزه عمل تکلیف بلا قید

و شرط معین شده، باید از هیچگونه کمکی به کشورهای با نظام سوسیالیستی دریغ نرزد از جاسوسی تحت عنوان همین نام، از یاری به احزاب برادر گرفته تا کمکهای مالی و نظامی و جانی تکلیف یک کمونیست است که با امر به معروف و هزار دوز کلک مکلفین فریب خورده مذاهب گوناگون تحت نام تقلید از مرجعیت، قرنه‌است فرمان بری از عقل را قربانی حکم مراجع نموده، تحت نام حمایت از مستضعفین که در املاء اش هم شک دارم! تفاوت چندانی ندارد.

اینکه گفته می‌شود فلان حزب نوکر روسهاست، ما نیستیم، یک دغل کاری سیاسی است. اگر تو مارکسیستی؟ باید از کمکهای مورد اشاره به احزاب برادر دریغ نرزی! این اشاره لازم بود، تا در آنجا که گفته شد با کفشهای چرم لنینگراد، در پاسخ گفته نشود خیر کفشهای من از جنس دیگری است فی‌المثل هاوانایی است. و ... این تمثیل عام گویای آن است که مارکسیستها خود معتقدند به اینکه با هم تفاوت بنیادین دارند ولی از نگاه بیرون به آنان گفته شده همگی سر و ته یک کرباسند، در قیاس با مذهب‌یون باید اضافه کرد که کرباس شان با آنان فرق می‌کند.

فصل دوم

بخش اول، تفاوت بین مرح و مداحی

با ستودن و ستایش ارزشها و ارزشمداران

کتاب با نگاه عاقل اندر سفیه آغاز می گردد. آن هم چه نادانی! که تاریخ تمدن و تمامی نام آوران آن که آشنایی کم و بیش با گفتمان مدنی دارند، در برابر اندیشه و راهکارهای عملی نگاشته شده در آثار بر جای مانده از محمد رضا شاه، که نگاهی توامان به مدنیت گذشته و به روز دارد، به احترام می ایستند. از آن جمله فروغی بزرگ، آیزنهاور، نلسون راکفلر، اسدالله اعلم، بختیار، حتی مصدق، هویدا و چهره‌هایی چون مجتبی مینوی، فروزانفر، خانلری، زرین کوب و بسیاری دیگر از اهالی دانش. که از نگاه آقای میلانی اینان، یا فهم ایشان را ندارند، یا مداح، یا مجیز گو و جیره خوارند و...

نقل از کتاب نگاه به شاه آقای میلانی.

اعلیحضرت محمد رضاشاه معروف به شاهنشاه آریا مهر که زمانی نه چندان قدر قدرت می نمود حال تنها و افسرده زیر چلچراغ عظیم نشسته بود و ...

دو سالی می شد که از آغاز بحران گذشته بود. در آغاز واکنش به تظاهرات مردم بی اعتنائی و آنگاه ناباوری بود. قبل از آن، در بیست سال آخر حکومتش هر جا رفته بود با خیل عظیم ایرانی روبرو شده بود که

برایش کف می زدند و هورا می کشیدند و صدای جاوید شاه شان گویی گوش فلک را کر می کرد.

بعلاوه، شاخصهای اقتصادی هم موید این واقعیت بودند که ایران با سرعتی کم نظیر در جهت صنعتی شدن گام بر می دارد. به توازی این رشد اقتصادی، مداحان داخلی و خارجی انگار برای مدح بیشتر شاه رقابت داشتند. در ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) اسدالله اعلم، که در آن زمان وزیر دربار بود، به شاه می گفت که او خرد پیامبران را دارد در سیاست تنها دو گل همتای اوست و همه می دانستند که دو گل چهره سیاسی آرمانی شاه بود. بیش و کم در همان ماه ها، نلسون راکفلر، سیاستمدار و بانکدار پر آوازه آمریکائی شاه را با اسکندر کبیر قیاس می کرد، می گفت اعلیحضرت را برای دو سالی به آمریکا ببریم تا نحوه مملکت داری را به ما بیاموزد.

عَلَم هم، مبدا از این قافله عقب بماند می گفت این آمریکائی های بدبخت محتاج تشویق و راهنمایی اعلیحضرت بودند و شما هم از این کار دریغ نکردید. می گفت اعلیحضرت به ویژه از عبارات آمریکاییها خوششان آمد. ترکیبی از رشد اقتصادی سریع و مداحی های روز افزون در شاه احساس نه تنها غرور که اطمینان کاذب و حتی خود بزرگ بینی سیاسی پدید آورده بود. ابعاد تغییری که در وضع ایران پدید آمده بود برآستی شگفت بود و ... پایان نقل قول.

مداحی "ستایشگری" واژه ای است با دو فهم متضاد.

۱- ستایشگری: ستودن شخصیتی است که حامل ارزشهای ستودنی است. کاری بسیار در خور و گاه لازم.

۲- ستودن کسی که نشانی از اندیشه، رفتار و عملکرد درست، در هر مسندی در او دیده نمی شود، مداحی نام می گیرد. آیا ایشان محمد رضا شاه را با قبله عالم و یا پدر و جدش اشتباه نگرفته اند؟

اگر آقای میلانی علاقه به یادگیری از کسی که ایران را با خدماتش به دروازه تمدن رسانده، ندارند، چرا دیگرانی را که تاییدگر اندیشه خردگرایانه، همراه با انجام کارهای ماندگار وی هستند را، به نوعی آدمهای کم عقل می بینند؟ این نیست جز اینکه گفته شود که روشنفکران ما جملگی دماغ سر بالا هستند، تا خرد گرا. با واژه تمدن و جامعه مدنی تا هم اکنون هم بیگانه و قریب به اتفاق ایدئولوگ اندیش. همان واژه ایمان گرا.

نقل از کتاب پاسخ به تاریخ محمد رضا شاه:

اندکی بیش از یک سال پیش، آخرین کتاب من در تهران انتشار یافت، کتابی سراسر امید که در آن دیدگاه ها و طرحهای خود را درباره ی آینده ایران به ملتزم عرضه داشتم. آرزوی من این بود که آینده ملت ایران افتخارآمیز، سعادتمند و پر رونق باشد، آینده ای فراخور تاریخ چند هزار ساله کشورم که همواره یکی از سازندگان اصلی تمدن جهانی بوده است.

آرزو داشتم که در هزاره سوم، ایران کاملاً نو سازی شده، اقتصادش پر

رونق، جامعه اش متحول و پیشرو باشد، مردمش از یک سطح آموزش مترقی برخوردار باشند و نظام سیاسی اش حکومت بر قوام مردم یعنی بر یک دموکراسی واقعی استوار باشد.

آرزو داشتم که نسلهای آینده ی ملت، با سربلندی و غرور، مقام والایی را که شایسته آنان است در خانواده بزرگ انسانی به دست آورند و نقش و مسئولیت خود را در جهان ایفا کنند.

امیدوار بودم سیاهی های قرون وسطایی را که پنجاه سال پیش ایران از آن نجات یافته بود. برای همیشه از میهنم دور کنم و حکومت روشنایی و روشن بینی را که چکیده تمدن و فرهنگ ایرانی است برای همیشه پا بر جا سازم. در تمام مدت پادشاهی ام، من فقط به خاطر این آرمان بزرگ زیستم و کوشیدم. آرمانی که در شرف تحقق یافتن بود.

برای رسیدن به این آرمان بزرگ، به سختی کوشیدم، با دشواریها و موانع بسیار، مبارزه کردم با توپنه ها و تحریکات فراوان مواجه شدم، با شرکتهای بزرگ و توانای خارجی و کارتلهای چند ملیتی ستیز کردم، حال آنکه بسیاری از مشاورانم مرا از این مبارزه بر حذر می داشتند. ممکن است من در طی دوران سلطنت اشتباهاتی مرتکب شده باشم اما کوشش من برای عظمت و اعتلای ایران هرگز خطا نبود.

هدف من از نوشتن این کتاب این است که نشان بدهم چرا در این راه تلاش و ایستادگی کردم. نشان بدهم که چرا و چگونه کوشش کردم

جامعه ای بر اساس عدالت اجتماعی، و نه منازعات طبقاتی، پی ریزی کنم، جامعه ای که در آن همه گروه ها و طبقه ها به یکدیگر وابسته و هم دل باشند.

حسن تفاهم با همه کشورهای جهان، چه دنیای غرب، چه کشورهای سوسیالیست و چه ممالک جهان سوم به من این امکان را داد که در صلح و صفا، این کوشش را برای ساختن ایرانی با تمدن بزرگ انجام دهم.

وظیفه خود می دانم در این کتاب نشان دهم، چگونه اکنون برای اضمحلال ایران کوشش می شود و می خواهند آنچه را که در سایه تفضیلات الهی و به شکرانه شوق و شور و کوشش صمیمانه ملت ایران به وجود آمده است به دست گروهی غیر مسئول، نابود سازند.

این پاسخ من به تاریخ خواهد بود. پایان نقل قول

این ادبیات، این شیوه نگاه، این آرمان خواهی ستودنی (تلاش برای دستیابی به تمدن)، این کارنامه عملی سی و هفت ساله یا به سخره گرفته شد، یا تعمداً دیده نشد، یا فهم و درک دیدن آن از نگاه تمامی روشنفکران مارکسیست و مذهبی فراتر بود، که بوده و هست، و نویسنده کتاب اگر کشفهایش از جنس چرم مألوف نبود، قلمش جوهر ایدئولوژی نداشت، و...

با خواندن این مقدمه در پاسخ به تاریخ، قلم را زمین می گذاشت و او هم همانند تمامی با احترام ایستادگان در برابر این فهم ستودنی که بعضاً

نامشان آورده شد. در صف علاقمندان تمدن می ایستاد. نه با نگاه تحقیر آمیز به متمدنین، به دام این همه مدح شبیه به ذم و یا ذم شبیه به مدح نمی افتاد.

بخش دوم، خوشامد کوی کفتمان مدنی

به فاصله داران از ایدئولوژی

همانگونه که قبلتر اشاراتی رفت آقای دکتر میلانی از جانب سازندگان شعار "مرگ بر شاه" راهی تحقیق شد، تا مدعیان شاه، بی ارائه دلیل، و یا با دلایل سست به دادگاه تاریخ، پای نگذارند.

آنقدر به پولادین بودن کفشها، و تاثیر خامه قلم خود (که واقعا ستودنی است) مطمئن بود که گمان می برد، با معرفی بزرگترین فاسد و جنایتکار بشریت به تاریخ که در خور هر باورمند انقلابی است. دین خود را ادا نماید. و منتظران همفکرش را یاری رساند.

با ورود به کاخهای پهلوی ها، از آن زرق و برقهای یاران و یا خود ساخته در ذهن، اثر چشم گیری نیافت. یا میز کار بود، یا کتابخانه ای از آثار برجستگان جهان از آن جمله دانشوران یونان باستان، با تابلوهای هنرمندان جهان و یا سخنانی از شب نشینیهای فامیلی یا سالن سینمای شخصی و آشپزخانه ای با غذاهای ایرانی اما با آشپز و سرآشپز و غیره. از صبح بسیار زود تا دیر وقت شب، شاه یک تنه به مملکت داری و بقیه هم به کارهای جنبی مملکت داری مشغول. سر در هر یادداشت می کند تا بلکه ردی از وطن فروشی بیابد یا نشانه‌ای از نوکری این و آن، نامه هایی از این دست

می بیند... نقل قول از ص ۳۰۷ نگاه به شاه.

شاه می گفت خوشبینی تاریخی اش ریشه در این واقعیت دارد که بطور خستگی ناپذیر بر آن است که ایران را به کشوری متجدد، و قیاس پذیر با کشورهای غربی بدل کند. می گفت از روز اولی که بر تخت سلطنت نشست سودایی جز این در سر نداشته. شاه نیک می دانست که کندی در دوران فعالیتهای انتخاباتیش از استبداد (دیکتاتوری جایگزین صحیحتری است) حاکم بر ایران انتقاد کرده بود. حال می خواست به گمان خودش، کندی را از هر گونه فشار در جهت ایجاد فضای باز سیاسی دمکراتیک وا بدارد. شاید به همین خاطر بود که در همین نامه ادعا کرد که "در عین فروتنی باید بگوئیم که در میان چند صد میلیون انسانی که در منطقه ما در تلاش معاشند ... ایران تنها کشوری است که در آن رژیمی دمکراتیک سر کار است و مردم از همه آزادیها بجز، "مهم" "آزادی در خیانت بر خوردارند".

بالاخره این که شاه می دانست که حتی دولت آیزنهاور هم در یکی دو سال آخر بر او فشار آورده بود که با جبهه ملی از در آشتی در آید. به همین خاطر شاید برای جلوگیری از فشار حتی بیشتر برای آشتی با جبهه ملی، شاه به زبان اشاراتی که معنا و مرادش یک سره روشن بود به کندی گفت که ایران دیگر برای کسانی که در تمام دوران قدرتشان با حکومت نظامی، تهدید، باج خواهی، عوام زدگی و بالا خره از طریق تسلیم شدن به سیطره کمونیسم سر کار ماندند احترامی قائل نیست. پایان نقل قول.

شاید پس از واکاویهای فراوان و ناپسند در امر تحقیق در زندگی خصوصی اشخاص که می تواند در جای دیگری با هدف کم اجرتری لازم آید، به زندگی هر پادشاهی یا قدرت مدار دیگری پرداخت، اما در مرکز نظر و یا تحقیق قرار دادن زندگی شخصی که باید کارنامه تاریخی وی را به نقد و بحث گذارد، تقلیل نظر از جامعه شناسی تاریخی به یک رمان، آن هم با هدف سر دادن کوس رسوایی که روح کتاب این هدف را القا می کند در تناقض با واقعیات، وارد حوزه زندگی شخصی افراد آن هم نه در عالم خیال بلکه در دنیای واقع که همان گونه که تقریبا در حوزه های دیگر اغلب اتهامات و انتسابات بی پایه، فاقد ارزش گذاری اخلاقی است، خوانندگان مدنی را خوشحال، ولی رفقا و دوستانی که منتظر شنیدن خبرهایی نه از این دست بودند را ناشاد. آنان منتظر بودن که اگر به دامنه شایعات اضافه نمی کند! لافقل از آنچه طی سالها درباره شاه گفته شده نکاهد.

اینجاست که تورم شدیدی در پای چپ خود حس می کند، شدت این فشار به حدی است، که ناچار می شود آن "تا" را باچرم زمختش، از پا در آورد. ولی با افسوس که آن را رها نمی کند، بلکه سنگینی آن را تا پایان سفر، بر روی دوش خود همراه دارد.

در ادامه کنکاش در زندگی شخصی شاه وی را بخاطر عدم انطباق با روش تحقیق تاریخی و هدف های مهمتری را که شامل است، رها می کند. اما در کارنامه شاه و رفیق هایش فساد اخلاق را در کیفر خواست از قبل

صادر شده را امضا می کند.

ولی مرکبش بسیار رنگ باخته است. در همین منزلها است که رفقایش امیدشان را از وی از دست می دهند، و او را دیگر هم نظر خود نمی دانند، پاسخ آقای میلانی را نمی دانم که از این رخداد خوشحال است یا ...

در لحظاتی که این جمله آخر را می نوشتم به برکت کمک تلگرام طوماری از سوی یکی از دوستانم به دستم رسید که نام آقای میلانی در انتهای لیست بود، که تمامی لیست جزو منظمات کتاب گردید، انتظار چنین پوزش خواهی ها از خیلی پیش می رفت، بعضی از جمله پوزش آقای خوئی معذرت معنا داری است! این اعتراف، یعنی خمیر کردن تمامی اشعار و سایر نوشته هایش بجز آثار احترام به عشق و زندگی اش. این آغاز تنظیم چنین لیستهایی است. همانگونه که صف ورود به تفکر مدنی روز به روز طویل تر می گردد، صف باور مندان ایدئولوژی کوتاه و کوتاهتر.

بعد از گذشت ۳۸ سال بشنوید، چند نمونه از اعترافات انقلابیون سال

۵۷

عزت اله سحابی (ملی - مذهبی): "برنامه های شاه به نفع ایران بود و ما آن زمان متوجه نمی شدیم و از روی کینه و عناد با آنها دشمنی و مخالفت می کردیم".

اکبر گنجی: "ما دروغ می گفتیم، ما به دروغ می

گفتیم حکومت شاه ۱۵۰ هزار زندانی سیاسی دارد. ما به دروغ می گفتیم حکومت شاه دکتر شریعتی را کشت. همه این دروغها را گفته ایم، آگاهانه هم گفتیم"

هما ناطق (کمونیست): "خودم کردم که لعنت بر خودم باد...". او در مقاله ای به شدت به انتقاد از روشنفکران و خودش در انقلاب سال ۵۷ می پردازد.

دکتر اسماعیل خوئی (شاعر، کمونیست سابق): "در پیشگاه ملت بزرگ ایران، از بدی هایی که در حق خانواده پهلوی کردم، صمیمانه عذر می خواهم. همچنین از شهبانو فرح، از شاهزاده رضا پهلوی، و خانواده پهلوی بارها و بارها معذرت می خواهم. لطفا مرا ببخشید و حلالم کنید."

محمد نوری زاد: "من یک پوزش خواهی بزرگ به پیشگاه رضا شاه بزرگ و فرزندش بدهکارم".

عمادالدین باقی: "آمار قربانیان دوره شاه دروغ بود، همه ساختگی و دروغ بود".

کیانوری (رهبر حزب توده): "محمد مسعود را ما کشتیم، همه جا شایعه کردیم و انداختیم گردن شاه"

روح اله حسینیان (آخوند): "اگر قرار بر آباد کردن

بود که شاه بهتر می توانست ایران را آباد کند".

مهدی هاشمی (از موسسان سپاه پاسداران): "شمس آبادی را کشتیم و انداختیم گردن ساواک و شاه"

هاشمی رفسنجانی: "در زمان شاه من با پاسپورت ایرانی در اروپا هر کجا که دلم می خواست بدون ویزا سفر می کردم و کلی بهم احترام می گذاشتند".

محسن سازگارا: از "انقلاب" علیه شاه پشیمان هستم!

حمزه فراہتی (فعال سیاسی و دوست صمیمی صمد بهرنگی): "بهرنگی جلوی دیدگانم غرق شد و ما به دروغ گفتیم کار ساواک بوده".

عباس میلانی (نویسنده و استاد دانشگاه): "ما به دروغ می گفتیم که شاه نوکر آمریکاست. من با سند در کتابم ثابت کردم که شاه برای منافع ملت ایران عملاً در حال جنگ با دولت آمریکا و دولت های اروپایی به ویژه انگلیس بود. من ثابت کردم که دولت آمریکا و انگلیس بارها خواستند شاه را سرنگون یا ترور بکنند ولی موفق نشدند. من با مدرک ثابت کردم که شاه قدمی جز برای

منافع ایران بر داشت و ما انقلابیون به دروغ به او تهمت
نوگری آمریکا می زدیم."

شکست سکوت

بخش سوم، آنچه محمد رضا شاه در پی آن بود

این بینش درست است، که به انجام کارهای درست می انجامد.

از یوستین گدر در نروژی نویسنده کتاب دنیای Soffi

به عنوان هم پیمان می باید به آرمانهای دمکراسی غرب وفادار باشم بدون توجه به اینکه تا چه حد در کشورم امکان پذیر هست. ص ۲۸۱ پاسخ به...

دمکراسی یک تحول تاریخی است. و هرگز قابل تزریق نیست، نه از پایین و نه از بالا... "جامع ترین تعریفی که تا کنون از دموکراسی، در طول تاریخ دو هزار و ششصد ساله آشنا با جامعه شناسی کلاسیک، دیده شده".
من به خوبی می دانستم که در راه وصول به تمدن بزرگ، موانع و دوشواری های بسیار وجود خواهد داشت، صعود همواره مشکل است، نزول مشکل نیست.

از دیدگاه من، تمدن بزرگ بیش از هر چیز کوشش است برای ایجاد تفاهم ملی و صلح و صفای اجتماعی و پیدایی شرایط مناسبی است که همه

افراد جامعه بتوانند بکار و تلاش برای پیشرفت ملی بپردازند.

یک ملت بزرگ نمی تواند کوشش دسته جمعی خود را در راه توسعه و ترقی متوقف نماید و به گفته ها و افکار عوام فریبانه که از واقعیات جهانی بی خیرند گوش فرا دهد. کشوری چون ایران با توجه به موقع خاص و بسیار حساس جغرافیایی که دارد برای تضمین بقاء و تامین موجبات ترقی خود باید در حال بسیج و آمادگی دائم باشد، ولی نه چنانکه لنین می گفت، در حال "انقلاب دائم".

هر ملت حق دارد و باید به تمدن بزرگ برسد و یا چون "ما ایرانیان به آن باز گردد." این بیان ناشی از طبیعت تکامل تاریخ است و ما ایرانیان از طریق تلفیق ارزشهای سنتی و ملی خود با بهترین دستاوردهای تمدنهای دیگر همواره در این راه کوشا بوده ایم. برای ما وصول به تمدن بزرگ در درجه اول، انتخاب بهترین دستاوردهای تمدنهای دیگر بود، ولی عقیده داشتیم که برای این کار باید هویت ملی خود را حفظ کنیم. عقیده داشتیم که باید ایرانی به مانیم تا بتوانیم از پیشرفت های دیگران بهره گیریم. ص ۱۵۳

این بود آرمانی که من سی و هفت سال به خاطر آن کوشیدم. آرمانی که راهنمای من در هر تصمیم و هر عمل بود. و باید اضافه کرد که تنها انجام کارهای درست و ماندگار است که می تواند فرزند بینشی از دانش آموخته گان مکتب پریکلس و... باشد.

همانگونه که در نوشتار قبل دیده شد، دریافت، از اظهارات آقای میلانی

می توانست تأییدی بر نقد کتابش باشد. اما وقتی وی را در برنامه پیرگار **bbc** نظراتش را که به روزتر بود دنبال می کردم، متوجه شدم که هنوز پای چپش در گرو اندیشه طبقاتی است. همانگونه که روح کتابش کتمان ناپذیر این تفکر را نمایندگی می کند. برای پاسخ به تاریخ اظهار شفاف و صادقانه از نوع اعتراف آقای خوئی کارا است. نه اینکه گفته شود من ثابت کردم که شاه نوکر هیچ قدرتی نبوده و نیست، خیر شما چیزی را ثابت نکردید، بلکه در برخورد با اسناد، این شاه بود که به شما نشان داد که آدرسهای مارکس تمامی خطا است.

بنیاد هر اندیشه به واضح آن نظر ارجاء داده می شود. همه مسائل اسلام از محمد آغاز و به وی پایان می پذیرد. بنیاد گرایی در ایدئولوژی یک اصل پذیرفته شده است. افرادی چون خمینی، خامنه ای، جنتی، و داعش درک درستتری از اسلام دارند تا خاتمی، سروش و شاگردانش. لنین و استالین درک درست تری از مارکس و انگلس دارند. (به استناد مانیفست مهمترین اثر مارکس و انگلس به عنوان راهکار عمل دستیابی به اهداف کمونیسم از طریق انقلاب) چه بسا که استالین با گذشت تر در عمل، نسبت به مارکس در تئوری، هدفهای انقلاب را محقق ساخته. اگر فروریزش در انقلاب اکتبر رخ نداده بود! استالین ادامه راه درست مارکس بود. چون فروریخت اشکال از استالین است؟! مارکسیسم فی نفسه ندارد عیبی.

بله جناب آقای میلانی مارکسیسم و مارکس را لنین و استالین برکشیدند،

درست همانگونه که مسلمانان مدعی اند چون در پاسخ به عملکرد اسلام در سیاست و اخلاق و ... به بن بست می رسند! می گویند ایراد از مسلمانی ماست. اسلام به ذات ندارد عیبی.

در بحث پرگار آقای میلانی شاه را همچنان مستبد می خواند بهتره گفته شود می خواهد. تا بتواند میخ استدلالاتش را به جایی بیاویزد.

شاه در نوشته قبل گفت من برای مردم وطنم (همان ۹۸٪) دموکراسی و برای ایران جایگاه یک کشور متمدن را شکل دادم اما برای معارضان و نابود کنندگان ایران نه! پس کجا رفت آن تاییدها. اینگونه نگاه به شاه از سوئی و از سوی دیگر، ادبیات به کار گرفته در کتاب که به دلیل پیشداوریهای شتاب آلود به شدت تحقیر آمیز است. دلیل آن می تواند این توضیح باشد.

تاریخ تصمیم به نگارش این کتاب بر می گردد تقریباً به ۲۵ سال پیش، زمانی است که هنوز شعار مرگ بر شاه از زبانها نیفتاده بود، که ایشان را راهی این تحقیق نمود.

او رفته بود تا با جمع آوری مدارک مستند به انقلاب و جاهت و به انقلابیون اعتبار تاریخی ببخشد، چنانچه موفق می شد به چنین هدفی نائل آید! چنین ادبیاتی کاملاً توجیه پذیر بود. حال که تقریباً در تمامی کریدورهای نقد به خلاف انتظار برخوردند! خود شکستن والاترین ارزشها است، نه آینه.

بخش چهارم، دریافت یک تقد

در طول این مدت تنها یک نقد محتوایی از سوی یکی از، نمی دانم دوستان یا رفقای سابق نام برم، دریافت کردم که به پاس ارج گذاری به خدمات جدید رسانه ای این امکان فراهم شده که نظرات موافق و مخالف را جویا شد، تا از نقطه نظرات ناقدین تا جای ممکن بهره جست.

ابتدا عین متن ارسالی:

احمد جان اگر غرضت این است که بگویی شاه خیلی خوب بود و مخالفانش خیلی بد! که همین یک جمله همین منظور را می رساند و نیازی به تحلیل یونانی و هندی و و در چندین صفحه ندارد و تازگی هم ندارد، اما اگر در پی دادن آگاهی جدیدتر دیگری به دیگران هستی صمیمانه می گویم نوشته ات چنین نمی گوید.

جدا از مضمون از نظر روش کار هم همان روش قدیمی تلویزیون ایران از اول تا حالاست که اگر نشریات غربی چیزی در مخالفت با حکومت می گفتند و بگویند تلویزیون ایران آنها را بوق استعماری غرب می خواند و وقتی جمله ای به نفع حکام می نویسند تلوزیون می گوید "حتی ... از جیره خواران سرمایه داری بزرگ هم اعتراف می کند ...".

این که شما خودت آن را روش یونانی یا هر چیز دیگری بنامی چیزی را عوض نمی کند، مگر آنکه اول توضیح بدهی منظور از آن روش چیست و قبلا در کجا بکار رفته و منبع آن چیست.

فقط روی منبر است که می توان هر حرفی را به اسم حقیقت و یا نتیجه گیری عقلانی مطرح کرد و توقع داشت شنونده مرجع نطلبد و حرف را به صرف این که گوینده مدعی و معتقد است درست می گوید، بپذیرد. در آخر باز هم می گویم من بحثم در اینجا ابداء مخالفت یا موافقت با نظرت در مورد شاه و آقای میلانی نیست. می خواهم بگویم اگر می خواهی نتیجه زحمات خواننده ای داشته باشد باید در آن یا بلحاظ روش و یا مضمون حرف و منبع و مدرک، یا خاطره ای نسبتا تازه و یا حداقل (ندانسته در افواه عمومی) در آن آورده شود.

من فقط به یکی از انتقادات می پردازم و آن نگاه ارسطویی به جامعه است. جوهره نگاه ارسطویی نگاه از بالا به جامعه است یعنی می گوید برای رسیدن به جامعه مطلوب باید فلاسفه رهبری جامعه را بدست گیرند چون از همه بیشتر می فهمند.

اتفاقا آقای خمینی به طوری که خودش صراحتا می گوید نظریه ولایت فقیه را در امتداد نظریه ارسطو می داند با این تفاوت که به جای فلاسفه ی ارسطو، از عنوان فقها استفاده می کند.

سلاطین عثمانی و ایران و غیره هم به همین سیاق معتقد بودند مردم

نمی فهمند و تازمانی که مردم فهمیده شوند آنها به نیابت حق حکومت بر جامعه را دارند.

یعنی در این فلسفه یونانی دموکراسی چیزی نسبی و بی معنی در مقابل خیرخواهی حاکمان است.

تک تک ادعاهای شما بهمین میزان قابل بحثند - اما اگر کسی از اول معتقد باشد نظر خودش جدید و متمدنانه و بقیه انحرافیند، به زبان من الکن که هیچ اگر تمام کتابخانه ها و علمای اجتماع را هم شاهد بیاوری بعید است بتوان اعتقادات را تغییر داد، همانطور که ۵۰ هزار استدلال هم که علیه معتقدان به حضرت مهدی بیاوری آنها حرف خود را خواهند زد.

بطور مشخص تر مثلا به فرض بگوییم همه ادعاها در مورد ایده ال بودن شاه درست اما نو بودن این نظر از کجاست دفاع از نظام شاهی که اگر نگوییم به اندازه تاریخ مدون حداقل از سال ۱۳۰۴ در ایران بوده و نه فقط قبل از انقلاب که دهها کتاب و مقاله منطقی در باب آن نوشته شده. حتی این مطلب که انقلابیون اشتباهات بسیاری کردند موضوع صدها نوشته است.

اینکه شاه و سلطان و ولی فقیه مرتکب اشتباه نمی شوند هم بارها گفته شده حالا چگونه به نظرت دفاع از حکومت شاهانه (حتی خیرخواه) در دهه دوم قرن ۲۱ امری بدیع، نوگرایانه و متمدنانه می آید؟ به نظر من می تواند ریشه در اعتقادات شیعی داشته باشد که شاه را یک بار سایه خدا و بار دیگر نایب خدا در زمین می داند!

وعده داده بودم که نقد تورا به موضوع یک نوشتار اختصاص دهم. همانگونه که از نام کتاب پیداست نگاه به شاه از منظر دانش یونان در حوزه گفتمان مدنی تقریباً پاسخ یا نقدی است به بیشماران کتابی که یا با نگاه طبقاتی (نگاه مارکسیستی) نگاشته شده یا از نگاه اسلام اندیشان.

دانش یونان یا درک ارسطویی از جامعه شناسی را من این گونه می فهمم. ما سه تا ارسطو داریم. ارسطوی فیلسوف، ارسطوی مورخ، ارسطوی دانشمند.

در حوزه های مختلف از آن جمله دانش جامعه شناسی، من با ارسطوی فیلسوف و یا مورخ که نظرات درست و یا نادرست فراوانی دارد کاری ندارم، از ارسطویی بهره می گیرم که تاریخ نام معلم اول را بر او نهاده (حامل علم و دانش) همراه سوفیستهایی چون اناکساگوراس، ایسوکراتس، زنون، سقراط و بسیاریان دیگر با الهام از تالس بزرگ که فلسفه را در قرن شش قبل از میلاد از علم جدا ساخت، (اینان دموکراسی پر ایراد یونان آن روز را زندگی کردند و آن را با نام حکمرانی توده ها به جای دموکراسی بدرستی غیر قابل قبول در نتیجه مردود اعلام نمودند) را می شناسم.

من این ارسطو را می شناسم که گفته: اساساً حکمرانی از آن قانون است! اما در غیاب حاکمیت قانون، نظامهای حکومتی مختلف هم می توانند خوب هم می توانند بد باشند. بسته به اینکه چه کسی حکم می راند.

در ایران، کورش را داریم، شاه اسماعیل صفوی را هم داریم، در آتن

پریکلس را داریم، الکیادس منتخب سی جبار را هم، در روم نروای فیلسوف، انسان فرهیخته امپراطور را داریم به فاصله کوتاهی پس از وی نرون معروف خاص و عام را.

من ارسطویی را می شناسم که از میان نظامهای حکومتی موجود در آن زمان، پادشاهی مشروطه را بهتر از دموکراسی توده ای، آریستوکراسی و حکومت تورانی (جباری) می داند.

من از ارسطویی سخن می گویم که انقلاب سیاسی را عملی ویرانگر و نابخردانه می خواند و انقلابیون و انقلابی نویسان را جاهل و نابخرد می خواند. در اینجاست که تمامی مارکسیست ها و دیگر انقلابیون از آن جمله آقای خامنه ای را به دشمنی با خود وا می دارد.

من ارسطویی را می ستایم که استادش افلاطون را به خاطر این جمله معروف رسن بر گردن است که گفته، یا با فضیلتان باید حکم برانند، یا حکمرانان باید با فضیلت شوند.

حال اگر خمینی و خامنه ای کلمه فضیلت را بانعلین زرد یکی می دانند و دوست من آن دو را پیرو کدام ارسطو می داند که استدلال قابل تعمقی است، باید من بیشتر فکر کنم.

من پیروان ارسطویی چون پلینیوس آتنی، راجرزیکن انگلیسی، اراسموس انگلیسی، فردریک کبیر پروسی، فروغی بزرگ و محمدرضا شاهی را پیروند که اگر نوشته هایشان را ارسطو امضاء نکند ارزش نوشتار مدنی را ندارند.

بخش پنجم، شاه و اسلام

به هر میزان که فرد یا جامعه به تمدن و ارزش های مدنی نزدیک تر می شود. نیازش به دین کاهش می یابد. این دو جمله گر چه تکراری است، اما با کار بردی دیگر بدان نیاز پیدا شد.

یکی دیگر از اهدافی را که کتاب نگاه به شاه، به عنوان پاشنه آشیل، یا همان چشم اسفندیار خودمان (اولی بر آمده از اسطوره هومر دومی بر گرفته از اسطوره حکیم طوس که هر دو کاربردی یکسان در ادبیات دارند) در مرکز توجه دارند! مذهبی و یا خرافی بودن شاه است، که این خود نیاز کمتری به توضیح دارد. این گونه نگاه و دقت نظر هم موید ریزینی طبقاتی است که معیار و متر اندازه گیری همه پدیده ها از آن جمله دین باوری جامعه می باشد.

از میان این سه نوع نگاه بدین

- ۱- دین ستیزی (دین از نگاه طبقاتی)
 - ۲- دین گریزی (نتیجه اعمال حاکمیت های دینی)
 - ۳- عدم نیاز به دین (ره یافته های انسان متمدن در فاصله گرفتن از آن)
- تنها؛ گزینه اول هست که با نگاه سلبی (دافعه) در مقام علت یابی نیست.

از آن جمله دین باوری شاه.

اساساً دین بر خواسته انسان دوران زیستی است. نیازی است ضرور در غیاب تولد و فراگیر شدن علم. گر چه توان پاسخ دهی به سوالات فراوانی که وجود دارد را ندارد. اما امید را از انسان نمی ستاند. با بضاعت محدودش، جامعه را اداره می کند. قوانین مخصوص به خود را دارد، اخلاق، تربیت، عدالت و ... موضوعات تعریف نشده خود را.

قبلاً گفته شد که یکی دیگر از زنانی که نقش تاثیر گذاری به دلیل نوع تربیت (الهام گرفته از آموزهای مذهبی که خود معلول علت قلمرو دین نه تنها در حاکمیت هاست! بلکه تنها گزینه در هدایت فرد)، بر می گردد به نوع تربیت مادری که وارث تربیت زن تعلیم دیده در حکومت اسلامی تر از امروز حکومت اسلامی در دوره قاجار است. چه انتظاری جز این از مادر شاه می توان داشت. آن هم فرزندی که شاهزاده به دنیا نیامده که مربی و معلم یا معلمهای گونه گون برای او بگمارند.

با توجه به اتفاقات رفته بر او سقوط هواپیمایش، سه بار سوء قصد به جانش، جان سالم بدر بردن از این حوادث و... انگلس (دوست و همفکر مارکس) هم اگر بود اشهد و ان لا... می گفت همچنان چون فیلسوف معروف حزب توده آقای طبری.

در غیاب تمدن در تربیت، دین جای آن می نشیند. و با حذف تربیت ایدئولوژیک دینی جای آن را تربیت کمونیستی می گیرد. "ویل دورانت دین

در تاریخ"

آقای میلانی در بحث پرگار بی بی سی با آقای اکبر گنجی، پس از آموختن از شاه از سکولاریسم صحبت می کند، سخنی کاملا درست.

اینکه، نقل به مضمون از شاه، دینداری افراد موضوع شخصی هر فرد است، دخالت آن در کارهای دیگر امری است نادرست می گوید من انسان معتقدی هستم، به مشیت الهی باور دارم، اما اعتقاد دارم که کار مملکت با توسعه اقتصادی و فرهنگی آن هم تحت لوای برنامه سامان می گیرد، جای اعتقادات من در خانه است، نه در دفتر کارم." نقل از کتاب ماموریت برای وطنم"

پس از برخورد با این پاسخ و شنیدن گفتنی های فراوان دیگر، با این مضمون از شاه، درست آن می بود، که وی را اگر یک معلم سکولاریسم نمی بینیم لا اقل یک سکولار بینیم آن هم کسی با باور ۶۹ سال قبل، یا بهتر است گفته شود، با باور روشنگران قرن هیجده اروپا (بریتانیا).

آن چرا که مادر شاه از آن بی بهره بود در تربیت فرزند که باید از همسر سکولارش می آموخت، عینا همان مشکل هلن یا هلنا مادر قسطنطین امپراطور روم بود که فرزندش را از ادامه راه رهروان تمدن یونان باز داشت و وی را با القاء آت بر آمده از احساسات مادرانه و ادار به پذیرش دین مسیح نمود. که بیش و کم هزار سال موجب کوچ تمدن نو پای روم به وادی دیگری گردید.

چادر از سر زنان بر کشیدن رضا شاه که نادرست بود.

اعتقاد به اسلام همراه با احترام به روحانیت شاه که حاصل اش را دیدیم.

معنی استبداد محمد رضاشاه را هم که با دموکراسی و آزادی بر آمده از

نظام جمهوری اسلامی شیر فهم شدیم.

آقای میلانی اشکال کار پس کجاست؟ شما پس از واکاویهای چند دهه،

درباره پهلویها، در میزگرد تلویزیون بی بی سی ... شاه را برای مردم ایران

یک مستبد می دانید و می خوانید؟ این اصطلاح و همراه دیگر اصطلاحات

هم وزن را که قبلا هم فریاد می کردید؟ چرا پس، بیش از سی سال زحمت

بی حاصل به خود روا داشتید؟ چه اطلاعات جدیدی به فهم ملت پیشروتر از

شما اضافه شد؟ آنان خود نسبی گرایی فهم از تاریخ را اگر نه با این ادبیات،

بلکه با زبان خودشان از فردای انقلاب رهایی بخشتان فریاد کردند؟ شاه

مستبد به جای ساختن مسجد و حرم داری در کربلا، نجف و فاطمیه دمشق،

پول و ثروت این مردم را صرف آبادانی ایران نمود. صرف پرورش و رشد

فرزندانش که یکی از هزارها کسی چون شما می کرد و ...

آقای میلانی، در حوزه جامعه شناسی سیاسی، اصرار و ابرام در اجرای

اندیشه نادرست را، استبداد تعریف کرده اند و دارنده چنین نظر نادرست را

مستبد. تمامی صاحب نظران ایدئولوژیک در حلقه مستبدین تعریف شده اند.

از جمله شما، نه باور مندان به تمدن. پس در چهره هر ایدئولوگ دو شخصیت

متضاد خفته.

خمینی تعریف شده در اپوزوسیون با تمام خوش نیتی هایش با خمینی تعریف شده در قدرت تفاوت بسیار دارد. وی در قدرت باید احکام اسلام را اجرا کند. یکی از این دو شخصیت دروغ می گوید. که تاریخ بر او مستبد نام نهاده.

پس چهره هر سیبیلی از آن نوع هم که منو شما در گذشته داشتیم که آقای ابتهاج هم ریشش را دارد، هم سبیل راکانهو کارل مارکس، یک استالین با تمام قد شاید انسان منشر از من و شما ایستاده. زمانی که مارکسیسم را لیبیک گفتمی باید مجری بی چون و چرای مانیفست کومونیست باشی.

کسانی که در حوزه تمدن تعریف می شوند هر تعریفی را می توانند داشته باشند جز مستبد. اگر در حاکمیت مرتکب خطاهای جدی هم که باشند اصلاح پذیر و کمال گرا هستند.

تنها ایدئولوژی ها و ایدیولوگها اصلاح ناپذیرند. چنانچه در صدد اصلاح بخواهند در آیند ابتدا باید تغییر هویت را بپذیرند و پیداست که کدام را باید انتخاب و از کدام باید فاصله بگیرند که این اتفاق در حال رخ دادن هست. ریزش اندیشه های ایدئولوژیک هر روز شتاب بیشتری می گیرد. چون می دانند که تنها محکمه ای که حکمش، البته بعد از محکمه ولایت فقیه، قابل استیناف نیست، محکمه تاریخ است.

بخش هشتم، تقلیل دادن برجستگیهای شاه متمدن

به موضوع نگاه افواهی به زن

از آموزه های مدنیت یونان، بطور طبیعی مردم یونان در دوران خود، و مردم ایران پس از گذشت بیست و سه قرن بیشترین بهره را در جهت اصلاح خطای خود برده اند.

بین افلاطون بزرگ و سوفسطائیان خردمند یک چرخه باطل جدل بجای تقد در آثار افلاطون وجود دارد تقریبا در همه آثارش. وی معتقد است فضیلت فرد، نشان فرزاندگی اوست.

سوفیستها نقل به مضمون، بر این باور بودند که رساندن فرد به جایگاه با فضیلتان از طریق آراستن کلام، با هنر یکی از صنایع ادبی یعنی بلاغت (فن سخنوری) امری است ضرور.

مرادشان بر این اصل استوار بود که فضیلت امری فطری نیست. بلکه باید با بهره گیری از علوم محدود آن دوران، به آن رسید. نه چون امروز با وجود فراوانی امکانات از آن جمله روانکاوی، روانشناسی، مردم شناسی و ... که توفیق چندانی در تربیت چهرهای تاثیر گذار نسبت به آن دوران را نداشته اند، شاگردان خود بخصوص اشراف زادگانی که در صف انتظار منتظر حکمرانی بر "کشور شهرها بودند" را به مقام با فضیلتان برکشند.

از خوش حادثه توانستند دو چهره از بزرگترین حکمرانان همیشه ماندگار در تاریخ را به عنوان اولین معلمان بشریت در کارنامه افتخار آمیز خود ثبت در تاریخ نمایند. اولین آنان پریکلس کبیر شاگرد اولین و بزرگ جایگاه ترین سوفیستها، آنکساگوراس. دومین چهره ماندگار تاریخ که ما با نام او غریبه نیستیم اسکندر کبیر شاگرد معلم اول ارسطوی استاگیرایی. (هر دو چهره از پنج کبیر تاریخ جهان در بایگانی مدنیت یونان جای دارند).

بین فضیلت افلاطون و بلاغت سوفسطائیان موضوع مورد مناقشه این دو رابطه مستقیم منطقی وجود ندارد. فضیلت در گفتمان مدنی جایگاه تعریف شده برای خود دارد. در حالی که بلاغت یکی از صنایع ادبی است. اما رابطه غیر مستقیم بین این دو مفهوم چندان هم دور از ذهن نیست. اگر بلاغت را تنها چیدن کلمات آهنگین و... ندانیم، بلکه یک سری ارزشهای مورد قبول عرف را با ادبیاتی فاخر (بلیغ) عرضه کنیم؟ آنگاه فضیلت افلاطون و بلاغت سوفسطائیان هم معنا می شوند. این همانندی را ارسطو پس از جدایی از استاد خود با نقادی متمدنانه از افلاطون، نمایندگی می کند. گر چه در دوران تلمذ از استادش نظرش در مورد سوفسطائیان با وی یکی بود. ولی به دلایل گوناگون ارسطو یک سوفیست است، تا فیلسوف.

استدلال کودکانه ای که این دو، بر سوفیستها وارد می آوردند این بود که در ازای آموزش شاگردان خود که عموماً از مرفهین آتن بودند، پول دریافت می کنند و ...

منازعه این دو یعنی سوفیستها و افلاطون، همانند منازعه آقای میلانی و شاه در کتاب نگاه به شاه است البته نه به دلیل اشتراک نظر این دو بلکه ... افلاطون در نقدهایش هر چه استدلال در جهت محکوم کردن سوفسطائیان ارائه می دهد، چیزی جز تعریف و تجلیل از آنان در پایان مکالمات استنتاج نمی شود.

اینجاست که تماشاگران این مناظره ها پلی مجازی با کمک ارسطو بین نظرات افلاطون و بلاغت سوفسطائیان ایجاد و جملگی خود را در حلقه سوفیستها تعریف می کنند.

آقای میلانی هم در کتابش هر چه تلاش می کند که با استناد به دلایل جمع آوری شده یا نشده، ضربات کاری بر شاه وارد آورد تا وی را یک مستبد، یک نوکر امپریالیزم، یا یک هموسکسویل، یا یک زنیاره، در کنار دزد ثروت ایران و آدم کش، و... نشان دهد. (این بر شمرده ها محورهای اصلی کتاب را تشکیل می دهد، حد اقل جزو دلایل اصلی شروع نگارش می توان از آن نام برد).

در پایان پردازش به هر موضوع به استدلالات خلاف انتظار می رسد. وی قانع نمی شود اما نظراتش همانندی ناخواسته‌ای با نظرات افلاطون در نقد سوفیستها پیدا می کند. من خواننده و امسال من، در داوری، از محقق و راوی این اثر تحقیقی، فاصله می گیریم. ضمن زدن مهر تایید تقریباً بر همه بر شمرده ها و قبول ابهامات در کارنامه شاه همراه داوری مردم، آن زحمات

را مصادره می‌کنیم چون آقای میلانی سالها پس از اتمام کتاب خود این گونه می‌خواهد. به دلیل اینکه در داوری اش نسبت به سی سال پیش تغییر چندانی دیده نمی‌شود (آخرین پرگار بی بی سی).

چه بسا آقای دکتر اسماعیل خوئی یکی از درس آموخته های این اثر باشد که با یک فهم مدنی از تاریخ، با شجاعت والا به پوزش خواهی از مردم و از خاندان پهلوی، گذشته خود را اصلاح می‌کند و در صف ماندگاران تاریخ، چون سوفیستها علی‌الرغم کج فهمی افلاطون و آقای میلانی، قرار می‌گیرد. در پردازش تمامی موضوعات تقریبا مجبور به داوری شده، حال درست یا خنتی. جز در مورد رابطه شاه با زنان که یک امر قطعی و ناپسند در فهم عامه هست نگاه متمدانه ای را شاهدیم. شاید دلیلش این می‌تواند باشد که این ضعف مردان، شاه و گدا ندارد، همه را در بر می‌گیرد.

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند

از سوئی و از سوی دیگر تصاحب خدمتکار خانم، توسط آقای مارکس چه بسا علی‌الرغم میل باطنی آن خادم خانواده، و یا تعرض و تجاوز آقای ولتر! به خواهر زاده خود، و یا این اواخر ماجرای مونیکا و آقای کلینتون، و بیشماران دیگر را که باید پاسخ گو باشد. تنها در اسطوره ها یک مورد را می‌توان سراغ داشت، که اگر درست باشد، مقاومت یوسف در برابر ذولخاه

"ذلیخاه".

راستی را چرا اینگونه است. شاید یکی از دلایل عدم ترشح تکسترون در مردان است و یا نه کم نیستند در میان زنان که عروس هزار دامادند. از ذولبیخاه و کلیوپاترا گرفته تا بیسماران دیگر و خلاصه این که زنان هم اگر مثل مردها هم غریزه بودند زندگی مشترک عرف یا متمدنانه را نمی دانم چگونه باید تعریف می کردیم. همین قدر می توان گفت به برکت به بار نشستن درک و فهم متمدنانه در دنیای غرب، در حال، علی الرغم فریاد نظامهای ایدئولوژیک از جمله جمهوری های اسلامی دال بر فحشا و فساد در دنیای متمدن، آمار فرار عاطفی زیر ده در صد است. بگذریم چاره ای نیست جز اینکه گفته شود، که در یک توافق نانوشته، زن و مرد توافق کرده اند که از گناه هم بگذرند.

اما در مورد شاه و سایر شخصیتهای هم عرض داوری از جنس دیگری است. آنان که جدا از لغزشها، به ارزشهای خانوادگی احترام می گذارند باید دیده شوند. نه آنان که بی حرمتی به این ارزشها را یک ارزش بدانند. در این مورد هم نسبی گرایی تاریخی، شاه و همسرش را در ردیف شایسته ترین آنان می داند، بخصوص همسرش را.

بخش، هفتم، انقلاب انقلابیون

و چوب حراج بر مدنیت ایجاد شده در عصر پهلوی

یکی دیگر از موارد مهم کیفرخواست، علیه محمد رضاشاه موضوع دزدیهای وی و غارت ثروت مردم ایران توسط خاندان پهلوی است. که آقای میلانی تلاش فراوانی متحمل شده تا سر نخهایی را پیدا کند.

ایشان به یکی از رهیافتهایش که گویا مهمترین آنها هم هست اشاراتی دارد که ماجرای حاج خیبرخان از آن جمله است. شیوه بیان این ماجرا هدف پنهان، ولی حقیقی محقق ما را به تصویر می کشد. درست مثل نمایش فیلمهای پلیسی که بله آقای حاج خیبر خان پرده از ماجرای بالا کشیدن پولهای اهدایی آمریکا طی چکهای متعدد بر می دارد و در این راستا کار به تحقیق و بررسی دامنه داری می کشد و در نقطه ای که همه منتظر مچ گیری از شاه هستند! می نویسد که چکها همه جعلی بوده اند.

در مورد رضاشاه آقای میلانی این گونه از اسناد سخن می گویند. رضاشاه هنگام ترک ایران در محضر اصفهان طی شرح کوتاهی تمامی مایملک خود را در اذای یک حبه قند به جانشینش حبه می کند که به مصرف خیر و صلاح مردم ایران هزینه نماید.

آقای میلانی و تمامی طیف چپ و مسلمانان خوشنام آن عصر بر این

سوال اصرار داشتند که این مردک دیکتاتور سوادکوهی و ... این اموال غصبی را از کجا آورده؟

ایشان اشاره ای ندارند به این که، بیش از هفتاد و پنج در صد خالصه جات از ملاکین ایران قاجار، آن هم نه غضب، بلکه خریده شده، گر چه با قیمت اندک. بهتر این می بود که از اهالی قاجار از آن جمله از آقای مصدق سوال می کرد که این آبادیهایش را طی چه سندی و از کجا آورده اند؟ و می افزاید که رضاشاه در جواب این سوال؟ اموال را از چنگ شان خارج می نمود تا به دیگر مالکین نشان دهد که چگونه باید با رعیت رفتار کرد. و خود در ادامه توضیح می دهد که حقیقتاً وضع روستاهای تحت پوشش خالصه جات از سایر روستاهای ایران بهتر بود.

و اما خود شاه راجع به مایملک خود اینگونه شرح می دهد. طی تصمیمی تمامی اموال خود را به بنیاد پهلوی واگذار نمودم، که درآمدهای آن صرف کمک به دانشجویان بورسیه تحصیلی در خارج از کشور و ... گردد. این گونه رفتارها را کلمه دزد هم خودش شرم دارد که آن را دزدی یا غارت نام بگذارد. چه رسد به تاریخ که پاسخی این گونه برایش قایل باشد.

اینها و گفته های بی شمار دیگر در این کتاب قطور آمده تا لباسی فاخر بر قامت انقلاب به پوشاند. در تمامی کتاب گاه گاهی سخن از ارسطو هم چاشنی کلام دیده می شود، جز آنجا که وی انقلاب را نکوهش می کند و جامعه را از آن پرهیز می دهد.

آقای میلانی انقلاب را رد نمی کند بلکه معتقد است که انقلاب بوسیله خمینی دزدیده شد. یک معنایش می تواند این باشد که اگر این دستبرد به انقلاب زده نمی شد و آنرا به اهل خبرت می سپردند که بی شک یکی از آن خبرگان خود ایشان می بودند! ایران امروز، همپای همسایه شمالی بهشت واقعا موجود کره ارض می بود.

ارسطو اشارت دارد به اینکه برای جلوگیری از بروز انقلاب باید نیروهای متوسط جامعه تقویت گردند. نیروهای متوسط جامعه ما خود یا انقلابی بودند یا انقلابی نویس، یکی شان از زمستان دوران شاه شکوه داشت، یکی شان از غم گرسنگی و گریه "پریایش" جان سپرد، دیگری با پاکسازی رادیو، هنر لطفی و دارو دسته اش را به نمایش گذارد، خوبترین شان هم عکس خمینی را در رخ ماه تصویر نمود!!

آن روی سکه انقلابیون هم افسار غرب را به گردن بستند و یکی شان پس از خواندن فاتحه غرب، شد خسی در میقاد، دیگری برای این که مردم کند ذهن ما فاطمه را بهتر بشناسند! چند ده جلد کتاب در رسای حسین و حسن و علی و ... نوشت، یکی دیگرشان گفت آنها اقتصاددان بر جسته ای دارند. چرا ما نه! پس دست بکار تدوین شاهکار اقتصادی جهان با نام اقتصاد توحیدی شد که جهان اسلام را از فقر و جهل نجات بخشید.

بیچاره شاه منتظر بود تا جوانان بورسیه اش از فرنگ بر گردند تا کارهای بر زمین مانده را به اتمام برسانند. غافل از این که آن سوی مرز در

اروپا خانبا با درس مائو به دانشجویان می داد. یاران حیدر مهرگان کلاس استالین، بهتر است گفته شود بهشت سوسیالیسم را اداره می کردند. آن سوتر در آمریکا هم اولین وزیر خارجه دولت انقلاب و یار دانشگاهی اش شما بهتر می دانید که چه کلاس هایی را اداره می کردند. و شاه داستان کتاب نگاه به شاه، خیلی دیرمتوجه شد، که ایران تبدیل شده به تکه ای از اروپا که در خاورمیانه جا مانده بود، را با چه قیمتی انقلاب، آن را به حراج گذاشت.

بخش هشتم، مگای نو

پادشاهی که باید در محفل بزرگان تمدن

درست دیده می شد

آقای میلانی اشاره ای هم به حضور شاه در محفل بزرگان فرهنگ زمان دارد، آقایان، ذکاالملک فروغی، علامه محمد قزوینی، قاسم غنی که اگر به عنوان یک پژوهشگر همه جانبه نگر. به شاه نگاه می کردند؟ قطعاً می باید این سوال را از خود می پرسیدند. اینان با بودن کسانی چون مدرس، قری، بازرگان، در کنار مصدق چه تفاوتی با همنشینان شاه داشتند یا دارند؟ از اینان کار ایران داری و یا ایران سازی بر می آمد؟

آیا شاه کاری را برای رسیدن به هنگام برای ایران، برای باز گشودن دربهای باز بیشتر برای آن اقلیت ناراضی و محقق کردن این امر مهم از نظر شما بر زمین گذاشته بود! که دیگرانی بیایند تا آن را انجام دهند؟ و بشمار آباهای دیگر.

من به جای شما پاسخ می گویم. اگر شاه به جای چهار تا حزب، به تعداد هر ایرانی هم اجازه حزب می داد، اگر همه کتابهای مارکس و لنین را چاپ می کرد، اگر روسری و چادر برای خوش آیند آل احمد، بر سر زنان می کرد، و هزاران اگر دیگر، به هنگام یا زود هنگام، یا دیر هنگام هم انجام می داد؟ شعار مرگ بر شاه که در دهه اول پادشاهی او داده شده بود باید

محقق می شد. چون من و شما درد ایران را نبود انقلاب، می دیدیم. چون تا هنوز هم فهم مان از استقلال از جنس فهم شما و آقای مصدق و گاندی و همه نحله فکری چپ بود و هست، تا فهم شاه از استقلال و ... چون فهم ایدئولوژیک اجازه نمی داد و نمی دهد تا به فهم مدنی برسیم.

در گذر تاریخ به اثر با ارزش تاریخ بیهقی بر می خوریم، که اشاره دارد به محفل بحث فلاسفه زمان، در حضور هارون الرشید و همینطور در حضور مامون که محقق بزرگ ما و بعدها بسیاری دیگر را به درستی به این باور رساند، که بهره گیری از گفتگوهای اصحاب معتزله، قرامطه، اشاعره، زنادقه البته در کسوت نعیمیه و ... آغاز رنگ آمیزی چهره اسلام با قرائت ایرانی که بعدها عرفان از آن متولد گردید. که بعدتر شاهد شکل گیری جنبش‌های متعدد ایرانیان بر علیه تازیان را در تاریخ نظاره کنیم.

راهکار تاثیرگذاری و تاثیرپذیری، گامی به جلو در جهت کاستن از اشکالات با به اشتراک گذاری تجربیات. روشی که از دیر باز در این زادگاه مدنیت رسم بوده.

آقای میلانی باید از خود می پرسیدند؟ که این جمع در این محفل از چه چیزهایی سخن می گفتند؟ از باز تعریف مدنیت کهن، که بربرها گویی همین دیروز بود که برای نابودیش در کمین نشسته بودند، یا از دزدیهای شاه، از نوکری امپریالیسم و...؟

یک یونان شناس، یک محقق دایره‌المعارف و یا یک حافظ شناس، در

سخنانشان با شاه، چه هدفهایی را مد نظر داشتند. آیا هدفشان جز این می بود، که هم چون سوفیستها، حکومتگری را بر اساس خواست افلاطون با فضیلت آشنا کنند!؟

ادبیات حاکم بر آثار محمد رضا شاه، مصاحبه های وی، سخن از چه گفتمانی را به تاریخ عرضه می دارد. این درس آموخته در مکتب چونین بزرگانی، آیا شما را به این فکر نمی رساند، که گوی فهم مدنی را، هم در اندیشه و هم در ساختن ایران از صاحب نظرترین صاحب نظران ربوده. تا جایی که توان گفت وی فرزند زمان خودش نبود.

او قریب هفتاد سال پیش، سخن از تمدن، حقوق بشر، دموکراسی، عدالت اجتماعی می زد، عدالت اقتصادی که این مفاهیم امروز هم برای ابوزوسیون آن روز شاه بخصوص صاحب قلمی چون شما غریبه هستند. در آن سالها و در آن محافل، سنگ پایه این اهداف بسیار قابل تعمق تاریخ را پی می ریختند. می توان مسامحتا آن چرا که در ادامه، از کتاب پاسخ به تاریخ وی می آید، ندانستنش را بر خیلی ها بخشید، چون خواندن این نوشته ها برای ما آن روز جرم که چه بگویم خیانت به آرمان "خلق" محسوب می شد. ما به دنبال نوشته هایی با امضاء مارکس و لنین و استالین بودیم و ... شما که با جسارت ستودنی به این نوشته ها ورود کردید آیا این اشارات ارزش دیدن نداشت؟

نقل قول:

تصمیم کامل آموزش همگانی در ایالات متحده، قریب یک قرن و نیم طول کشید. ولی پس از انقلاب ملی و اجتماعی ما آهنگ رشد گسترش آموزش در ایران بسیار سریع بود. حتی مخالفین من هم مجبور به قبول این نکته هستند زیرا همواره از چندین هزار دانشجویی سخن می گفتند که بر ضد من تظاهرات می کردند. مبانی تمدن بزرگی که ایران می رفت به آن دست یابد چه کسی می توانست با این پیشرفتها مخالف باشد؟ من شخصا فکر می کردم که کسی مخالفتی نخواهد داشت ولی دیدیم که چنین نشد.

هدف من ترقی هر چه بیشتر ایران بود و می خواستم آنچه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میسر است برای وطنم فراهم شود و آنچه در امکان بود انجام دادم. مسئله این است که آیا امکان توفیق کامل وجود داشت؟ خیلی ها درباره ی سیاست من از خواب و خیال و بلند پروازی صحبت کرده اند کوشش من برای پیشرفت ایران بلند پروازی بود، اما خواب و خیال نبود، زیرا که تا حد زیادی کامیاب شدیم. آنچه اکنون بر ایران می گذرد در آرمانها و عقاید پیشین من کوچکترین تغییری به وجود نیاورده است. ولی بخوبی می بینم که اکنون در مقابل ایران با خطر مرگ و نیستی وجود دارد. پایان نقل قول.

یکی از جرمهای شبیه به جنایت شاه، نقل قول سفیها به قریب به اتفاق دوست و دشمن شاه این بود و هست که چرا رضا شاه و شاه مردم را در این ۵۸ سال با سواد نکردند. اگر آن زمان بدون توجه به راهکارهای عملی

نمی دانستیم امروز فهم دلایلیش ساده است. برای باسواد کردن جمعیت هر جامعه‌ای که یک و نیم درصد آن با سواد است. بالا بردن نرخ سواد تا مرز پنجاه در صد ۷۵ سال وقت نیاز هست ولی برای با سواد کردن پنجاه درصد بقیه ۲۰ سال زمان کافی است. این مشکل یکی از تنها مشکلاتی است که بطور مکانیکی نمی توان بر آن فایق آمد. بر اساس محاسبه ای که در آخر کتاب خواهد آمد، ارزیابی شده، در مقطع انقلاب با ۳۷٪ باسواد، ایران از نرم جهانی، ۷ سال جلوتر بود. آری شاه در محفل چنین بزرگانی درس مملکت داری در غیاب حاکمیت قانون را آموخت و راه پر مخاطره رسیدن به این اهداف را، رسیدن به دروازه‌های تمدن نامید. آغاز عصر قانون گرائی.

بخش نهم، آیا آنچه از شاه با قلمزده رویالایش بودیا...

کتاب، با نگاه به شاه از منظر دانش یونان آغاز شد. و این فصل، با نگاه شاه به، دانش یونان به انجام می رسد. در یکی از نوشتارها گفته شد که آتن عصر دموکراسی (آنتیک) دروازه های چندگانه ای را بر روی مشتاقان و تازه ورود کنندگان گشوده داشت، که در، ورودی هر دروازه، یکی از نام آوران تمدن ساز، به مشتاقان و تازه واردین به آتن خوش آمد می گفتند. و همچنین گفته شد، در میان انبوه دروازه داران سهم ما از دیگران بیشتر بود.

در کنار دروازه کلاس درس فلسفه افلاطون، شاگرد قدرشناسش، عالم علم جامعه، ارسطو، سرش از بقیه شلوغ تر بود. چون فلسفه بیش از حد کافی وقت تمدن را گرفته. گفته شد گر چه فلسفه خود را علم تعریف می کند، اما تا مرز شبه علم بیشتر نتوانسته در برابر علم دوام بیاورد. لذا در حوزه ایدئولوژی کوس همسری با علم را سر داده به طوری که تشخیص خود را با علم کمی دشوار کرده.

درس آن روز استاد حکومت‌های برآمده از انقلاب بود. او تاریخچه انقلابات رابه ۱۱۰۰ قبل از میلاد در سومر نسبت می داد. و اضافه می کرد که تقریباً در طول تاریخ در اغلب کشورها، این اتفاق رخ داده. حکومت‌های

برآمده از انقلاب یا به حکومت جباران، شبیه آنچه که در این "کشور شهر" ما شاهد آن بودیم تبدیل شده، یا به چیزی شبیه حکومت شبه سوسیالیسم مورد علاقه استادم افلاطون در اسپارت.

این تالی فاسد ادامه داشته و خواهد داشت تا مردم هر کشوری به رشد مدنی برسند. چرا از نمونه حکومت جباران، امروزه در اروپا و آمریکای شمالی زمینه رشدش وجود ندارد؟ چرا از حکومت اسپارت حتی کشوری به نام اسپارت بر روی کره زمین خبری نیست؟ چرا انقلاب کرامول در قرن شانزده با کشتن چارلز اول دوباره جایش را به خاندان استوارت داد؟ چرا انقلاب فرانسه ارثش به ناپلیون رسید؟

هنوز سوال آخر به انتها نرسیده بود که آقایان فروغی، علامه قزوینی، قاسم غنی، به کلاس درس وارد شدند. هنوز صدای چرا انقلاب اکتبر فروپاشید؟ آیا مردم ایران از انقلاب شان راضی اند؟ در فضا طنین داشت که فروغی در حالی که کرسی خالی فردوسی توجه اش را جلب کرده بود. خواست که کرسی را به بقیه هم نشان دهد که دید، علامه جایگاه کورش را منشور در دست نشانه رفته. هر سه با نگاهی شادمانه، بر روی کرسی های خود نشستند.

شنیدید؟ آیا مردم ایران از انقلابشان راضی اند؟ فروغی گفت اجازه می خواهم سوالتان را من پاسخ دهم. گر چه انقلابات سیاسی تفاوتی جوهری گوناگونی دارند، اما در هیچکدام آنها مردم نه خواستار انقلاب بودند،

نه آغازگر آن.

گروهی با اتلاق که نه با نام روشنفکر به خود، با استفاده سوء از روشهای بعضا نادرست حکومتگران، می شوند بستر ساز انقلاب. این جماعت جز به انقلاب، به هیچ روش دیگری اعتقاد ندارند. انقلاب را نه تنها ترویج، بلکه تقدیس می کنند. گفته شد بعضی شان با نام موتور انقلاب متولد می شوند. منتظر فرصت تحت نام فراهم شدن شرایط انقلاب روز شمار تاریخند. مثلا در انقلاب فرانسه به دلیل خشک سالی ۱۷۸۹ شعار ما نان می خواهیم و ... می شود محرک انقلاب.

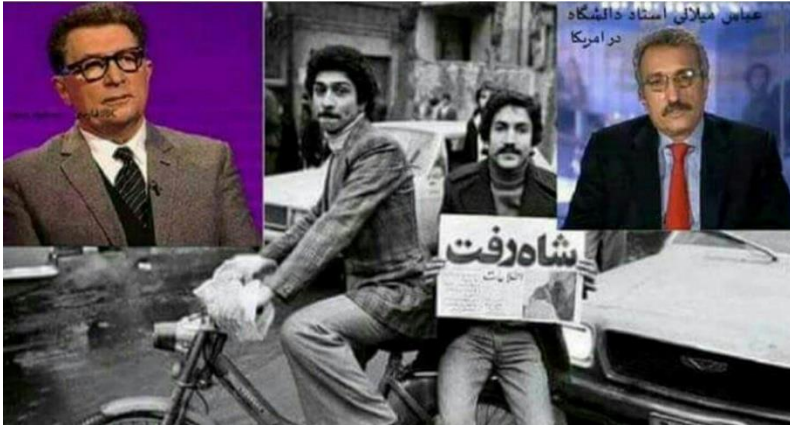
در ایران مردم آزاد برای اینکه اقلیت معارض حکومت، آزادی روشن کردن موتور انقلابشان را داشته باشند. به کمک آنان به خیابانها ریختند، البته نه در روستاها و شهرهای کوچک، بلکه در چند شهر بزرگ.

نه تنها آزادی برای روشنفکران عایدشان نشد بلکه خود، آزادیهای داشته را هم از دست دادند، و شدند طعمه آتشی که هیزمش را با همیاری و کمک کسانی که بدانها اعتماد کرده بودند خود فراهم آورده بودند.

روسیه از این هم بدتر، ایرادات به کندی کار تزار به انجام اصلاحات و ... رهبر انقلابشان لنین از آلمانها پول گرفته بود که در روسیه اقدام به راه انداختن آشوب داخلی کند تا بتواند جنگ را به نفع خود خاتمه دهند. آنان با سامان دادن انقلاب پاسخ آلمانها را دادند.

شاه که تاکنون در جمع این سه اندیشمند مدنی ساکت نشست و به روایتهای تاریخی آنان گوش فرا داده بود، پرسید؟ استاد، شما چرا در آثارتان، به این مفاهیم مهم نپرداختید؟ وی در پاسخ به این سوال ادامه داد، که نظریه انقلابی جدید که خود را با زیرکی خاصی در لباس علم عرضه کرده، توانسته خیل عظیمی از اهالی تفکر را با خود همراه سازد. از آن جمله افرادی چون آقای دکتر عباس میلانی را هم، که تا به راه آمدن با تمدن خیلی از فرصتها را از دست داده اند.

من در سیر حکمت در اروپا، همان گونه که از نامش پیداست تلاش داشتم مدنیت امروز اروپا، که ادامه تمدن یونان است را، با بهره‌گیری از تجارب تاریخ، همراه افت و خیزهای پیایی اش، به عنوان تنها گزینه راه مملکت داری، و کشور سازی، از زبان سقراط، افلاطون، ارسطو، و تمامی اصحاب دایره‌المعارف کنونی جهان که زحمات زیادی برای این دستاوردهای ماندگار، کشیده شده را تحریر کنم. راهی را که آنان طی بیش از دو قرن طی کرده اند دو سه دهه است که بیار نشسته؟



یاران قدیمی! جناب دکتر عباس میلانی و معبود بهنود سوار بر موتور در ابتدای پیروزی تحول جمهوری اسلامی

بخش دهم، شاه و کاستی بایش

در بخش پایانی نگاه شاه به دانش یونان، علاوه بر آنچه که ظرف این سی و هفت سال به عنوان نمادهای پیشرفت، که در سرزمینمان ایران فرش شده، از توسعه مدرنیته گرفته تا پاسداشت هنر، از ارائه دیپلماسی صلح در منطقه، تا تحقق رشد اقتصادی شگفت انگیز، دستاوردهای ملموسی است که محصول کشته دانش یونان را به ایرانی عرضه داشته است.

در حوزه نظر، در آثار مکتوب بر جای مانده، تنها یک کلمه را در چشم انداز خود دارد و آن هم واژه تمدن است و بس. این همه، آن چیزی نیست که به وی تعلق دارد. سهم وی در تاریخ تمدن سهم ویژه‌ای است، که در میان انبوه حکمرانان تاریخ، تنها کسی است که به گواه ارائه دهنده گان معیارهای مدنی در صدر این قله ایستاده است.

برای بهتر نشان دادن این جایگاه باید از رماتئیسیم کمک گرفت. اگر چهارده سده به عقب بر گردیم. گویی منشور حقوق بشر کوروش را از نوشیروان تحویل گرفته و به جشن پیوند مدنیت کهن با تمدن مدرن، با تقدیر از حکمت یونان به جشن با شکوه آنان در تاریخ نشست. امروزه بیش از ۲۳ سده از تبیین کنندگان گفتمان مدنی، در تاریخ را پشت سر گذاشته ایم.

حال تاریخ از دانش یونان و از رماتیکیهای انقلابی، این سوال را دارد، که این دو خادم ملت و ایران، چه کمبودی، برای تفاخر به میراث داری تمدن و برای من و شما چه کار دیگری باید، از تدارک زیر ساخت مدنیت، تا ارتقاء نام رعیت، خلق، قوم، ایل به ملت "شهروند" می کردند که نکردند؟ تا ادامه آن را این حکومت، یا شمای روی دیگر سکه، آن را به اتمام برسانید؟ و در آستین، این سوال تکراری که چه نمی بایست می کردند؟ سیاسیون را نباید زندانی می کردند، منظور دار و دسته فلان حزب، فلان چریک یا مجاهد، یا فلان آخوند بهمان آیت الله، باید آزادی به ملت می دادند؟ آیا ملت واقعا آزاد نبودند؟!

شاید منظورتان همین گروه ها و افرادند؟ آیا به تاریخ مراجعه کرده اید، تا خوانده باشید که شاه از شهرپور بیست تا مرداد سی دو سلطنت می کرد نه حکومت، که با فرمان آقای کیانوری در سال ۲۷ در دانشگاه وی را ترور نمودند؟ آیا همین نمونه نمی تواند دلیلی برای تعطیل کردن سلطنت باشد؟

ولی دیدیم که وی همچنان سلطنت می کرد نه حکومت. تا اینکه دید در این دوازده سال، با حکومت مشروطه نا به هنگام که دوران اعمالش رسیدن جامعه به آستانه تمدن می باشد. با حکومتگری نخست وزیران متعدد بدلیل کج فهمی ها، بخصوص تفکرات ناب راهبردی آقای دکتر مصدق، ایران دارد به دوره قاجار بیشتر نزدیک می شود، تا به پیشرفت و تمدن، لذا با تلفیق حکومت و سلطنت دیکتاتوری نوع قیصری را آغاز نمود. تا ایران ظرف ۲۵

سال شد ایران آن روز. همانگونه که رم به مدت چهار صده تا پایان دوران امپراطوران ۴۶۷ میلادی اوج شکوفایی تمدن جهانی گردید. با پایان دیکتاتوری قیصری (مثبت) و تسلیم رم به کلیسا مدنیت همانگونه به مخاطره افتاد که دیکتاتوری شاه با انقلاب اسلامی، چون نه نیروی متوسط در یونان کهن، نه در رم و نه در ایران نه در فرانسه لویی ۱۶ به مرز ۵۰ بعلاوه یک نرسیده بود.

اما نظریات همیشه ماندگار متفکران تاریخ، در تدوین اندیشه مدنی و چگونگی دستیابی به آن، هم اکنون در بسیاری از جوامعی که شرایط بیار نشستن این نهال نو پا فرآهم آمده، پرده از نمایش دستاوردهای خود بر گرفته اند. در دنیای متمدن کنونی، دوران حکومت رانی فرد یا دودمان، سپری شده. بجای چه کسی بهتره حکم براند؟

سخن بر سر کدام قانون اساسی به روزتر، کامل تر، و جامع تر در میان است. با نگاهی گذرا به دنیای متمدن، این نشانه ها، یعنی هر چه کوچکتر شدن دولتها، کمتر شدن تعداد مجرمین در زندانها، خلوت شدن دادگاهها، رو به کاهش نهادن رشته‌هایی مانند، حقوق، فلسفه، و از این نوع، نشان از رو به انقراض نهادن دولتها در دنیای متمدن دارد. کمتر کسی است که بداند، نام نخست وزیر کشورهای سوئیس، دانمارک، هلند، نروژ، بلژیک چیست. نیز نمی دانند پادشاهان این کشورها یا رییس جمهورشان چه نام دارند. تنها زندگی خانوادگی این چهره ها، خوراک مجلات پر زرق و برق دنیای

مطبوعات اروپائیان گردیده که جمع کثیری از این راه زندگی می کنند.

تنها چهره شناخته شده آنان ملکه الیزابت، به کهن ترین نظام مشروطه تعلق دارد که بود و نبود وی یک قیمت دارد. همه ساله گروه بیشماری از علاقه مندان به زیارت خانه خدای مشروطه می روند، که همانند همه زیارتگاهها سود سر شاری به اقتصاد آن مکان با خود دارد. با این تفاوت که این یکی سیاحتگاه است، و معجزاتش از هر زیارتگاهی مفید به فایده تر.

گر چه ایدئولوگها این گونه قدردانی را بر نمی تابند. گوئی در خواب بهشت محمد و در رویای مدینه فاضله مارکس در بر پا کردن ختم تمدن پایان تاریخ را نشانه رفته اند.

موضوع این نوشتار با تراژدی شهره به حسنک وزیر بقلم ابوالفضل بیهقی (سبزوار کنونی) در اثر پر افتخار تاریخ نگاری ایران با نام تاریخ بیهقی به پایان می رسد.

با یاد آوری این مهم، که در تائید پادشاهی ها با نام بهترین نظامها، در شروع و در ادامه، به درستی با قید مشروطه مقید نگردیده. بلکه مشروطه دستاورد ناگزیر پادشاهی ها است. همان گونه چون پادشاهی ها در اروپا.

زنده یاد شاه ایران زمین هم در ضمیر متمدنانه اش، در کارنامه عملی بی کم و کاستش، این پیام مشروطه را فریاد زده، همچنان راه دراز دستیابی به آن را. اما تاکنون هم، صدای وی را در هیچ کجا نمی بینیم که درست شنیده

شده باشد. هیچ پادشاهی یا جمهوری نمی توان کمتر از سه قرن به بار نشستن تمدن "همان مشروطه" را در تاریخش سراغ داشت.

اینکه گروهی بر این باورند که با امضاء قانون اساسی مشروطه، دموکراسی در روش، امکان اجرایی داشته، سخت دوچار کج فهمی تاریخیند. اینان دموکراسی توده ای را با نوع کلاسیک (نوع امروزی آن) یکی دانسته یا می دانند.

شاه با سرعت بخشیدن به آهنگ رشد در همه زمینه ها دچار خطای رشد نیروهای متوسط جامعه شد. چون همان گونه که قبلتر اشاره شد، برای بالا بردن سطح دانش و فرهنگ که تنها ابزار رشد نیروی متوسط جامعه می باشد. ایران آن روز نیاز به زمان بیشتری داشت. باید صبر می کرد. با صد اسف که فضا برای باز شدن، اندکی، فقط اندکی زود بود.

در پایان کتاب، آقای میلانی، به شاه "مرغ دل" اشاره دارد. بیهقی هم در بدار کشیدن حسنگ وزیر، از زبان خواجه بوسهل سوزنی، به کلمه "مرغ دل" اشارت دارد، که بین او و حسنگ، کدورتی ریشه دار تا مرز حذف رقیب به هر قیمت، حتی تا نابودی حسنگ.

لذا به انواع لطایف الحیل در دربار سلطان مسعود غزنوی تمسک می جوید. تا رقیب را از صحنه خارج کند.

سلطان مسعود، در پاسخ بوسهل می گوید، او مردی وارسته و خادم

فرهنگ و از آن گذشته در صداقت و وفاداری او به دستگاه خلافت و در بار ما، جای شبهه ای نیست که تو این قدر کینه وی به دل داری و ... بوسهل بلادرنگ بانگ بر می دارد که مگر گنه کارتر از قرمطی بودن گناه عظیمتری وجود دارد! این گفته را از فاضلی دیگر علی رايض، می خواهد که به سلطان گوید. علی در باب این شنیده گویی کوهی را بر سر خود خراب شده می انگارد، با نگاهی اندوه بار می گوید این چه رسم مردی است و ... بوسهل در پاسخ می گوید: تو مرد "مرغ دلی" هستی، دشمن را اینگونه باید به زیر کشید! و اینگونه بود، داستان به دار کشیدن مردی که از جمع آورندگان شعرای بنام زمان از آن جمله حکیم فرزانه طوس در دربار سلطان محمود یا لاقل یکی از چهره‌های فرهنگ ساز ایران همه دوران به شمار است. (وی وزارت پدر و پسر هر دو را داشت).

مرغ در میان پرندگان، نماد بردباری و تلاش و صبوری است. در تمثیل می توان متمدنی را به او تشبیه نمود. یک متمدن در مقام مملکت داری در مواجهه با مشکلات، از هر ابزاری برای حفظ تمدنش استفاده می کند جز کشتار شهروندان، حتی فرار، ...

همان گونه که مرغ تمثیلی "در عین صبوری و ... اما در هنگام کرچ که جوجه هایش را برای خوراک و تیمار داری به چرا می برد. هیچ گربه یا جانور دیگری شهامت نزدیک شدن به جوجه هایش را ندارد!

فصل سوم، مارکسیم

بخش اول، طبقات اجتماعی

در تضاد با همنند یا در تعامل با هم

کتاب نگاه به شاه، که از منظر مارکسیسم بدان نگاشته شده، بینیم خود این منظرگاه، تا چه میزان پایه در علم و دانش جامعه شناسی دارد. همانگونه که قبل تر بطور پراکنده به مارکسیسم اشاراتی شده، واژه ای است فلسفی، معمولاً اسامی و مکتبهایی که با پسوند ایسم همراه اند، مفهومی هستند فلسفی، در این نگاه عام برخی نامها از جمله لیبرال دموکراسی به لیبرالیسم، نظرات داروین به داروینیسم به غلط تغییر نام یافته و نیز گفته شد، که مفاهیم فلسفی شبه علم تعریف شده اند. لذا گر چه، در فلسفه تاریخا بدرستی از آن با عنوان مادر علم یاد می شود، اما از ۶۰۰ قبل از میلاد با تولد علم تاکنون به تدریج از علم فاصله گرفت و نهایتاً در برابر علم ایستاد.

هر نظریه ای، چنانچه در دانشگاه تجربه، به کسب مهر تایید در کارنامه خود، به اصل باور، ابطال پذیری هر مفهوم غیر علمی رسید، به جایگاه علمی فرامی روید. که مارکسیسم نتوانست.

حال با هم، نه با نگاه فلسفی، بلکه با معیارهای جامعه شناسی بینیم، کدامیک از آموزه های مارکسیستی با دانش همسو و کدامیک تمام قد در تقابل با دانش، شبه علم را برای بیش از یک قرن با نام جعلی فلسفه علمی

به تجربه گذارد و ببینیم که حاصل آن چه شد.

مارکسیسم نقطه آغازین شکل گیری جامعه را با استفاده از کلمه فورماسین اجتماعی (به معنی تشکیلات در ترجمه آلمانی) این گونه

می بیند. و آن را یعنی جامعه انسانی را پس از شکل گیری طبقات با

گزاره های غلط، اینگونه تفسیر می کند. جامعه برده داری، جامعه

فئودالیسم، جامعه سرمایه داری، جامعه سوسیالیستی یا کومونیستی

۱- جامعه برده داری.

ایشان خود تعریفی از برده و تاریخ پیدایش آن که مهمتر از تعریف آن است، در متون تاریخی ارائه نمی دهند. بلکه جامعه شناسان دیگرند که تاریخ آغازین آن را به بیش از چهار هزار سال قبل در مصر باستان، قبلتر در بابل، آن را اینگونه شرح داده اند. که در آن سرزمین، تعداد جمعیت بیکار و گرسنه آنقدر زیاد بود که این خیل انبوه حاضر بودند در ازای تنها سیر کردن شکم خود، برای هر کس و هر کجا که باشد کار کنند.

تا بدین جای کار از نام برده در تاریخ نشانی در دست نیست. هنگامی که این نیروی گرسنه، خود را به هر دلیلی در اختیار دیگری قرار داد، یا بصورت کالا با نام ابزار کار همانند بیل و خیش و ... به خرید یا فروش رسید نام برده بر وی اتلاق و خریدار آن با نام برده دار در تاریخ پا به عرصه می گذارد.

مفهوم این تعریف می‌رساند که جامعه طبقاتی، قرن‌ها قبل، بر اساس فهم درست هگل در توضیح (ماتریالیسم تاریخی) در سرزمین‌هایی که واحه‌های انسانی و بعدتر ساختار شهرنشینی در آنها شکل گرفته گفته می‌شود. همانند، بابل و یا مصر و قبل‌تر در هند و چین.

می‌توان اشکال مهم و اولیه مارکسیسم را، از طبقاتی شدن جامعه انسانی دانست. مارکس ستایشگر جامعه بی‌طبقه است و الگوی جوامع اولیه زیستی را، که خود نام کومونهای اولیه بر آن نهاده را که نقطه آغازین تاریخ می‌باشد، نقطه پایانی جهان هم می‌داند. و بر این اساس، فتوای نابودی تمدن را به عنوان یک عارضه نا ماندگار تاریخی صادر می‌نماید.

برخی از مارکسیست‌ها بر این اعتقادند که ما، سه تا مارکس داریم، مارکس فیلسوف، مارکس جامعه‌شناس، مارکس اقتصاد دان.

امروزه با نگاه پرسش‌گرانه از مارکس، می‌بینیم این نظریه با شکست در هر سه عرصه در تجربه، نه تنها کارنامه قابل دفاعی ندارند، بلکه به عنوان معارض و شاکی تمدن، در طول بیش از یک قرن، اینک باید خود آن سوی میز محکمه تاریخ بنشینند و پاسخگوی این همه جنایت رفته بر بشریت باشند. چرا؟ چون شبه علم را علم تعریف کرده (فلسفه علمی). چون با نگاه فلسفی به هر سه عرصه، ورود کرده.

و اما جامعه‌شناسی کلاسیک، جوامع تاکنونی در تاریخ را این گونه تعریف می‌کند.

۱- جوامع ابتدایی یا جامعه زیستی

۲- جوامع عقب مانده

۳- جوامع در حال پیشرفت

۴- جوامع پیشرفته و یا همان جوامع متمدن

پیدایش تدریجی این جوامع، ناشی از پیدایش حرفه ها و پیشه های گوناگون می باشد که خود، محصول تقسیم کار است. ادامه تاریخی این روند، سبب پیدایش طبقات اجتماعی گوناگون در سیر این چند هزار ساله تعریف شده.

مارکس تا اینجای کار با این روند، مشکلی ندارد، اما با محصول آن که جامعه طبقاتی می شود کینه و دشمنی بی اساسی می ورزد. او یا نمی دانسته که دارد دشمنی می ورزد یا اساسا نمی داند که خود و تفکراتش محصول طبقاتی شدن جامعه انسانی است.

اگر طبقات در روند رشد و کمال شکل نمی گرفت؟! انسانها یا باید چهار دست و پا راه می رفتند، و یا هنوز در جنگلها دنبال خوراک بودند. همانگونه که انسانهای اولیه چنین زیست می کردند.

باید، تاکید می شود، باید، یکی به اندازه بقیه کار یدی انجام نمی داد، تا برایش مجال فکر کردن فراهم می شد. اندیشیدن نقطه شروع تکامل تعریف شده.

کشف استعدادها، خلاقیتها و ... همگی محصول داشتن فرصت بیشتر انسانهایی است که کار یدی آنان را، دیگران انجام می دادند. تا آن فرد یا افراد، دستاوردهای ساده تر شدن و افزایش محصول بیشتر را با کشفیات و یا با اختراعات خود برای قوم و قبیله خویش فراهم آورد تا مارکسیسم پا به عرصه گذارد! و طبقات را بلافطره هم دیگر معرفی نماید. طبقاتی که در سایه رشد مدنیت، در تعامل باهم به تولید مشغولند.

او مطالبات طبقاتی را تضاد طبقاتی آن هم از جنس آشتی ناپذیر (Antagonism) به تاریخ معرفی می نماید. تا جایی که تاریخ را سراسر جنگ "طبقاتی" تعریف می کند. طبقات همه نوع مشکلی با هم دارند! جز تضاد.

وی با دادن این حکم به تاریخ مراجعه نکرده تا ببیند، اولاً در این تاریخ سراسر انباشته از جنگ، که فقط تا سال ۱۹۸۰ انسانها تنها ۲۸۶ سال در صلح با هم بوده اند. بقیه سالها را طبقات هم عرض یعنی اشراف با هم، سلاطین با هم و مهم تر از همه ایدئولوگها با هم، و هر دو با تمدن جنگیده اند. در حالی که جنگ طبقاتی در میان این همه، به یکی دو مورد بیشتر اشاره ندارد که مهمترین آن نبرد اسپارتاکوس در "روم" گویا در قرن اول میلاد اگر این تاریخ دقیق باشد و نبرد قباد انوشیروان با مزدکیان که این هم بیشتر نبرد ایدئولوژیک با مدنیت است تا طبقاتی، چون مزدک خود یک رهبر مذهبی بوده (مغ) تا یک فرد از طبقات فرودست.

طبقاتی نویسان، بدون مراجعه به تاریخ، مقابله وی با بعضی از نارسائی‌ها و یا ناسازگاریهای مرامی خود با آئین زرتشت را تضاد بین دو طبقه به تاریخ معرفی کرده اند. با نام نبرد فرودستان بر علیه طبقه فرا دست. با تکیه بر درست بودن نظرات و مستندات مارکس و مارکسیسم، که تاریخ را یکسر جنگهای طبقاتی تعریف نموده.

بخش دوم، تاریخ تمدن تنها با یک فورماسین

آغاز و تداوم دارد،

تا کره ارض باقی است

هنگامی که سخن از فورماسین اجتماعی به میان می آید، باید توالی آن بر اساس استنادات علمی و تجربی اثبات پذیر باشد. مهم تر اینکه باید جهان شمول باشد.

مارکس اشاره دارد. ابتدا جامعه برده داری بوده که بعد جایش را به فودالیزم می دهد.

کاش ایشان، و همه مارکسیستهای تاکنونی از خود می پرسیدند؟ که تا مادامی که زمین داری بزرگ "که با تعریف مارکس همان فودالیزم است" شکل نگرفته باشد؟! برده با عنوان ابزار کار، این نیروی عظیم، باید در کجا بکار گرفته شود؟

تاریخ فرش شده، پیش پای من و شما، چه رسد در مقابل پژوهشگران و محققین، با صدایی رسا که فریادش به قولی، گوش فلک را می آزد، می گوید. بکارگیری از نیروی بردگان، نه تنها در دوران به اصطلاح فودالیزم بوده، بلکه تا سالها پس از ظهور و بروز مدرنیته هم به حیات خود ادامه داده، تا جایی که اوج دوران برده داری در قرن هیجده و نوزده میلادی ثبت شده. بر اساس نظر پژوهشگران، حجم معاملات برده در این دو صده "برای کار بر

روی زمین " بیش از تمامی طول تاریخ برده داری است.

از سوی دیگر در گفتار قبل، در یک مورد از جنگ طبقاتی نام برده شد. اشاره شد به نبرد اسپارتاکوس رهبر برده گان با امپراطور روم که درست روم، در آن دوران، هم در عصر فودالیزم به سر می برده، هم با تمدن نوپای بر گرفته از یونان، در اوج مدنیت به روز بوده، هم برده ها با برده داران در حال جنگ!

چگونه می شود که سه فورماسیون: برده داری، فودالیزم، تمدن، که مارکسیسم آن را سرمایه داری نام نهاده، هم زمان در یک جغرافیا به درج در تاریخ رسیده باشد؟ مگر نه اینکه قرار بوده، فورماسینها یکی بعد دیگری آن هم به فاصله چند قرن، ظهور و بروز پیدا کنند. آیا این نوع نگاه را حتا، به شبه علم هم می توان نسبت داد؟ چه رسد به نگاه دانش جامعه شناسانه!

همه‌ی جامعه شناسان بر روی این تعریف درست اجماع دارند که برده مساوی است با ابزار کار، تا آغاز دوران مدرنیته پس تا مادامی که ابزار جایگزین برای آن پیدا یا ساخته نشود که این اتفاق از ۱۷۳۷ به بعد رخ داده، با هیچ فرمانی، یا هزاران جنگ و اعتراض بشکل مکانیکی، یا مبارزه بر علیه آن با نام برده داری نمی توان در برابر آن ایستاد، بلکه با پیدایش ابزار جایگزین، خود آن نظم موجود از آن روز به بعد رو به انقراض خواهد گذارد.

اینکه کسانی چون ویلیام دو بیلز (Doboylz) در ۱۹۰۹ شعار رفع ستم باقیمانده از فورماسین برده داری در قرن بیستم در دوران دموکراسی در

آمریکا سر می دهد نشان از ته مانده های میراث برده داری تا آن روز است.

برای نمونه:

از سال ۱۸۳۰ با توسعه مدرنیته، و جایگزین شدن نسبی نیروی کار ماشین به جای نیروی انسانی، در بخشی از انگلستان، هر سیاه پوستی اشاره به برده شده به آن خاک پا می گذارده، آزاد می شده.

دو دیگر، جهان شمول بودن هر فورماسین در تمامی جهان، یکی دیگر از مشخصه های جامعه شناسی است. همانند فورماسیون کشاورزی با زیر مجموعه های زمین داری بزرگ یا کوچک با نام فودال در اروپا ارباب در ایران و نامهای دیگر در سرزمین های گوناگون با اسم مصدر فودالیتته و اربابی و ...

در تاریخ بجز، ابتدا در بابل، مصر، سپس در یونان، در سایر مدنیتهای از آن جمله ایران عصر هخامنشی، هند و چین، نشانی از برده و برده داری نیست. بر اساس اطلاعات تاریخی جدید در ایران، کار در ازای دستمزد برای زن و مرد در دوران فرمانروایی داریوش در کتیبه ها آمده، حتا در برابر کار مساوی زن و مرد، مزد زن کمی بیشتر از مرد در بر پا داشتن کاخ آپادانا با سر در دروازه ملل، این نام پر افتخار و پر معنا در آن روز و هم امروز در پرسپولیس، پرداخت شده. تا آمدن اسلام و اعراب به ایران، در ایران سندی در رابطه با خرید و فروش برده در دست نیست.

در هند و چین، تا ظهور جنگها به خاطر برده به عنوان غنیمت جنگی برای فروش، نیز همینطور است. برده از این جوامع گرفته می شده. اما برده ای به خاطر فراوانی نیروی کار در این دو تمدن بفروش نمی رسیده. چون شکمهای خودی، هم اکنون هم از خوردن خالی است!

سوال تاکنون این باید می بود که منابع مورد استفاده مارکس بر گرفته از چه اسناد تاریخی بوده و هست که تا قرن نوزده حتی اشاره ای هم در هیچیک از آثار بجا مانده از تاریخ تاکنونی در دسترس نیست؟ شاید این اسناد را هم استالین از بین برده؟! و یا خواب و خیال بوده که بر مارکس گذشته.

تنها می ماند این پاسخ. ساختن تاریخ تازه ای همچون فهم وی از تاریخ که گفته (تاریخ یعنی سراسر جنگهای طبقاتی و یا این جمله مارکس که ورد زبان ما بود! تاریخ را نباید تحلیل و تفسیر کرد. دنیا را باید تغییر داد) یعنی راه رسیدن به "هدف" انقلاب است و بس.

این بر شمرده ها پاسخ های فلسفه است به علم!

بشنویم زبان علم را. جامعه‌شناسی با این گونه تقسیم بندی های بی پایه، جامعه برده داری، فودالیزم، و سرمایه داری آشنا نیست و نباید هم باشد. همانگونه که در نوشتار قبل گفته شد، جوامع را با صفت عقب مانده یا در حال پیشرفت و یا پیشرفته می شناسند. این که گفته شود این بازی با کلمات است منظور مارکس هم همین بوده این توجیه فلسفی است. وی برای

هر سه تعریف خودش، یک بار منفی و نا ماندگار را القاء می نماید تا بتواند، پیشگویی چهارم که سوسیالیسم و کمونیسم هست را بر این ستونهای کج و معوج "چپ و راست" استوار سازد. بعد هم انتظار دارد که فرو نریزد، و با بلاهت کامل زمانی که فرو ریخت گفتند و می گویند که ایراد از گورباچف این خیانتکار عامل امپریالیسم بود.

نو اندیشانش مقصر را عوض می کنند. می گویند خطا از استالین و عمر و زید بوده، مارکسیسم به ذاته خود، هیچ ندارد عیبی.

بخش سوم، انواع تاجر!

به نظر شما سرمایه تاجر برده که بعدها

می شود سرمایه تاجر تراکتور در تضاد است!؟

از هنگامی که انسان کشاورزی را شناخت، شد برده و بنده ی زمین و زمین شد تنها برآورنده نیازهای وی. اعم از خورد و خوراک و زیست، بر روی آن تا امروز و برای همیشه تاریخ.

مام مهربان، خود را آزادانه در خدمت انسانها گذاشت، تا هر آن طور که آنان، یعنی ما زیست کنندگان بر روی آن، که شایسته بهره برداری درست از آن نامیده شده، بهره گیریم.

انسانها به حکم غریزه، تا جایی که توان کار و کشت بر روی آن داشتند، آن را تصاحب کردند. بر روی آن ابتدا از سنگ، سپس از گل خام، بعد ها از خشت و چوب آلودگهایی به نام خانه بر پا داشتند و بدین ترتیب بود که ابتدا واحه ها، سپس قریه ها و همین طور روستاها، و شهرها، شکل گرفت.

جنگها بر سر کسب زمین بیشتر، بین شهرهای هم جوار و سپس با قدرت گیری قدرتمداران، با پیروزی بر شهرهای دیگر، صاحب زمین بیشتری شدند. تاریخ بر این افراد نام مالک را بر گزید، فلسفه مارکسیسم نام فودالیزم بر آن نهاد.

این مالکین یا فودالها با لقب اشراف، بار سنگین تعهد به تاریخ را بر

دوش گرفتند، و با همین نام، شدند سازندگان زیر ساخت مدنیت.

کلمه اشراف در ادبیات، ملهم از قرائت دینی یا مرد سالارانه، با مفهوم دارندگان شرف معنی شده که وجه دیگر آن یعنی بقیه، فاقد شرفند. در حالی که در گفتمان مدنی شرف، ریشه کلمه شریف معنی شده و خود پیدا است که مخاطبان این کلام خردمندانند.

بدون استثنا تمامی جامعه شناسانی که از منظر دانش یونان، به جامعه نگاه می کنند، بر این نظرند، که جامعه متمدن امروز، حاصل کار اشراف خردورز و یا حاصل دوران همان فودالیزم است.

بیکن، آدام اسمیت، رالف لینتون، کمیرتس، ورنریگر، فروغی، ویل دورانت، محمد رضاشاه و تمامی باورمندان گفتمان مدنی، بر این باورند که تا نود در صد، ساختار تمدن اشرافیت، انسان را در قرن هفدهم به مدرنیته رهنمون شد. یعنی ملاکین کوچک و بزرگ که یک بار در انقلاب کبیر فرانسه به دلیل ناماندگاریشان از بین رفتند! بهتر است گفته شود قرار بوده بر اساس تعریف مارکس این طبقه از میان برداشته شود آن هم به دست فرزندان خود ملاکین با نام بورژواها، یا طبقه بورژوازی، چون این طبقه نو ظهور که نمی توانسته از کره دیگری آمده باشد، باید از جنس خودی باشد.

بینیم این طبقه‌ی تازه جعل شده، از کجا آمده. یکی از نیروهای بسیار تاثیرگذار در ساختار تمدن، اشرافیت تجارت پیشه اند، که هم نمایندگان فرهنگی جوامع مورد معاملاتند و هم حاملین تمدن بین ملل مختلف، هم

صندوق ذخیره ارزی هر کشور، به دلیل سرمایه اندوخته مازاد خود و هم آسان کنندگان کار داد و ستد با تاسیس بانکها و صرافی ها، از سویی، و از سوی دیگر به دلیل ارتباطات تجاری با اقوام و ملل دیگر می شوند سفرای فرهنگی خود با جوامع دیگر، می شوند ناقل تمدن خود به دیگران و انتقال مدنیت جوامع متمدن به زاد بوم خود، همراه با دانش موجود جهانی، حاصلش می شود روشنگری بر آمده از رنسانس، که بانی توسعه و پیشرفت علم گردید و میوه درخت علم شد، اختراعات و اکتشافات پیاپی، ابتدا در انگلستان سپس در سایر کشورهای دیگر اروپا، با شروع عصر انقلابات صنعتی، که آن را مدیون همیاری و همکاری توامان دانش دانشمندان و سرمایه گذاران بانکی "تجار" و یا اندوخته های مالکین زمین می دانند، را از این پس شاهدیم.

تا اینجای کار خبر از طبقه جدید در کار نیست. تجار کالا و برده و بخشی از ملاکان یا همان فودالها و سرمایه ذخیره در بانکها به دلیل جذب محدود آن در تولید کشاورزی با ظهور و بروز مدرنیته می شوند سرمایه گذار فابریکهای کوچک.

مارکس عمل مشترک این دو طبقه را، گذاشته طبقه‌ی سرمایه دار و آغاز مدرنیته را عصر شروع سرمایه داری نام نهاده. مفهومی فاقد معنای قابل درک. در حالی که جامعه شناسان آن را عصر سرمایه گذاری جدید در صنعت نام نهاده اند در ادامه با منطق بی منطقی، به تاجر برده سابق، و فروشنده تراکتور

امروز، همان جایگزین برده، با اتلاق نام جدید سرمایه دار، بوی می گوید "از این تاریخ به بعد سرمایه کسب شده تو، از فروش تراکتور، در تضاد با سرمایه تو، حاصل از فروش برده است." با این تفسیر، توی سرمایه دار امروز! در تضاد با توی!، سرمایه دار دیروزی!!! یک چهره، حامل تعریف دو طبقه متضاد!!!

از ص ۲۳ اثر بسیار مهم مارکس، کتاب هجدهم برومر لویی بناپارت کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، ناپلیون، هم قهرمانان و هم احزاب و توده های دوران انقلاب اول فرانسه با جامه رومی و با عبارات رومی وظیفه ی زمان خویش یعنی رهایی از قید و بندها و استقرار جامعه نوین بورژوازی را انجام می دادند.

چهار تن اول ارکان فودالیزم را در هم کوفتند، و سرهای فودال ها را که بر زمین این نظام روئیده بود، درو کردند!!!

دیگری در داخل فرانسه شرایطی ایجاد کرد که رشد رقابت آزاد و بهره برداری از مالکیت ارضی کوچک و استفاده از نیروهای مولد صنعتی از بند رسته ملت فقط در پرتو آن شرایط میسر گردید و اما در خارج از فرانسه در حدودی که لازم بود، برای جامعه بورژوازی فرانسه محیطی در قاره اروپا ایجاد گردد که با مقتضیات زمان وفق دهد، تشکیلات فودالی را همه جا برانداخت. ولی همین که صورتبندی اجتماعی جدید، "منظور فورماسین سرمایه داری" مستقر گردید! تمام موجودات عظیم الجثه عهد عتیق و به

همراه آنان تمام روم باستان احیا شد و... پایان نقل قول.

در ادامه خواهیم دید این طبقه سر از تن داده نابود شده، محتوم تاریخی، که بعد از اتمام فورماسینش باید برای همیشه از روی زمین بر داشته شود! همانگونه که در پایان نقل قول به دوباره زنده شدنش اشاره دارد! و بارها نابود و دوباره در جامعه تا کنونی حضور پیدا می کند. تا جایی که فودالها به اصطلاح حلوی نابودی مارکسیسم را می خورند.

باید گفت این تکه از گفته های مارکس شاکله اصلی نوع نگاه مارکس جامعه شناس را تشکیل می دهد. جامعه شناسی که خود از گفته های خود در بخش پایانی نقل قول، نیاموخت. نقطه آغاز فاجعه برای بشریت تازه گام نهاده در آستانه تمدن.

چون عین این نوع نگاه در مانیفست کومونیست ادامه دارد.

فودالیزم یعنی نوع نگاه فیلسوف به مالک زمین، وی تمامی رسالتش ایجاد کینه علیه پول و ثروت (چون وی خود را در همه جا عاشق فقر معرفی می کند نه فقرا) و به تبع آن علیه مالکین زمین یعنی دارنده آن ثروت می باشد، چون پول و ثروت را به غلط عامل پلیدی و فساد انسان می شناسد. لذا فرمان درو کردن سرملاکین را با افتخار به همین دلیل در آثارش فریاد می زند. در حالی که استعاراً، پول نقشی شبیه الکل را دارد، آن چنان را آن چنانتر می کند. در دست بلند نظران باشد با بلند نظری بیشتری آن را در راستای نیاز جوامع هزینه می کنند، همانند بیلگیتزهای تاریخی و امروزی و

اگر در دست تنگ نظری انباشته شود دیناری از وی عاید کسی نخواهد شد. این فهم درست از ثروت بوده و هست که گفته شده، بلند نظران، دنیای تاکنونی ما را ساخته اند، و تنگ نظران تا جای ممکن به انسانیت آسیب رسانده اند. تا جایی که، کج فهمی فیلسوفی چون مارکس، با فتوایش در انقلابات، ثروتمندان تاریخ و تمدن سازان را همراه دیگر پول پرستان، یک جا یا به تیغ گیوتین، و یا با فرمان وی بدست لنین و استالین، خلخالی و ... قتل عام گردانیده. شگفت این که زمین را همچنان در مالکیت ملاکان بزرگ و کوچک می بینیم و خواهیم دید. آنچه از بین رفتنی است، نوع نگاه فاجعه آمیز به زمین و زمین داران است.

بر بنیان این گفته ما ایرانیان که "چاقو هیچگاه دسته خود را نمی برد" در جامعه شناسی قرار نیست که نظمی، تاکید می کنم نظم به معنی روند رو به کمال، برای همیشه، دچار تعارض گردد. اما در برابر هجوم تفکرات ایدئولوژیک از این جنس در لحظه کم می آورد. همچنان که فرانسویان پس از درنگ ۲۵ ساله به مارکس خطای نگاهش را یادآور شدند. اما او راه دانتون و روبسپیر و ... که خود سر به تیغ گیوتین دادند را که جملگی از فریب خوردگان معلمین فکری خود، یعنی روسوها و مورمانته ها، ژاکوبنها و ... بودند را پی گرفت. تحت نام درسهایی که باید از انقلاب فرانسه آموخت نوشت. حال که چاقو دسته خود را نمی برد! باید آن را با ابزار دیگری تعویض کرد. مثلاً با قمه و قداره، به دست طبقه تا به آخر انقلابی، یعنی کارگران و

مانیفست کومونیست این معجزه قرن را با سوء استفاده از رواداری و آزادی
در تمدن را به تجربه گذاشت.

بخش چهارم، مقایسه برنامه

راه بردی دموکراسی با مارکسیسم

پرولتارهای سراسر جهان، متحد شوید! حدوداً ۱۶۹ سال از عمر، سر دادن این شعار می گذرد. در پاسخ پرسش، من و شما، متحد شوند که چه؟! که کمک کنند، به ساختن زندگی بهتر برای خود و دیگر شهروندان جهان و یا ...

مارکس در کتاب مانیفست حزب کومونیست خود، هدف از اتحاد کارگران برای سامان دادن به کار مملکت سازی و مملکت داری به جهانیان را اینگونه عرضه داشته.

از ص ۵۲ مانیفست:

تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، می کوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را به چنگ آورده اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تامین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی می توانند نیروهای مولد جامعه را بدست آورند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است را از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظش کنند. آنها باید آنچه را که تاکنون مالکیت خصوصی را حفاظت می نمود و آن را مامون و

مصون می ساخت نابود گردانند. پایان نقل قول

دنبال رهیاف چگونگی ساخت در آثار وی نگردید. حتی کلمه ای در این باب پیدا نمی کنید. او فقط در آثارش تلاش دارد، طبقه کارگر که نه، بلکه ایدئولوگهای دست پرورده خود را با روش انقلابی، جایگزین نظامهای سیاسی موجود بنماید.

این گونه آنها باید مالکیت خصوصی را نابود گردانند، آنان باید برای انجام این کار متحد شوند و با تاسف بسیار، این شیوه نگاه و بیان را با لعاپی از علم، به یک باور تبدیل نمود.

درست ۱۳۷ سال قبل از تالیف مانیفست، آدام اسمیت اقتصاددان اسکاتلندی، مولف کتاب ثروت ملل که اثرش زیر ساخت اقتصاد امروزی دنیا را متمدن را نمایندگی دارد، با فهم درست از آسیبهای ناشی از فقر طبقاتی، به جای فرمان تخریب و نابودی، آن طور که مارکس می خواهد، در جایگاه پاسخ گویی، به مطالبات جامعه این نگاه را داشته.

نقل قول ص ۶۴، با پرداخت مزد سخاوتمندانه به کارگر، هم نشانه طبیعی افزایش ثروت ملی است و هم اثر لازم آن. از طرف دیگر، معاش ناچیز کارگر فقیر، علامت و نشانه طبیعی است بر این که همه چیز در حال توقف است، و وضع گرسنگی کارگران علامت این است که کشور به سرعت رو به قهقرا می رود.

در حال حاضر در انگلیس مزد کارگر ظاهراً بیش از مقداری است که برای تشکیل و تربیت خانواده لازم است ... نشانه های آشکاری وجود دارد که مزد کارگر در هیچ کجای کشور پایین تر از مروت و انسانیت تعیین نمی شود.

در داوری تاریخ، اسمیت، خواهان روزگار بهتر برای کارگراست نه مارکس. فیلسوف فرمان تخریب می دهد، عالم روش ساخت را. آن هم بیش از یک قرن قبل در همان کشوری که مانیفست چاپ شد.

شیوه فلاسفه در این است که نظرات بی پایه خود را به شکلی مقدس گونه و لازم الاجرا ابتدا صادر می کنند! سپس به دنبال استدلال و اثبات آن بر می آیند و اگر آن نظرات در اجرا، به دلیل نادرست بودنش با واکنش منفی مواجه شد، به نادرستی نظر خود در حکم از پیش داده شده، حتی شک هم نمی کنند، بلکه قانون و یا عرف را مردود می شناسند. اشکال بزرگتر آنجا خود را نشان می دهد که با عدم باور به قانون مدنی و محکوم کردن عرف، خود مفهومی دیگر و عرفی دیگر، ابداع می کنند و براساس آن الگو مثل مانیفست و یا دستگاه قضایی مبتنی بر شرع، حکم می رانند. و هر آن کس که زبان به تقد بگشاید وی را از بزرگی و صلابت شخصی، چون مارکس و... پرهیز می دهند.

به ادامه نوع نگاه مارکس، که همان ادامه فرمان بر درو کردن سر فودالها در اثر مشعشع تقدیس خشونت "هیجدهم برو مر لویی بناپارت" برگردیم.

همان گونه که در نوشتار اول، به نقش محرکان اصلی در انقلاب ایران "روشنفکران فله ای" اشاره شد، تمامی خواسته هایشان این بود، نابودی سیستم، بدون ارائه راه کار ساخت.

عین نص صریح فرمان مارکس، از ص ۶۹

قدرت حاکمه سیاسی به معنی خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را از بین می برد... قبل تر

نگاه کردیم به نا بابودی فودالیتنه در انقلاب فرانسه، که به غلط از نابودی فودالیزم نام برده شده. کلامی که مادیت درست یا غلطی ندارد، بلکه نگاه مارکس به فودال است. که آنرا با نام فورماسیون فودالیزم محکوم و حکم بر انهدام آن را صادر می نماید و بعد از انجام انقلاب و نابودی فودالیزم بلا فاصله خودش اذعان دارد که فودالها دوباره زنده شدند چون قرار نیست نظر نادرست برای همیشه نعل وارونه بر چهره داشته باشد. همچنانکه ملاکان بزرگ و کوچک یعنی همان فودالهای نابود شده در فرانسه و آمریکا و کانادا و استرالیا، قطب بزرگ اقتصاد کشاورزی با تمام فراز و فرودهایش را در

دست داشته و دارند و سهم بزرگی در ادامه حیات بشری.

این اشارات بخشی از گنجینه های بزرگانی چون مارکس و ... به تعبیر روشنفکران ما و سراسر جهان است. خوشحالی تلخ در این روند، با دادن هزینه های سنگین با بر پایی انقلابات در این رهگذر زمان، این بود که نه اتحاد طبقه ای بر علیه طبقه دیگر شکل گرفت، نه فورماسین از بین رفتنی وجود داشت، از نوع فورماسین های مارکس ساخته که از میان برود. (هیچگونه ردی در طول تاریخ تا قبل از مارکس از این دست تقسیم بندی دیده نشده) و نه تجربه مارکس رخدادی است جدید که به دفعات در طول تاریخ تکرار شده. لذا راه پاسخگویی، آنی است که آدام اسمیتها، عرضه داشته اند.

اتلاق نام بزرگ به مارکس و ... در گام نخست توهین به دانش و در مرتبه بعد توهین به چهره های ماندگار تاریخ است. از آن جمله تمامی دانشوران یونان که تمدن کلاسیک را برای پاسخگویی به مطالبات بشری تعریف نموده اند که در ادامه خواهد آمد و تمامی فرزانه گانی که سهم بزرگی در انتشار آن داشته و دارند.

جامعه شناسی با فهم یونانی، تالس، پریکلس، ارسطو، اسکندر و پر شماران دیگر در یونان، و حکیم توس، کوروش، خیام و حافظ ها را بزرگ می شمارد. که هر که در مقام نقدشان از آن جمله نقادان مارکسیسم و دیگر ایدئولوگها بر آمدند! جملگی اعتبار نداشته شان را از دست دادند.

برای بیرون آمدن از این فضای به شدت ملال آور، و به تاریخ سپرده شده، به نقل قول زیبایی ویل دورانت از حافظ، که بی ارتباط با بزرگ شمردن بزرگان نیست، کمی فکر کنیم.

می گویند تیمور لنگ پس از تسخیر شهرها یکی بعد دیگری، به شیراز رسید. قبلتر در اصفهان ۷۰ هزار سر از تن جدا کرده بود. در شیراز همه صنعتگران و شعرا و ... را خواست. در میان آنان حافظ را به وی معرفی کردند. امیر تیمور با نگاهی پرسش گرانه به وی گفت. من تمام مال و منال مردم را در جنگها خرج شکوه و زیبایی سمرقند و بخارا پایتختهای کشورم کردم! تو آن را خرج خال یک ترک شیرازی در شერთ کردی!؟

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا

بخال هندواش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ در حالی که به پاس احترام زانو خم کرده بود گفت قربان، همین ولخرجی ها حال ما را به این روز در آورده که می بینید.

تیمور از این سخن فی البداهه در شگفت شد و خوش دل و در شهری این چنین باداشتن بزرگانی چون حافظ. تیغ قتل عام شهر، از نیام بر نکشید. چه بسا که جان مردمانی بیشماری را این گفته نجات داد.

بخش پنجم، مارکس معمار انقلابات

سوسیالیستی، شاگرد روسو معمار انقلاب کبیر فرانسه

ص ۳۴ از کتاب مانیفست حزب کمونیست، طبع چین. تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استادکار و شاگرد، خلاصه ستمگر و ستمکش، در تضاد دائمی بوده و... پایان نقل قول.

از دید مارکس تمامی انسانهای، آزاد، پاتریسین (مالکینی نظامی، صاحب زمین)، مالک، استادکار ستمگر! بنده و پلبین (کشاورزان پاتریسین) و سرف و شاگرد، ستم کشند. انتظار دارید، یا مارکس انتظار دارد که علم، مهر تایید بر این تعاریف بگذارد؟ استاد و شاگرد "در تضاد دائمی" هستند!!!
و بقیه هم!

به تاریخ برگردیم تا ببینیم چه میزان بنده، سرف و پلبین برای صاحبان خود که چه فداکاری‌ها که نکردند. تنها ستمگر و ستمکش اگر درست تعریف شده باشد، در تضاد با همنده. که این خود در نسیت گرای تاریخی، تشخیص دشوار است. برای نمونه نظام ستمگر سابق بر علیه "اقلیتی کوچک"، جایش را داده به ستمکاری بزرگ، بر علیه اکثریتی بزرگ و ... گر چه ستم به یک فرد هم معادل ستم به جمع به درستی تعریف شده، اما اعمال

فشار، حتی حذف اقلیتی که باعث نابودی اکثریت پر شمار جامعه می شوند! نه تنها ستم محسوب نمی شود. بلکه درست عملی است به سود جامعه.

اگر تضاد طبقاتی یکی از ستونهایی است که باید سوسیالیسم و سپس کمونیسم با حذف آن، بر روی آن بنا شود؟ خود این ستون از بی تکیه گاهی پی تکیه گاه می گردد! واقعا اشکال کار در کجاست؟! گیریم حرف مارکس درست، چرا تمامی کسانی که از نگاه مارکس ستمگر نامیده می شوند، جملگی یا فرزندخواندگان مکتب خود مارکس هستند که نامشان در تاریخ ثبت شده، و یا تمامی به قدرت رسیدگان انقلابی، از آن جمله، تمامی ژاکوبنهای انقلاب کبیر فرانسه، روبسپیر، دانتون و اگر اشتباه نکنم که خود بدست ژیرودنها به گیوتین سپرده شدند، و انقلابین روسیه، لنین، استالین، و ... چین و کوبا و کره و ... و یا فرزندان سایر ایدئولوژیهای همسان مارکسیسم، از آن جمله انقلابیون خودمان، که جایگاه ویژه در تاریخ دارند! که تاریخ هم حتی، حاضر به درج نامشان در خود نیست!!!

لذا تمامی حاکمیت‌های بر آمده از انقلاب، که حاملین ایدئولوژیهای مختلف والا شکل ولی مشترک والا رفتارند، با نوعی فرار به جلو به قول سیاسیون، با قصد کلاهبرداری از تاریخ، می شوند مدافع ستمدیدگان. این جا است که فریاد اوریبید در نمایشنامه هایش از اکروپلیس تا فورم روم آن را فریاد می زند. دروغ بس است!

از مانیفست ص ۶۴: جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال

یافته فودال برون آمده، تضاد طبقاتی را از بین نبرده است! بلکه تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین آنچه که کهنه بوده ساخته است.

ادامه ص ۴۱: بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید، و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسایل ارتباط همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن می کشاند ... و لجوجانه ترین کینه های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم می سازد. وی ملتها را ناگزیر می کند!!! که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آن چرا که به اصطلاح تمدن نام دارد. نزد خود رواج دهند. خلاصه آنکه جهانی هم شکل و همانند خویش می آفریند!!! پایان نقل قول

بورژوازی چقدر جنایتکار و کثیف بوده که ما نمی دانستیم. مگر جنایتی بالاتر از این هم می شود که توی بورژوا، کار و زندگی ات را بگذاری برای متمدن کردن وحشیان. تا جایی که، آنان را، هم شکل و همانند خودت بسازی و لجوجانه ترین کینه های وحشیان نسبت به بیگانگان، بیگانه از توحش در اینجا، یک معنایش متمدن می توانند باشند که وحشیان را با تمدن آشنا سازی! می شود تا اندازه ای حدس زد که کجای کار اشکال دارد.

گفته شده، وقتی رسو کتاب امیلش را تمام کرد. "کل سیستم فکری رسو تمدن ستیز را مارکس الگوی انشاء مانیفست قرار داده" و آن را ولتر خواند. نوشت که هرکه، این چرندیات را بخواند، راهی برایش باقی نمی ماند، جز

اینکه چهار دست و پا راه برود. روسو جزو نادر کسانی است که توحش و جامعه بی طبقه، قبل از عهد عتیق را به زندگی متمدنانه، ترجیح می داده و مارکس جز با اعتراف دانشوران اش در نقل قولهای بالا شاگردی استادش را با امضاء اش تأیید نموده باشد! جای ابهامی باقی نمی گذارد.

با کنکاش در پردازش این تئوریه‌ها، یک خط تاریخی مشخص را می توان به وضوح در آثار مارکس مشاهده نمود. آن هم روم وحشی به تعبیر ویل دورانت، که بی انصافی است، روم کم فرهنگ باستان، است که تمامی استناداتش را شامل می شود. روم فاتح تمدن آتن یا یونان را، روم متمدن دیده و یا اصرار بر این تعریف دارد.

در حالی که روم از گذشته دور تا ایتالیای امروز، نه واضح تمدن بوده و نه شاگرد تیز فهم مدنیت، بلکه تلاش داشته رفتارهای وحشیانه اش را عین تمدن تعریف نماید. از آن جمله نمایش برده کشی با نام نبرد گلاادیاتورها، و رفتار خشونت بار با برده ها را. حداقل یک مورد آن در تاریخ روم مشروحا نقل شده، "نبرد اسپارتاکوس" و رفتارهایی را که سخت مورد نقد روشنگران مدنیت است را عین تمدن دیده! آنچه که در پس و پشت نشانه‌های تاریخی مارکس دیده می شود، بیشتر برگرفته از نظرات ماکیاولی و اطلاعات نادقیق گیبین، مولف انحطاط و سقوط امپراتوری روم، در آثارش مربوط به تاریخ روم می باشد.

تقریباً می توان گفت که از آثار متقدمین اندیشه ورانی که نزدیکی زیادی

به آموزه های دانشوران یونان، کسانی چون سنکا، یا سیسرون، و ... داشتند! چیزی در نوشته های وی به چشم نمی خورد، چه رسد به فهم مدنیت. که اگر این گونه بود شاید می توانستند، دستش را بگیرند. تا دنیا شاهد این تجربه تلخ و دهشتناک نمی بود. تنها گهگاهی به شکلی پراکنده اشاراتی از انگلس، آن هم نه با هدف شناسایی جامعه شناسانه ی تمدن، بلکه با نظر استیضاح و مردود شمردن آن و با توجه به استفاده از ادبیات خشن، نوشتارهای هر دو بخصوص در قلم مارکس، تردیدی در این نوع نگاه باقی نمی گذارد، که با تمدن کلاسیک یونان بیگانه بودند. اگر نگاه ماکیاولیستی، اندکی هم از مفاهیم تمدن بهره داشت! مارکس امروز فاتح تاریخ بود. اما نگاه و رفتار خاندان مدیچی با همه کاستی هایش بود، که فاتح تاریخ گردیدند. فاتحینی که میکلائرها و داوینچی ها، معماران اولیه رنسانس را پشتیبان بودند و وزن نگاه اومانستی آن دوران بود که اندیشه روشنگرانه را شکل داد، نه نگاه روشنفکرانه ایدئولوگها

بخش ششم، احترام

شما به کسی که به غرایز انسانها،

از جمله غریزه مالکیت فرمان نابودی

می دهد احترام می گذارید؟

هر چه تلاش شد تا ادامه نقد از لابلای انبوه کلماتی از این دست را که دهه هاست از ادبیات ایران حذف شده، کلماتی مانند، بورژوازی، پرولتاریا، فودالیزم، خرده بورژوازی و ... عطای این نقد را به لقایش ببخشم! می بینم همین کلمات مطمئن آن روز، و مشمئز کننده امروز که زیور هر نوشته‌ای بودند، کار دست بشریت دادند.

وقتی پیش بینی های "علمی مارکس" بخاطر بالا بودن ملاط علمی آثارش، در اروپا به دلیل رشد دموکراسی نوپای آن، به گل نشست "چون پیشبینی کرده بود اولین کشوری که پس از انقلاب پرولتاریایی از این همه رفاه و آسایش بر خوردار خواهد شد کشور انگلستان یا آلمان خواهد بود!" آمد در روسیه، چین، کوبا و ... ایران، کشور تازه از بند قوم قجر رها شده، درب دکان انقلابش را گشود. به محض گشودن درب، با دیدن کلماتی از نوع همان، بورژوازی و ... در ویترنش که همانند کلیه آثارش، جنگلی است انباشته از این کلمات "ماندگار"، سیل سینه چاکان طرفدار پرولتاریا، پشت تئوری تفسیر جهانش، که نه، بلکه تغییر آن (انقلاب) صف کشیدند.

شاعر و نویسنده و خواننده و تئاترنویس و فیلم ساز و ... در صف مقدم!

بقیه هم مرگ بر شاه گویان، پشت سرشان.

هر که تلاش داشت، توبره اش را با پرداخت گزاف از آن گنجینه کلمات
پر کند، تا بتواند به زور، آنها را در اشعار و یا، در داستان، سناریو فیلم یا
تئاترش جای دهد. برخی هم جیب یا کیفشان را مجبور بودند پر کنند!!! تا از
بقیه عقب نمانند.

اجازه بدهید با نیشخند تلخ طنز به این تراژدی نگاه کنیم، مثل فروغ
فرخزاد بیچاره. که اگر ادای مرادش را در نمی آورد، و یا آن چرندیاتی را که
در کتاب ایمان بیاوریم به آغاز فصلی سرد، که نه با ویژگیهای شخصیتی وی
همسو بود و نه با آثار قبل و بعدش هم نگاه، تنها برای این که آقای دکتر رضا
براهنی سر دبیر شعر مجله فردوسی، یکی از آن دکاندان که در کنار بقیه،
مارکس فروشی می کرد و سمت بنکداری هم داشت، اجازه ورودش را، به
جمع نوابغ، و تهیه کنندگان خوراک انقلابیون، با عنوان باشگاه هنرمندان، شعرا
و نویسندگان متعهد را صادر کند! کفشها را برکند و پای برهنه زد میان انقلابی
نویسان خمار...

من خواب دیدم که کسی می آید

کسی دیگر، کسی بهتر

کسی که مثل هیچکس نیست

.....

او حتی از امام زمان هم که مادر او را یا قاضی و القضاة و یا حاجت و الحاجات می خواند بهتر است.

.....

...در شب سرد زمستان از راه می رسد

و سفره را پهن می کند

نان را قسمت می کند، مزه پیسی را قسمت می کند و

و هر آنچه را که باد کرده باشد، را قسمت می کند، و سهم ما را هم می دهد.

وی علی الرغم توصیه‌های برادرش، فریدون گرچه خیلی از خواهر جواتر بود و رشته مارکس شناسی خوانده بود و به بن بست رسیدن مارکسیسم در آن دیار را دیده بود، و اینک یکی از شومنه‌های موفق تلویزیون بود، با پا گزاردن بر روی تجربیات برادر، شد، ویتترین حامیان پرولتاریا، با آمدن وی ویتترین انقلابیون تکمیل شد.

همه فریاد می زدند کارهای من اصله، اصله، بقیه تقلبی است. بر سردر هر دکانی یک چیز نوشته شده بود. یکی نوشته بود، مارکسیسم چینی عین نگاه مارکسه، یکی نوشته بود روسیه ای اش حرف نداره، کارهای ما همه به مهر لنین کبیر ممهور است. بخصوص حزب طراز نوین طبقه کارگرس!!! سر در یک دکه کوچک نوشته بود به کلبه کادرهای پیشرو انقلاب خوش آمدید.

امضاء: انور خوجه (رهبر حزب کومونیست، رئیس جمهور، نخست وزیر، مجلس، رهبر و همه کاره آلبانی) دستور العمل نابودی سرمایه داری مارکس را از ما بخرید.

این دکه که تازه باز شده بود از همه‌ی دکانها شلوغ تر بود. گروه‌هایی که تازه از مدرسه انقلاب پاتریس لومومبا در حوزه تئوری فارغ التحصیل شده بودند، در اینجا آموزش کاربرد سلاح، ساخت نارنجک و بمب دست ساز، برای راه انداختن جنگهای چریکی می دیدند.

رهگذری که از تماشای فیلم "گوزنها" گذارش به این گذرگاه افتاده بود، می پرسید مگر ما چند تا مارکس داریم؟ مگر نظرات علمی هم تقلبی می شه!!! یکی می گه چینی اش اصله، اون یکی میگه روسیش، مگر مارکسیسم هم مثل اسلامه که، شیعه و سنی و ... داره و یا مسیحیت که، ارتودوکس و کاتولیک و پروتستان داره.

یکی که صداس تن صدای تنکابنی را داشت، گفت آقا شرم هم چیز خوبییه، مارکس رو با محمد زنباره عوامفریب مقایسه می کنی؟! برو مانیفستش را بخوان تا ببینی این ناجی پرولتاریا، این تاریخ شناس بزرگ، این جامعه شناس قرن، این فیلسوف ماتریالیست راجع به دشمنان پرولتاریا چی نوشته این...

رهگذر بیچاره با نگاهی که هزار معنی از آن دیده میشد، گفت، فیلسوف را با جامعه شناسی چکار؟! تازه، خوب محمد هم ناجی مستضعفان بود. هر

دو شون از تاریخی می گفتند، که وجود خارجی نداشت. نگاه فلسفی شان را عین فهم جامعه‌شناسی می دانستند. تنها با این تفاوت که محمد، با فریب عوام، تمدن بروز دوران را نابود ساخت، تا بعدها در سالهای اخیر گفته شود، جا برای رشد "تمدن اسلامی" دو مفهوم بیگانه و در تضاد با هم را فراهم سازد، مارکس با ستیز آگاهانه با تمدن! منتها با فریب نیروی های خواص جامعه! "می توان ادعا داشت تقریباً، با فریب تمامی روشنفکران جهان" فرمان به نابودی تمدن می راند.

محمد خود و مردم را به اطاعت از خدای "خود ساخته" فرا می خواند. مارکس بشریت را به فرمانبرداری از خود، محمد به قانونی بنام شرع برای اداره جامعه باور داشت. مارکس کلمه قانون را ابزار گمراهی جامعه معرفی می کند.

محمد غرایز بشریت را گر چه غیر آگاهانه، از آن جمله غریزه مالکیت را محترم می دانست. مارکس حتی این بدیهی ترین خواست انسان را یا نمی شناخت، یا آن را همسو با پیشبرد اهدافش نمی دانست، لذا فرمان به نابودی مالکیت و مالک با هم را از راه برپایی انقلاب صادر می کند. زیر عنوان بر پایی عدالت اجتماعی.

اگر بپذیریم که عدالت اجتماعی، یعنی به رسمیت شناختن تساوی حقوق انسانها، اعم از رنگ پوست، نژاد، قومیت، زبان و... در برابر قانون، مارکس "قانون نا باور" نمی تواند به عدالت اجتماعی باور داشته باشد. چون او همه

رسالتش نابودی شرایط موجود و بر پایی جامعه بی طبقه " از نوع همان جامعه دلخواه رسو" است. لذا عدالت اقتصادی، هم نه، بلکه تساوی اقتصادی را، عدالت اجتماعی تعریف کرده. آنهم مصادره ای نا درست. چون رسیدن به عدالت اجتماعی یکی از زیرمجموعه های مهم تمدن باوران است.

اشارات مندرج در کتاب مانیفست در باب نوع نگاه مارکس به مالکیت، مخصوص کومونیستها است. چون فروپاشی آنچه که این گونه ساخته شده بود آنها را قانع نمی سازد. ص ۲۰

وظیفه "مانیفست کومونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی... ص ۴۴

هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام موانع را آغاز می کند جامعه بورژوازی و مالکیت آن را دست خوش خطر می سازد... ص ۵۶

صفت ممیزه کومونیسیم عبارت است از الغاء مالکیت بطور کلی نیست بلکه مالکیت بورژوازی. " تفاوت در چیست؟" ص ۵۷

از این لحاظ کومونیستها می توانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی. ص ۶۷

در پیشروترین کشورها می توان به طور کلی اقدامات زیرین را مجری ساخت، ضبط املاک و صرف عواید آن برای تامین مخارج دولتی، مالیات تصاعدی سنگین، لغو حق وراثت و اشارات بیشتر.

این که قبل یا بعد این توصیه ها هدفهای درست یا نادرستی به دنبال آید، که عمدتاً از درون چنین رهنمود هایی به هدف درستی نمی توان امید داشت! در پیام اصلی مارکس تغییری ایجاد نمی کند. که می توان جهل تاریخی بر آن نام نهاد. یعنی تبر آجین کردن تنه درختان بارور، برای برپاداشتن، آتش انقلاب، و رویاندن درختان کج و معوج نابارور.

بخش هشتم انقلاب ارضی

می توان بین انقلاب ارضی شاه زیر

نام انقلاب سفید با انقلاب ارضی سرخ

تفکیکی قائل شد؟

مارکس اقتصاد دان

بعد از نگاه به مارکس تاریخ دان و مارکس جامعه شناس، مارکس فیلسوف، پای سخن خالق اقتصاد سوسیالیستی بنشینیم. یادمان باشد که اقتصاد سوسیالیستی، همان اقتصاد مقاومتی است، که به بالا بردن سطح در آمد ملی، برای بالا بردن رفاه شهروندان نمی تواند به آن بیانديشد، تا بتواند راه کاری ارائه دهد. صرفاً به توزیع در آمد رو به کاهش جامعه، در بهترین حالت که معمولاً با توزیع فساد از سطوح بالای جامعه به لایه های پایین همراه است، می پردازد. قطعاً بر من خورده خواهید گرفت که این توضیح، تعریف اقتصاد از سوی جمهوری اسلامی ایران است. چه ارتباطی با اقتصاد مارکسیستی دارد. این همانندی آن را در زیر شاهد خواهید بود.

یکی از افتخارات مهمی که به مارکس آن را نسبت می دهند این است، که ارزش اضافی حاصل از کار کارگر در چرخه تولید، از آن کارگراست. گر چه این نظر نادرست را از آن Jasktton می دانند. اما مارکسیستها به آن مباحثات دارند.

از سهم کار کارگر، یا کشاورز فاقد زمین که راحتتر می توان توضیح داد

شروع می‌کنیم تا به کار کارگر صنعتی که قدری پیچیده تر است برسیم.

برای نمونه در تولید گندم و یا محصول مشابه دیگر. به زمین، نیرو کار، ابزار کار، شامل بیل، خیش، اسب یا گاو برای شخم زمین، آب، بذر و کود و سم، نیاز هست. هیچ اولویت و یا حق ویژه‌ای، هر یک از این پنج ضرورت، بر دیگری ندارد. با کمی دقت نظر به راحتی می‌توان فهمید که نبود هر یک از این پنج عامل، مساوی است با نبود محصول. تا بتوان بر سر تقسیم آن به توافق یابه جدال رسید. بر گرفته از ص ۵۸ ثروت ملل اسمیت.

عرف مدنی، برای هر یک از این پنج عامل سهمی مساوی قایل است. هم در کشت، هم در برداشت که اصطلاحاً به آن، پنج یک کاری گفته می‌شود. در سرزمینهای کشت دیم (کشت بدون نیاز به آب)، محصول به چهار سهم قسمت می‌شود. لذا کارگران این سرزمینها در اداء کار مساوی سهم بیشتری، عایدشان می‌شود، در نتیجه اندکی از رفاه بیشتر نسبت به سایر کارگران نقاط دیگر بر خور دارند. می‌توان جوانه زدن اندیشه، که منجر به رسیدن مدرنیته در انگستان شد را بی ارتباط با در آمد بیشتر در ازای کار کمتر، لذا تولید فکر دانست.

حاصل این همکاری مشترک را چرخه تولید نامیده‌اند. محصول بدست آمده نتیجه کار مشترک (coloni partiarri) پنج عامل است.

حال همانگونه که در هنگام شروع کشت، مشترک والا نظر بودند، در برداشت هم مشترک و الا سهم می‌باشند. تا این جای کار عدالت اقتصادی با

تعریف مدنی را ناظریم. هر یک از پنج عامل در تفاهم با هم به تعامل رسیده اند. نه تضادی دیده می شود که آشتی ناپذیر باشد و نه جنگ و جدالی. قرنهای در بر این پاشنه می چرخید، تا اینکه فیلسوفی که اقتصاددان هم بود، اعلام داشت که محصول بدست آمده از آن کارگر یا کشاورزی است که بر روی زمین کار کرده.

در اقتصاد صنعتی گویا گفته پس از کسر هزینه، در اقتصاد کشاورزی اشاره ای به این کسر هزینه هم دیده نمی شود. گر چه تغییر چندانی در فرجام کار این داوری ایجاد نمی کند. مطرح می نمود که کشاورز از جانش مایه می گذارد. زمین دار از حقوق مالکیت و پولش و ...

حدوداً قرنی قبل از وی آدام اسمیت اقتصاددان اسکاتلندی، تولید بر مبنای توافق مبتنی بر عرف بالا را، گامی بجلو ارزیابی می کرد و سه استدلال ارائه می داد، در نبود توافق بین مالک با کشاورز:

۱- مالک می تواند در نهایت با کار و تلاش خود به میزان خوراکش از زمین محصول به دست بیاورد، و به زندگی خود ادامه دهد. اما کارگر یا کشاورز فاقد زمین و کار، بدون داشتن خوراک، بیش از دو روز توان مقاومت ندارد، لذا جان مولدش را برای همیشه از دست می دهد.

۲- مالک با داشتن توان مالی، با پرداخت مزد روزانه به کارگر روز مزد، می تواند از زمینش بهره بیشتری ببرد تا مشارکت.

۳- مالک می تواند با خرید برده، کار تولید را ادامه دهد.

مارکس به بقیه استدلال آدام اسمیت گوش فرا نداد و یا حتی به اصل استدلالات سه گانه اش هم وقعی ننهاد، شاید که نه! قطعاً!

اسمیت در ادامه، استدلال نموده که برده داری از آن روی تداوم پیدا کرده که میزان کار برده، باید در حدی باشد که بتواند برای یک برده، یا انسان آزاد دیگر، خوراک تولید کند. در غیر از این حالت داشتن برده، امری است بلاموضوع و بعد اضافه می کند، در بهترین حالت یک کشاورز می تواند به اندازه دو برده کار کند، پس می تواند خوراک چهار نفر را تامین نماید.

ص ۵۸

این نتیجه گیری که ایرادی برش، متربط نیست را میزان ارزش کار کرد یک کشاورز شمرد. حال اگر همان کشاورز در مشارکت، توانست میزان خوراک بیشتری عاید خود سازد ارزش اضافی بر مزدش خواهد بود که نصیبش می گردد.

طبیعی است چنانچه مالک زمین، آب، ابزار کار، شامل وسائل شخم، گاو یا اسب و بذر و کود و سم را داشته باشد که قطعاً هم همین طور است! چهار سهم از محصول به وی تعلق دارد. کشاورز هم مزدش را دریافت کرده، هم ارزش اضافی بر مزدش را.

مارکسیسم که خود در شعارش، مالک ارزش اضافی بود، این خواست

محقق شده را ظلم بر کشاورز می شناسد. نمی داند که مالک در اذای داشتن آن سهم بالا در برداشت، باید جاده، حمام، مدرسه، مرکز بهداشت و درمان، مالیات دولتی، همچنین هزینه نسبتاً سنگین برای فراهم آوردن آب مورد نیاز کشاورزی و شرب و ... هزینه سنگین جنگها را فراهم آورد. برای داشتن این خدمات،

در شرایط متعارف بیست در صد این هزینه ها به کشاورز تعلق می گرفت. حال اگر یک فرزند بر تعداد این چهار نفر اضافه می شد، تقریباً تمامی ارزش اضافی کشاورز هزینه خودش می شد، لذا در آمدی نداشت که به خدمات روستایی یا شهری کمک رساند و اگر فرزند چهارمی سر و کله اش پیدا می شد، خانواده به زیر خط فقر سقوط می کرد. که با تاسف باید گفت این رخداد تاریخی در درازای قرون گذشته به دلایلی روشن اجتناب ناپذیر بود. لذا باید اذعان داشت که ساخت تمامی آثار تاریخی، فرهنگی، معابد، کلیساها، مساجد، هزینه جنگها، خلاصه، تمامی آثار زشت و زیبای به ارث رسیده از تاریخ به ما، محصول فکر و اراده و هزینه همان مالک، یا فودال یا اشرافیتی است! که مارکس بر درو شده سر از بدنشان در انقلاب فرانسه را نه تنها امضا می کنند! بلکه تنها راه رفع نابسامانی ها شناخته.

با شعار به ظاهر درست، زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می کند، شمارش معکوس انقلاب استارت می خورد. یعنی حذف چهار پنجم، چرخه تولید. انقلاب به وقوع پیوسته و کشاورز به هر میزان زمینی که خواست

انقلابیون بود رسیده. حال برای بذر مورد نیاز کشت، باید سراغ که را بگیرد؟ انقلاب تمامی آن را بلعیده. ابزار کار و اسب و گاو مورد نیازش را لابد خود مارکس تامین می کند؟! مسئله آب را چگونه؟ (پدر انقلابات اشاره دارد که این مشکل در هر انقلابی راهکار ویژه ای دارد. که بهترین راهکار عملی آن را از رهبر انقلاب ایران باید پرسید. که در کتاب معروفش نوشته: حجاب زنان را کنترل کنید، روزی چند رکعت نماز باران بخوانید، خواهید دید که در طرفه العینی مسئله آب حل خواهد شد).

بگذارید سوالی هم من از شما داشته باشم؟ فکر نمی کنید زنده یاد محمد رضا شاه، با طرح انقلاب سفیدش که از هفده اصولش، شانزده اصلش در جایگاه رفرفم تعریف می شود، که از شاخصه های فهم و درک مدنی است و کاملاً درست، تنها انقلاب ارضی آن، همان تاثیر تخریبی را برای نابودی تمدن تازه پا گرفته، در نظام پادشاهی در ایران را داشت، که انقلاب فرانسه هم آغاز و هم پایانش برای زمین و زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می کند را داشت؟ یعنی تمکین از نظریه به غایت نادرست مارکس یعنی حذف چهار فرایند از پنج عامل چرخه تولید. در اصل یعنی به تعطیلی کشاندن تولید کشاورزی؟ اگر پاسخ آری است. باید برای ثبت در تاریخ نوشت:

که کلمه انقلاب، با هر پسوندی، سرخ، سیاه، سفید، یعنی خود کشی جمعی ... و بلا فاصله گویا ویکتور هوگو است که شکوه را آغاز می کند. ما آزادی!!! ... قتل، غارت، جنایت، و... را به دست آوردیم، اما گرسنه ایم!

مردم ایران هم طی یادداشت متمدنانه‌ای از رهنمودهای مارکس دعوت نموده‌اند، که در برداشت محصولات متعدد حاصل از انقلابشان، آزادی جنایت، قتل، تعرض از هر نوع شکل آن، به زن و مرد ایرانی از تعرض جنسی، جانی، مالی، حقوق فردی و ... گرفته تا آلوده نمودن نام ایرانی در آشوب و ترور جهانی و ... که هوگو بدانها اشاره دارد آنان را هم یاری رساند!

بخش، ششم، چهارم کورباچف!

فقر خالق جهل، و جهل خالق فقر بیشتر. به دلیل فقر عمومی، دستیابی به تولید ثروت عمومی است و نه چیز دیگر. نویسنده پاراگراف دوم را می شناسید.

در نوشتار هفتم تلاش شد که توضیح قابل فهمی از میزان سهمی که کارگر، متناسب با توان قابل اندازه گیری کارش که باید مالک آن باشد ارائه شود. (میزان: تهیه تغذیه خوراک چهار نفر در روز معادل کار دو برده در بهترین حالت) آنهم در کار مشترک با دیگران. ابتدا، با نظر داشت این که ابزار کاری و بذر و کودی، آب و گاوی باید باشد. در غیراز این حالت در نقطه شروع از صفر، اول باید خودش ابزار کار، بیل و خیش، تولید کند، قنات حفر کند و ... یعنی سه هزار سال صرف وقت که خود داستانی است دیگر ...

حال با در دست داشتن میزان حقیقی مزد یک مولد تعریف شده در بالا، وارد زندگی انسان دوران مدرنیته به بعد می شویم. تقریباً همه چیز تغییر محسوسی کرده جز مزد و یا میزان سهم کار کارگر، که متناسب با اداره یک خانوار چهار نفره است. و ارزش اضافی متعلق به کار وی. ص ۳۱، از ثروت ملل اثر آدام اسمیت اقتصاددان اسکاتلندی ترجمه دکتر سیروس ابراهیم زاده.

لذا ممکن است گفته شود کار به مفهوم عام خود، مانند سایر کالاها یک قیمت حقیقی و یک قیمت اسمی دارد. می توان گفت که قیمت حقیقی آن شامل مقدار احتیاجات و وسایل زندگی است، که در قبال آن پرداخت می شود، و قیمت اسمی آن مقدار پولی است که در برابر آن داده می شود. کارگر به نسبت ارزش حقیقی کار خود پول دار یا بی پول شده و مزد کافی و یا غیر مکفی دریافت می کند نه به نسبت ارزش اسمی آن.

تمایز بین قیمت حقیقی و قیمت اسمی کالا و کار تنها برای غور و بررسی آن نیست، بلکه گاهی عملا بسیار مفید واقع می شود. قیمت حقیقی همیشه یک ارزش را دارد ولی به علت تغییرات ارزش طلا یا نقره، "پول" همان ارزش اسمی گاهی نیز تغییر می کند. پایان نقل قول.

همان فیلسوف که اقتصاددان هم بود، پس از آن که شعار، زمین از آن کسی است که بر روی آن کشت می کند را به تماشا نشست. نابودی اقتصاد، فرهنگ، تاریخ، کلا فرانسه را که می رفت یار مدرنیته، پس از انگلیس باشد را ندید، صدای هوگو را نشنید، ما گرسنه ایم!

به تقدیس خشونت و در دفاع از انقلابات اعلام داشت، ارزش اضافی ناشی از کار کارگر متعلق به اوست "منظور از همان فیلسوف، این گفته ها در اقتصاد سوسیالیستی آمده ولی گوینده اولیه آن مشخص نیست اما چون مورد تایید مارکس قرار گرفته این گونه بیان شد"

درستی و اعتبار این شعار هم، هم سنگ همان شعار زمین از آن کسی

است که بر روی آن کار می‌کند و ... بود. به اصطلاح خودمانی دیگر انقلابات پیاپی سیاسی بعدی را بار گذاشت. که نیازی به اشاره به فرجام کار نیست.

از سوی دیگر سرمایه دار "همان" صاحب کارخانه هم، در فراهم آوردن هیزم کافی برای گرم کردن دیگ، کم مایه نگذاشت. مدعی شد که ارزش اضافی کالای بدست آمده، ناشی از کار و سرمایه ای است که متعلق به اوست.

بن بست حاصله، بین دو دعوی، تبدیل به مناقشه ای شد که جهان مواجه، با انقلابات سیاسی در قرن بیستم گردید. از درون این مناقشات دولتهایی سر در آوردند که خود را نماینده طبقه کارگر می‌نامیدند. ادعای ایشان این بود که سرمایه، کالا، و سود و ... حاصله از تولید، نه متعلق به کارگر است، نه سرمایه دار، بلکه متعلق به دولت انقلابی است، که باهدف محقق ساختن نظرات معماران بنای سوسیالیزم در جامعه بی طبقه آرمانی مارکس، تساوی اقتصادی را برقرار و آرمانشهر کومونیسیم که هدفش "به هر کس به اندازه نیازش پول و کمک مالی داده شود" را بر پا دارد.

در آن سوی معادله جامعه متمدن، در برابر ادعای دو طرف اعلام می‌دارد که ارزش اضافی ناشی از کار کارگر و سرمایه سرمایه دار به هر دو تعلق دارد.

وارد راهکارهای عملی دو جامعه سوسیالیستی و دنیای متمدن نمی‌شویم. پس از گذشت چند دهه کارنامه تاریخی هر دو روند را به راحتی می‌توان داوری نمود.

برای مقایسه انتخاب کشور آلمان انتخاب درست تری است. کشوری است، با فرهنگی یکسان، نژادی همسان، زبانی مشترک، پس از جنگ جهانی دوم به دو پاره تقسیم بین اردوی شرق و غرب با نام دو آلمان شرقی و غربی. آلمان شرقی بر اساس الگوهای داده شده بر بنیان مارکسیسم که بعدها لنینیسم هم به آن اضافه شد، بخشی از جمعیت چند میلیونی (گویا شانزده میلیون) به رهبری اریش هنکر را بالاجبار با خود برد تا بهشت وعده داده شده را بر پا دارد. سالها گذشت تا اینکه در سال ۱۹۸۹ چون دیدند، پرده بردای از دنیای ایدآل مارکسیسم به درازا کشید، دیوار حائل بین دو آلمان تحملش طاق شد و خود فرو ریخت. بجای این که ساکنین غربی به بخش بهشت شرق آن بگریزند! با هجوم ساکنین دنیای سوسیالیزم واقعا موجود از شرق آلمان، بسوی غرب آن مواجه شدند. آنان با تلخی گزنده‌ای می نالیدند که بهشت مارکس ارزانی هنکر، ما جهنم هلموت کهل را می خواهیم. آدرس جهنم و بهشت را مارکس دستکاری کرده، ما سالها است که در کج راه زندگی مارکس ساخته، سرگردانیم.

مارکس به ما و "بشریت" وعده داده بود، جامعه منتخب من جامعه ای است که در آن علاوه بر آزادی و ... به هرکس به اندازه نیازش بعد از نابودی تمدن "سرمایه داری" همه چیز خواهد داد! اما دیدیم که تمدن، همه آن وعده های مارکسیسم را برای شهروندانش محقق کرد.

یاد سخن آن فرزانه طبرستانی خودمان افتادم که گفته بود بهشت محمد

ارزانی خودش، ما جهنم ساسانی را می خواهیم.

سر انجام دیدیم که تربیت شدگان مکتب انقلاب، در بازگشت به تمدن، با خود، چیزی جز فساد، نیاز به همه چیز و انبانی مترکم از خشم نژادپرستانه، از شرق برای غرب همراه نداشتند. در کنار خیل گسترده‌ای از تن فروشان.

امروزه حزب راست افراطی شان، با کسب دوازده در صد آرا در مجلس، بخاطر اعمال خشونت، تخریب و تجاوز و حتی قتل غیرخودیها، بابت هر عضو ۵ یورو از تمدن باج می ستانند و به ریش دمکراسی می خندند، و مهمتر این که بزرگترین گروه مخالف زحمتکشان را، این درس آموخته گان همان مکتب مدافع کارگران و ... تشکیل داده اند.

نیازی نیست که از روزگار مردم رومانی، مجار و یوگسلاو و بلغارستان، ترکمنستان و غیر و اشاراتی داشته باشیم.

کمی به عقب بر گردیم، زعمای وقت مکتب مارکسیسم، قریب ۷۰ سال پیش کسانی چون، هربرت مارکوزه، والتر بنجامین، تتودور آدرنو و دو سه نفر دیگر که هر کدام به دلیل عدم پاسخگویی مارکسیسم به فرقه های گوناگون، بهتر است گفته شود به زائده های مارکسیسم، تقسیم شده بودند، یکی طرفدار محیط زیست، یکی پست مدرن، کلمه بی هویت که قبلا در نوشتارهای پیشین، در رسای این گونه مکاتب گفتنی ها گفته شده، و ... چون دیدند که در همه راهها به بن بست رسیده اند.

جملگی، به فکر چاره افتادند. تحت نام رهنود حلقه فلاسفه حاضر، در شهر فرانکفورت آلمان، که بعدها به فرانکفورتیستها معروف شدند، پیشنهاد پاره ای اصلاحات را امری فوری و ضرور، نه برای مردم، بلکه برای نجات مارکسیسم اعلام داشتند. پیشنهادات پذیرفته و از روش استالین فاصله گرفته شد. اما مشکل اصلی استالین و یا لنین نبود. سرانجام بار کج رسید به دوران حاکمیت گورباچف، چون بیش از پیش منعطف و اصلاح پذیر بود!

به ناگاه کاخ سوسیالیزم واقعا موجود، پس از ۷۰ سال فرو ریخت.

فصل آخر

بخش اول رابطه‌ی حزب و تمدن

آیا تاکنون پیش خود فکر کرده اید؟ که چرا متمدنین حزبی با این نام و یا تحت هیچ نام دیگری برای خود ندارند؟ در حالی که در کشورهای متمدن تا سی در صد شهروندان آن دموکراسی ها را متمدنین تشکیل می دهند؟

در تعریف حزب جدا از قدمت آن که گویا در قرآن هم نمی دانم سوره ای یا ... با این نام آمده که بار قومی، زبانی، ایدئولوژیکی، در پوشش سیاست را با خود همراه دارند، این گونه آمده: اشتراک نظر و اتفاق عمل برای کسب قدرت سیاسی، برای رسیدن به اهداف و برنامه های از قبل تعیین شده.

در دموکراسی ها یعنی جوامع متمدن هنگامی که شما با واژه کسب قدرت سیاسی مواجه می شوید. بلافاصله با خطر جابجایی قدرت از جایگاه قانون به حکمرانی فرد یا گروه "همان حزب" به جای قانون روبرو هستید. تنها همین واژه قدرت سیاسی که استراتژی تمامی احزاب را شامل می شود، کافی است که تمدن، راه خود را از آن جدا نماید. اما اعلام می دارد که برای احزاب هم در تمدن جای هست حتی همراه احترام، ولی باید بپذیرد که مانند مسجد و کلیسا و کنیسه چون بر تمدن است، نه با تمدن، لذا انتظار جایگاهی در مدنیت نمی تواند باشد. با اتفاقی که بیش از هفت دهه پیش با به قدرت

رسیدن حزب نازی و روی کار آمدن هیتلر و دار و دسته فاشیسم رخ داد. برای دقت نظر بیشتر و مراقبت از تمدن باید این گونه به حزب نگاه کند. جورج ارول به درستی به این تعریف حزب اشاره دارد. می گوید رسیدن به قدرت سیاسی برای هر حزبی هدف است نه وسیله. دیدیم که چگونه قانون در حاشیه و یا تعطیل، حاصل به نفس افتادن دموکراسی، و فاجعه برای بشریت ببار آورد.

در جامعه شناسی مدنی، جایی برای کاربرد ابزارهای دو گانه در نظر گرفته نشده. چرا؟ چون حزب ابزاری است برای رسیدن به هدفی "عمدتا ایدئولوژیک" هنگامی که به پیروزی رسید خودش و منافع اعضایش می شود هدف. معنایی همسان انقلاب که در تعریفش گفته بودیم، انقلاب روش ناکارآمدی است برای جابجایی قدرت. وقتی به منظور رسید خودش می شود هدف و...

در مدنیت مفاهیمی مورد تاییدند که ابطال پذیر نیستند. قرنها طول کشیده و هزینه های سنگین بر بشریت تحمیل شده تا حاکمیت قانون "همان اسم معنا" جای حاکمیت فرد یا حزب را بگیرد. همین طور قرنها طول کشیده تا اعمال قدرت سیاسی که مورد مطالبه احزاب سیاسی است. جای خود را به اداره و مدیریت جامعه توسط صاحب صلاحیتان، به سخن دیگر شایسته سالاران داده شده. لذا جابجایی قدرت جایش را به اعمال مدیریت، از ناکارآمد به مدیریت کارآمد داده. یعنی انقراض دوران حزب سالاری در محتوا

در مدنیته‌ها.

در بخش دیگر معنای حزب داریم که حزب اعضایش را مکلف می‌کند که از دستورات و فرامین صادره عمدتاً از راس هرم قدرت تبعیت کنند. این نگاه با صراحت می‌فرماید، شهروند یعنی امت، خلع ید از اندیشه، تو استحقاق فکر کردن نداری، فکر درست تنها آنی است که دیگران آن را برایت تعریف می‌کنند! این خواست را جز تحقیر و یا توهین به حقوق فردی، چیز دیگری نمی‌توان بر آن نام نهاد. شاید موافقان تحزب‌گرایی بگویند خرد جمعی بهتر از نظر فردی قادر به تشخیص بهتر است. این حرف سخن درستی است، مشروط بر اینکه منافع شخصی یا حزبی برای اعضایش خرد تعریف نشود.

یکی دیگر از ویژگی‌های غیر مدنی بودن حزب این که حامل ایدئولوژی خاصی است. بر خلاف ضرورت اتحادیه‌های صنفی که کارش دفاع از منافع و حقوق صنفهای دارای منافع متفاوتند و یا سایر انجیوها (NGO) که ارکان ساختار مدنی را مدیریت می‌کنند. احزاب منافع ایدئولوژی خاصی را ترویج و تبلیغ و یا مدیریت می‌کنند. لذا ابزاری هستند زیان رسان به تمدن.

نگاه کنید به شناسنامه احزاب گوناگون، احزاب کومونیستی که دشمن فطری تمدند، احزاب فاشیستی و نگاه خالی از پیش داوری به ترکیه اردوغان. با استفاده بهینه از قدرت تجمع نیرو در حزب ابتدا، با استفاده از ابزار قانونی "انتخابات" آن را به قانون تبدیل، سپس به نابودی مدنیته نوپای ترکیه مشغول می‌باشد و ...

سخن آخر این که آنچه که تا به امروز تمدن را روز به روز به جلو پیش برده، ناشی از تلاش خردمندانه کسانی است که ابتدا با استفاده از ریز دانه های فرهنگ، با بالابردن دانش شهروندان، با استفاده از مدرنیته، چه نوع آنتیک آن و چه نوع به روز آن، و با افزایش قدرت خرید، رفاه اقتصادی شهروندان، آن را تیمار داری کرده تا بدین جا رسانده اند. اعمال قانون را بدیل، حکم رانی قدرت فردی یا حزبی یا قومی نمودند صاحب نامانی، چون سلون "اولین قانون گزار مدنی"، افلاطون ها معماران تمدن کلاسیک در یونان باستان، از سوئی و ادامه دهندگان راه آنان، منتسکیوها، جان لاکها و تمامی فارغ التحصیلان لژهای فراماسونری در انگلستان و بعدها لژهای فرانسه و آلمان و بیشماران دیگر از تمدن باوران تاریخ این کاخ ماندگار را به یادگار گرفته و با به روز کردن آن، برای آیندگان آراسته اند، بدور از آسیب رسانی احزاب، چون احزاب بیش از کمک به تمدن به آن آسیب رسانده اند. لاقابل توان گفت با بودن دنیای مجازی تاریخ مصرفشان اگر روزگاری هم مفید بوده، حال دیگر گذشته.

بخش دوم، صرف وقت برای باسوادی یک جامعه

برای با سواد کردن جامعه ای تقریباً از نقطه صفر لاقلاً به ۷۵ سال زمان
نیاز می باشد. ایران عصر قاجار بر اساس تحقیق پرواند آوانسیان در طول بیش
از یک قرن ۹۳ نفر تحصیل کرده تربیت کرده بود. آن هم نه در ایران. کمی
بیش از ۴۰ نفر در فرانسه، کمی کمتر از این تعداد در انگلیس، و معدودی هم
در آلمان و بقیه نقاط دنیا.

تا قبل از پهلویها چندتا مدرسه ابتدا در تبریز با نام مدرسه تربیت و
بعدتر در تهران آن هم با تعریف آن روز مدرسه که بیشتر به مکتب خانه
نزدیک بود تا مدرسه بر اساس سلک و سیاق مدارس امروزیین. زیرا ابتدا باید
کتاب متنوع درسی به عنوان پیش شروع تدوین می شد، که تا زمانی که در
۱۳۳۰ من شاگرد مدرسه شدم به بعد تنها به این کتاب رسیده بودیم. کتاب
فارسی، حساب، تاریخ و جغرافی در یک کتاب، علم الاشیاء، شرعیات.
چیزی کمتر از ۹ در صد جوانان و نهالان مملکت ایران پس از ۳۷ سال از
عمر حکومت پهلوی، توانسته با سواد داشته باشد. از بیست تا بیست و پنج
سال به بالا همگی بیسواد. چرا؟ چون باید ۱۲ سال زمان صرف تربیت کادر
نویسندگان کتاب درسی می شد. تا سطح دکترا به مراتب بیشتر، تا ۲۰ سال.
۱۲ سال زمان نیاز بود برای تربیت هزار معلم نقطه شروع، با داشتن ۵۰

داوطلب در هر کلاس. هزار معلم با داشتن هزار کلاس بعد از ۶ سال پنجاه هزار با سواد شش کلاسه. همین تعداد پنج کلاسه و الی آخر ...

پس از گذشت ۳۶ سال شما شصت هزار باسواد در سطوح مختلف تحصیلی که بعدها پس از تاسیس دانشگاه و دانشسراهای عالی در مملکت تا سطح تربیت دکترا در دل این ۶ سال نیروهای جوان دارید از این سال تا رسیدن به مرز ۵۰ سال با نظر داشت تضاعد حسابی در بهترین حالت $4/3$ میلیون با سواد، عددی حدودا معادل هیجده درصد جمعیت را داشت از این سال به بعد با میانگین رشد پنج در صدی سالانه بر رشد آمار اضافه می گردد.

در ۶ سال آخر، جامعه هم نیروی کافی هم توان مالی کافی، بعلاوه ایجاد انگیزه و اجبار در امر سواد آموزی فراهم آمده تا ما جمعیت هفتاد و پنج در صدی با سواد را در جامعه دارا باشیم. بیست و پنج درصد بقیه با توجه به اینکه اگر جملگی آنان نیروی سالمند را شامل باشند، با تغییر نسل، سالانه یک درصد به آمار افزوده می گردد یعنی سالانه با مرگ یک درصد کهن سالان چون اینان به دلایل موجه تن به آموزش نخواهند داد.

بخش سوم، اولین قانون اساسی دنیا "کننکارتا" در انگلیس

خلاصه ای از اولین قانون اساسی بیادگار مانده در تاریخ.

ماگناکارتا یا منشور کبیر باستانی. یا قانون اساسی انگلستان اولین خام نامه قانونی است که با توجه به زندگی بسیار محدود آن دوران که به هیچ روی با زندگی پر مشکل امروز از توسعه بوروکراسی و دیوانسالاری آمیخته با فساد، پیدایش انواع جرایم از یک سو و پیچیدگیهای نوع حکومت داری و مفاهیمی چون دموکراسی و حقوق بشر و ... که محصول گذار تاریخی از زندگی زیر نام رعیت به مردم، ملت، پس از مدرنیته وارد گفتمان مدنی شده، تقریباً بیگانه است. تنها رگه‌هایی از عناصر آن کار برد به روز دارد.

در ۱۵۳۶ پادشاه "جان" به خاطر عدم تمکین اسلافش هنری دوم ۱۱۹۹ - ۱۲۱۶ ریچارد اول ۱۱۸۹ - ۱۱۹۹ از خواست اشراف با دادن سر خود این سند تنظیم و در ادامه به یکی از قوانین اساسی مشروطه پیشرو فرا رویید.

۱. با تاییدات الهی و به موجب منشور حاضر از جانب خود و اختلاف خود تأیید می‌کنیم که کلیسای انگلستان برای همیشه از آزادی بر خوردار خواهد بود. هیچ حقی از آن کاهش نخواهد یافت و آزادیهایش آسیب نخواهد دید، اراده ما بر آن تعلق دارد که چنین باشد، و این حقیقتی عیان است که پیش از آنکه هر گونه کشمکش میان ما و بارونهای ما آغاز شود، ما با طیب خاطر و بدون اکراه، آزادی انتخاب را که بی تردید برای کلیسای انگلستان سخت مهم

- و اساسی است به اعطا کرده و به موجب منشوری آن را تأیید کرده ایم. حضرت پاپ اینوکنتیوس سوم نیز بر آن صحه گذاشته است. تمامی رعایا و اختلاف ما نیز باید در رعایت آن کوشا باشند.
۲. اگر شهبواری در هنگام مرگ بدهی داشته باشد. وارثش می تواند با پرداخت ۱۰۰ لیره املاک را تصرف کند.
۳. اگر وراثت صغیر باشند در سن بلوغ بدون جریمه و مالیات به املاک خود می رسند.
۴. سرپرست صغار نباید موجب خرابی و یا اتلاف املاک گردد.
۵. سرپرست ملک باید در حفظ و مرمت خانه ها، پارکها، آبگیرها، آسیابها، گاوآهن ها، و... بکوشد. و پس از سن بلوغ باید همه سالم تحویل وارث دهد.
۶. وارث می باید با هم شان خود زناشویی کند. پیش از زناشویی باید به اقوام نسبی وارث اطلاع داده شود.
۷. هر بیوه ای باید بدون اشکال میراث خود را دریافت دارد بدون پرداخت مالیات. زن تا ۴۰ روز می تواند در خانه او تا دریافت جهیزیه اش بماند.
۸. هیچ بیوه ای را نمی توان به اجبار به زناشویی دیگر واداشت.
۹. اگر بدهکار در پرداخت دین آهی در بساط نداشته باشد، وثیقه اش ضبط می گردد.
۱۰. اگر صغیری وارث بدهی به کلیمی است. از پرداخت بهره معاف

است. اگر ارثش به دولت برسد نیز.

۱۱. طلبکار یهودی پس از مرگ بدهکار، از اموال اضافی از جهیزیه زن

و نیاز صغار حق دریافت طلب دارد.

۱۲. هیچ گونه کمک مالی جدا از حکم شورای عمومی ما، مگر مبلغی

که برای فدیة ما برگذاری مراسم شہسواری پسر بزرگ ما و برای

نخستین زناشویی.

۱۳. شہر لندن از تمام آزادیہای کهن بر خوردار و علاوه ارادہ ما بر این

است کہ سایر شہرها و روستاها ہم.

۱۴. هیچکس مجبور نیست برای یک شہسوار یا املاک سایر زمین

داران بیش از آنچه بر ذمہ اوست بیگاری کند.

۱۵. دعاوی عمومی در دیوان عدل ما رسیدگی نمی شود. بلکه در

محاکم ثابت دیگری.

۱۶. رعیت آزاد را نباید برای ارتکاب جرمی نا چیز مجازات کرد مگر

بر حسب درجہ جرم و... در هر حال حیات او در امان است و تاجر

را ہم در چنین شرایطی مال التجارہایش را نمی توان ضبط کرد.

و رعیتی کہ در همان شرایط مجازات شود، وسایل امرار معاشش

در امان است.

۱۷. لردہا و بارونہا مجازات نخواہند شد مگر توسط ہمتایانشان آن

ہم در حد جرمی کہ مرتکب شدہ اند.

۱۸. هیچ دہستان یا فردی را نمی توان مجبور بہ احداث پل بر روی

رودخانه کرد مگر آنهایی که قانونا از قدیم این کار را می کردند.

۱۹. هیچ یک از کلانتران، شهربانان، ماموران تجسس و ... نمی توانند در امور مقام سلطنت دخالت کند.

۲۰. هیچ یک از شهربانان نمی تواند غله یا اموالی بستاند مگر این که بهایش را پرداخته و یا با رضایت فروشنده بعدا بپردازد.

۲۱. هیچ کس حق ندارد ارابه یا اسب رعیت آزادی را برای بار کشی بگیرد، مگر با رضایت وی.

۲۲. نه ما و نه هیچ کس حق ندارد الوار کسی را برای احداث قلعه یا سایر مصارف مصادره کند.

۲۳. ما املاک کسانی را که محکوم شده اند را نمی توانیم برای مدت بیش از یکسال و یک روز در توقیف نگه داریم. و پس از آن به صاحبش مسترد خواهیم کرد.

۲۴. از این تاریخ کلیه ترفندهایی که بر روی ترمز و جلوی و سراسر تنگدستان نابود می شوند مگر در سواحل دریا.

۲۵. از این پس فرمانی که پرسیپ خوانده می شود برای هیچ کس که احتمالا حیاط خانه خود را از دست بدهد صادر نخواهد شد.

۲۶. از این پس هیچ یک از پیش کاران ما حق ندارد کسی را به دلیل بد دهنی تحت تعقیب قرار دهد.

۲۷. هیچ آزاد مردی نباید دستگیر یا زندانی یا اموالش مصادره یا محروم

- از حقوق یا تبعید شود یا به هر نوعی متضرر شود. نه ما به او یورش خواهیم دید و نه کسی را برای یورش به او گسیل خواهیم کرد. مگر پس از دادرسی عادلانه توسط ایران او یا از طریق قانون کشوری.
۲۸. ما بابت اعطای حق یا اجرای عدالت از هیچ کس وجهی دریافت نخواهیم کرد و موجب تاخیر یا تعطیل حق و عدالت نخواهیم شد.
۲۹. کلیه بازرگانان در کمال امنیت و ایمنی حق خروج و ورود به انگلستان را دارند و می توانند در سراسر کشور اقامت گیرند. و معاف از هرگونه پرداخت عوارض نا مشروع داد و ستد.
۳۰. از این پس، هرکس که در قلمرو ما باشد حق دارد در کمال امنیت و ایمنی مارا ترک و یا به سرزمین ما باز گردد.
۳۱. اگر از املاک وارثی چون والینگفورد، ناتینگهام، بولتنی و ... که در اختیار ما هستند، ما به کسی واگذاریم و او در گذرد وارث چیزی بیش از بدهی بارون نباید بپردازد.
۳۲. کسانی که خارج از جنگلها زندگی می کنند، از این پس نیازی ندارند دعاوی خود را نزد قضات ما که خاص امور جنگلها هستند مطرح کنند.
۳۳. ما هیچ کس را به مسند قضاوت، شهربانی، کلانتری یا پیشکاری منصوب نخواهیم کرد مگر آن که از قانون قلمرو سلطنتی ما آگاه باشد و در حفظ آن مقام بکوشد.
۳۴. تمام جنگلهایی که در عهد سلطنت ما شکار گاه شده اند به فوریت

آزاد می شوند. و همچنین سواحل رودخانه ها.

۳۵. ما به فوریت کلیه گروگانها و احکامی را که از انگلیسیان برای مصونیت و حفظ آرامش یا وفاداری گرفته ایم به آنها باز خواهیم گرداند.

۳۶. تمام جرمه هایی که به ناحق و مخالف قانون کشور دریافت کرده ایم، و تمام مجازاتهایی که به ناحق و مخالف قانون کشور اعمال کرده ایم بخشوده می شوند.

۳۷. اگر ما اهالی ولز را از املاک، و سایر موارد، بدون دادرسی قانونی توسط اقران آنها در انگلستان یا ولز، محروم کرده باشیم، بلا فاصله باید خسارت آنها جبران شود. اهالی ولز نیز باید با ما و رعایای ما چنین کنند.

۳۸. تمامی حقوق و آزادیهای فوق الذکر که ما اعطا کرده ایم در سراسر قلمرو سلطنتی ما لازم الاجرا است و آن طور که زینده ما است بایستی نسبت به اتباع ما، روحانی و غیر روحانی، در سراسر قلمرو سلطنتی ما رعایت شود و آنها نیز بایستی آنگونه که شایسته است این حقوق را نسبت به اتباع خود رعایت کنند.

۳۹. با انتخاب ۲۵ بارون در سراسر قلمرو سلطنتی با همه توان خود از صلح و آزادی هایی که عطا و بر اساس این منشور تأیید کرده ایم پاسداری کنند. اگر عوامل خدمتگزاران ما از این اجرا سرباز زنند، از طریق ۴ تن از ۲۵ بارون باید به ما یا قاضی القضاة ما اطلاع

دهند. و ما باید ظرف ۴۰ روز به آن رسیدگی کنیم. چنانچه از این عمل سر باز زدیم مردم می توانند بر علیه ما شورش و عصیان کنند و به آزار ما پردازند.

۴۰. این فرمان را در چمنزار رانی مید حد فاصل ویندزور و آستینز در پانزدهمین روز ماه ژوئن از هفدهمین سال جلوس به سلطنت خودمان توشیح می کنیم.

منبع

- سیر تمدن رالف لیتون
- تاریخ ویل دورانت ۱۳ جلد
- اساطیر یونان، جان بین سنت
- دایره المعارف دموکراسی لی پتست
- متفکران یونان کمپرتس ۳ جلد
- پایدیا ورنر یگر ۳ جلد
- تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر (تنها ۵ جلد آن)
- تاریخ و فلسفه علم ویلیام هنری هال
- تاریخ فلسفه راتلج از آغاز تا افلاطون
- فیلسوفان و مورخین
- تاریخ ملل شرق عبدالحسین هژیر
- ایلیاد و اودیسه همراه
- تاریخ هرودوت ۳ جلد
- جمهور افلاطون
- ضیافت افلاطون
- قوانین افلاطون
- ۶ رساله افلاطون
- سیاست ارسطو
- اخلاق نیکوماخوس ارسطو
- ارغنون ارسطو
- اصول حکومت آتن ارسطو
- ارسطوی فیلسوف
- ارسطو و فن شعر
- تاریخ انتقادی فلسفه یونان والاتر ترسن استدر
- هگل و فرهنگ فلسفی
- دوره نوزایی و عقل گرایی قرن ۱۷ پارکینسون
- تاریخ فلسفه غرب
- از سقراط تا ساترت زلتونی
- فلسفه از دکارت تا دریدا (۴ جلد)
- فلسفه مدرن دکارت
- آرمان شهر تامس مور
- از ارسطو تا تاریخ دکتر مهرداد بهار
- دو قرن سکوت
- تاریخ یونان باستان دکتر اردشیر خدادادیان
- تاریخ رم باستان دکتر اردشیر خدادادیان
- روح القوانین منتسکیو
- قرارداد اجتماعی روسو
- پمپها پرکنی
- چنین گفت زرتشت نیچه
- تبار شناسی اخلاق نیچه
- نیچه و معرفت شناسی
- تمدن و ملالتهای آن زیگموند فروید
- نقد قوه حکم کانت
- ایران و یونان حاتم قادری
- ایرانیان در بابل هخامنشی
- ایران قدیم پیرنیا
- تاریخ سیاسی ایران از هخامنشی تاکنون جین
- رالف گایویت
- دموکراسی و دشمنانش
- نوزدهم جمشید
- تولدی دیگر شجاع الدین شفا
- دو رساله جان لاک
- کوروش کبیر باستانی پاریزی
- السیاسته المدینه فارابی
- روش شناسی ماکس و بر

- هندو علی دشتی
- چرا سوسیالیزم نه
- دومین انقلاب روسیه
- منطق الطیر عطار
- تاریخ تحولات سیاسی ایران موسی نجفی
- بیچاره اسفندیار سیر جانی
- گیل گمش کدورت بو کهارت
- کوروش کبیر ذولقرنین ابول کلام
- ماری آنتوانت
- سرزمین جاوید
- نخبه شناسی در جامعه شناسی محمد علی مهیمنی
- آزادی و خیانت به آزادی آیزابریلین
- کارل مارکس آیزابریلین
- لذات فلسفه ویل دورانت
- تاریخ بیهقی (۳ جلد)
- تاریخ بلعمی
- تاریخ ایران در زمان ساسانیان آرتور کریستن سن
- تاریخ در ترازو تاریخ، ایران بعد از اسلام، تاریخ مردم ایران زرین کوب
- ایران و تمدن ایرانی کلمن هوار
- اندیشه های ایرانی آدمیت
- زندگی و اندیشه فارابی
- ارابه خدایان
- لایبسیته شیدان وثیق
- دفاع از جهانی شدن مسعود کرباسیان
- مشروطه ایرانی آجودانی
- مروری بر ادبیات فرانسه در قرن ۱۷ نسیم نکویی
- نادرشاه
- جامعه شناسی ادبیات لوسین گلدمن
- عایشه
- مجلس اول و نهاد های مشروطه
- رستم التواریخ
- تاریخ فرهنگ و تمدن غرب در دوره غزنویان و خوارزمشاهیان
- جامعه شناسی آنتونی گیدنز
- تاریخ ادبیات ایران احمد تفضلی
- رضا شاه و قشون متحدالشکل باقر علینقی
- ماموریت برای وطنم، انقلاب سفید و پاسخ به تاریخ محمد رضاشاه.
- نخستین فیلسوفان ایران شرف الدین خراسانی
- پلوتارخ کسروی
- کمدی الهی داتنه
- پانزده گفتار مینوی
- انحطاط و سقوط امپراتوری روم گبین
- تاریخ جهان تا قرن ۱۶ ش. دولاندسن
- مجموعه خاطرات و سفر نامه ها
- تساهل جان لاک
- دموکراسی یا موقراضه سید مهدی شجاعی
- رومان ۱۹۴۸ جورج ارول
- کوری ژورج ساراماگو
- جایگاه ما در جهان هستی هاوکینک
- تاریخ ایران مدرن یرواند آبراهامیان
- فلسفه در چند دقیقه مارکوس-ویکس

-
- دنیای سوفی یوستین-گردر
 - درسهای تاریخ ویل دورانت
 - تاریخ جهان ارنست کامبریج
 - ایران در دوره سلطنت قاجار شمیم
 - تاریخ ده هزارساله (۴ جلد) عبدالعظیم رضایی
 - تاریخ ایران در دوره صفوی
 - بازگشت ده هزار نفر گزنفن
 - تاریخ مشروطه کسروی

